

دستورالوزاره

تألیف

محمود بن محمد بن الحسین الاصفهانی

تصحیح و تعلیق از

دکتر رضا انزابی نژاد

بسم الله الرحمن الرحيم

دستورالوزاره

تألیف

محمودبن محمدبن الحسین الاصفهانی

تصحیح و تعلیق

از

دکتر رضا انزابی‌نژاد



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۶۴



اصفهانی، محمود بن محمد بن الحسین
دستور الوزاره
تصحیح و تعلیق از دکتر رضا انزابی‌نژاد
چاپ اول: ۱۳۶۴
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ: ۶۶۰۰ نسخه

فهرست مطالب

بنام خدا

پیشگفتار

گفته‌اند: «ادبیات آیینه‌ای است که زندگی و شیوهٔ معیشتی گذشتگان را می‌توان در آن دید.» بارها، وقتی در کلاس درس، این تعریف را گفته‌ام، با انگشت اعتراض چند دانشجوی کنجکاو روبرو شده‌ام که: در مدایح عنصری، در ستایشهای فرّخی، در گزافه‌های مجیر بیلقانی، چه تصویری از واقعیت زندگی مردم می‌بینیم؟

آیا برای این اعتراض بجا پاسخی هست؟ بلی، ادبیّات آیینه است... الاّ اینکه بسیاری از این آیینه‌داران شاعر، شور و شعورشان را یک‌جا وقف فرونشاندن آتش شهرت‌طلبی و شهوت‌پرستی خویش کرده‌اند؛ بسیاری از این قلمداران آیینه به‌دست فقط و فقط روی آیینه را به‌سوی صاحبان قدرت گرفته‌اند؛ کاخها را بر کلبه‌ها برگزیده و فرازنشینهای نااهل را بر فرودنشینهای اهل ترجیح داده‌اند. اینها در عین برخورداری از قریحهٔ شعر و موهبت شعور، دریغا که کج‌ذوق بوده‌اند بنابراین غالباً بدون اینکه حتّی نیم‌نگاهی به‌متن جامعه بیندازند، از کنار تودهٔ مردم—آنجا که زندگی می‌جوشد—بی‌اعتنا گذشته‌اند. بدین‌سان بخش کلانی از ادبیّات دیرسال ما را آثار این‌گونه شاعران با قریحهٔ بی‌سلیقه—شاعران از مردم گسسته و به نامردمان پیوسته—شکل بخشیده؛ و این مایهٔ غبن است.

اینک سؤال این است: با این‌گونه قصاید و دواوین و آثار چه باید کرد؟ دورشان ریخت؟ طعمهٔ آتش‌شان ساخت؟

—بی‌تردید که نه. هرچند بوی ناخوش از برگ‌برگ، نه که از بیت بیت آنها بالا برند و دماغ جان را بیازارد، نباید دورشان ریخت، بلکه باید آنها را همچون کالبدهای چرکین و بویناک روی تخت مردم‌شناسی تاریخی و جامعه‌شناسی دراز کرد و همان‌سان که کالبدشکافان می‌کنند، بیت بیت نه، که کلمه به کلمه خواند و تحلیل کرد. بدین ترتیب است که می‌توان تسلّط حکومتهای ناسالم را، جوّ خفقان را، فشار ستم را دریافت و تصویری عینی و زنده از گذشته و تاریخ باز کشید. چگونه؟

به‌این ستایش اغراق‌آمیز عنصری از محمود توجّه کنیم:

کرام الکاتبینش گر ببینند　　که بنویسند بهر روز داور
یکی گوید که مهدی گشت پیدا　　یکی گوید «نبیّ الله» اکبر[1]

با توجّه به اینکه ستایش و به‌ویژه تملق، زاییدهٔ خودکامگی امرا و انحطاط اخلاقی است، دو بیت بالا اوج خودکامگی محمود را از سویی، و انحطاط اخلاقی را از سوی دیگر به‌روشنی تصویر می‌کند؛ و کاش که تمام مسأله همین بود که امرا، بادکنک‌وار اوج گیرند و از برگزیدگی و ظل‌اللّهی بگذرند و به‌خداگونگی برسند، اشاعه و ترویج خوی خاکساری و عبودیّت درمردم، تالی فاسد این شیوه است و فاجعه نیز همین. امّا مبلّغان هم این فساد و هم آن انحراف، شاعران بودند که حکم بلندگویان دستگاه حکومتی را داشتند. این دسته از شاعران همواره یک وظیفه داشتند و بس: سامری‌وار در جسد ممدوح بدمند و او را به‌صدا درآورند؛ از فضیلتی به‌خردی کاه، کوهی بسازند و از هزاران عیب و رذیلت خَلقی و خُلقی وی چشم بپوشند، و در یک سخن: همه عیب بینند و هنر بنمایند.

این ستایش را چه نامی توان داد:

امیر اگر زِ بَر کُشته سایه برفکند　　ز فرّ سایهٔ او کُشته باز یابد جان

این کلام چنان از شعبده و دروغ آکنده است که عناوینی نظیر اغراق و غلوّ، آن را برنمی‌تابد، این است که گفتم «خداگونگی». و جای آن بود که می‌گفتم «خدایی!»

گناه این بی‌راهی و بد رایی از چه و از کیست؟ باید به‌عقب برگشت.

شعر فارسی بعد از اسلام به‌صورت طبیعی ظهورکرد. یعنی نیاز عاطفی و طبیعی به‌شعرگفتن و عشق به‌ملّیت و زبان مادری، شاعر را واداشت که درد دل خویش و حرف و نیاز همدلانش را به‌شعر بسراید. توجّهی به‌نمونه‌های— هرچند کم—این اشعار نشان از اصالت و بی‌تکلّفی، و درعین حال هنری بودن اشعار دارد. امّا اندک زمانی نگذشته بود که دستهای نامهربان ستایش‌طلبان، این نهال را از بستر طبیعی و منظر مردم برکَنْد و به‌عنوان شاخه‌های تزیینی به‌بزم شاهان برد، پس هوای مسموم دربار، رشد طبیعی نهال شعر را نادرست برآورد وگلها و میوه‌های این درخت، مصنوعی و فروشی و کاغذین گردید بدین جهت، از طرفی شعرِ برنخاسته از دل شاعر، ناگزیر در دل مردم ننشست، از سوی دیگر خود شاعر نیز در قفس زرین دربار محبوس گردید و پیوندش از خلق—الهام‌بخشان راستین هنرمند—بگسست. بنابراین طبیعی بود که شعرِ نشأت یافته از این‌گونه فضاها، خالی از صداقت و دور از اصالت باشد. البته این گمراهی، به‌یک، دو، سه تن شاعر محدود نبود. پول و مقام، شهرت و احترام، همواره ازکاخ شاهان و حکمرانان به‌روی شاعران چشمک می‌زد و آنها را وسوسه می‌کرد، وکم بود شاعری که در مقابل این وسوسه، زمام اختیار ازکف ندهد. به همین دلیل بود فرّخی که «طبعی به‌غایت نیکو داشت

۱. دیوان، ص ۴۲.

و شعر خوش‌گفتی و چنگ تر زدی»[2] از خدمت دهقانی و زندگی ساده و مردمی‌اش، دل کند و «از صادر و وارد استخبار می‌کرد که در اطراف و اکناف، نشان ممدوحی شنود تا روی بدو آرده[3]»، آن‌وقت در بُقچه‌اش به‌جای نان شیرمال، «حلّه‌ای تنیده ز دل بافته ز جان»[4] پیچید و دربار ابوالمظفّر چغانی را «که شاعران را صله و جایزهٔ فاخره[5] همی داد در پیش گرفت، و پس از آنکه اسب و استر، ساخت و خیمه و برده، و جامه‌های پوشیدنی و گستردنی یافت، طبع افزون خواهش او را به‌دربار محمود کشاند و در اینجا کارش بدانجا رسید که «بیست غلام سیمین کمر از پس او برنشستندی»[6].

بی‌دلیل نیست که دربار شاهان، موج می‌زد از شاعران پیر و جوان و خرد و کلان، هر کدام قصیده‌ای زیر بغل، صف بسته و به‌نوبت نشسته، برای خواندن مدیحه و گرفتن صله!

بدین ترتیب بود که شعر فارسی بعد از اسلام در فضایی آزاد تولّد یافت، امّا در دربارها رشد کرد، و بنابراین رنگ و بوی درباری یعنی ستایش ارباب زور و زر گرفت و به‌ناگزیر از تودهٔ مردم بیگانه ماند. در این میان اگر به‌جلوه‌هایی از شعر اصیل و مردمی برمی‌خوریم، از آنِ شاعرانی است که یا به‌دربارها روی ننهاده، و یا از هوای عَفِن آنجا بیرون جسته‌اند.

امّا شاعر و ادیب که به‌دربار وابسته می‌شد؛ شعر و شعورش را دربست در خدمت امیر به‌کار می‌برد و هنرِ فرمایشی می‌آفرید و می‌دانیم که «هنرمندی که می‌خواهد موافق دیدگاه بزرگان جامعه به‌جهان بنگرد ناچار است مانند آنان بیندیشد و جهان‌بینی آنان را نیز—هرچند منحط—بپذیرد»[7] بر این مبناست که عنصرالمعالی از زبان قلم به‌شاعرش سفارش می‌کند که: «بر او واجب بود که از طبع ممدوح آگاه باشد که او را چه خوش آید که تا تو آن نگویی که او خواهد، او ترا آن ندهد که ترا باید»[8] بنابر این توصیه و با این بینش، یک اثر هنری هیچ فرقی با کالایی که در چارسوی شهرمان برای فروش می‌گذارند نخواهد داشت: و مگر نه این است که یک فروشندهٔ هشیار همواره کالای خود را مطابق ذوق خریدار می‌آراید و عرضه می‌کند؟

می‌دانیم که موضوع مدح هرچه باشد با تاروپود تملّق بافته است، به همین دلیل ممدوح نیز که خریدار مضمونهای ستایش‌آمیز سراسر دروغ بود، به‌آن نوعش پربها می‌داده که زبان شاعر نافذتر و اثرگذارتر بود، آن‌گونه که دشمنان را مرعوب می‌کرد و دوستان را مجذوب. همین خاصیّت بود که شاعر را تا حد یک بلندگوی تبلیغاتی پایین می‌آورد و به‌نسبت آنچه در نقش تبلیغاتی و دروغ‌پردازی توفیق می‌یافت، قیمتش را بالا می‌برد، و به‌جهت این خاصیت، این‌گونه شاعران گاه همانند ملکه‌های زیبارو، در مقابل صله‌های گرانتر، ازسوی دربارهای دیگر ربوده می‌شدند. این مبلّغان یاوه‌باف که کلام را به‌«نام و نان» می‌فروختند، خود برای

۲، ۳، ۴، ۵، ۶. چهارمقالهٔ نظامی عروضی، مقالهٔ دوم، حکایت فرخی.

۷. جامعه‌شناسی هنر، ص ۱۶۹.

۸. قابوسنامه، باب ۳۵، در رسم شاعری.

همین منظور تربیت می‌شدند، و قول نظامی عروضی نیز بر این اصل ناظر که: «تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند، حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم، و اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود. امّا اگر از این درجه کم باشد، نشاید بدو سیم ضایع کردن و به‌شعر او التفات نمودن، خاصّه که پیر بود...»[9]

اهمیّت این گونه شاعران چنان بود که فرمانروای غزنه—محمود—در پیرامون خود سازمان کاملی از ستایشگران جمع کرده بود و به‌قول میخائیل زند: «فقط یک گروه هماواز از چاپلوسان مدّاح تشکیل نداده بود، بلکه دستگاهی برای تبلیغ به‌پا کرده بود که در رأس آن یک نفر شاعر اولوالعزم یعنی ملک‌الشعرا قرار داشت، و این سابقه‌ای شده بود که بعداً هر فرمانروایی از این گونه تشکیلات به‌وجود می‌آورد و عنوان و مقام ملک‌الشعرایی را به‌هر کسی که نیک از عهدهٔ ترویج سیاست داخلی و خارجی او برمی‌آمد اعطا می کرد»[10].

*

امّا نثر، تا حدّی از سنگینی چنین هوایی فارغ بود، و نمونه‌اش کتابهای تاریخی و جغرافیایی و اخلاقی و عقیدتی است. و چون چنین است، برای پژوهندگانی که در آثار ادبی، دنبال رگه‌هایی می‌گردند تا به‌شواهدی دست یابند و از آن یافته‌ها شیوهٔ زیستی مردم، افق دید و اندیشه‌شان، شادیهای کم و غمهای فراوانشان را برای امروزیها ترسیم کنند، آثار منثور گرامی‌تر و قابل اعتناتر است، و از این میان داستانهای عامیانه، سفرنامه‌ها، پندنامه‌ها، همچنان مأخذ و مرجع مهمّ و معتبری تواند بود، و باز در این میان، بعضی از کتابها زیر عنوان کتب اخلاقی و سیاستنامه‌ها و نصیحت‌نامه‌ها، هم از جهت حجم و هم از جهت محتوا چشمگیرتر است[11] و ارزش مردم‌شناسی و جامعه‌شناختی این «پندنامه»ها و «دستورالوزاره»ها و «تحفة الملوک»ها خود در این است که ازطرفی «وجههٔ نظر کلّی را نسبت به‌بنیادهای مدنی—خانواده و اخلاق و دیانت و سیاست—کمابیش منعکس می‌دارد»[12] و از طرف دیگر این پندگویی و شیوهٔ «سخن گفتن نامستقیم» جوّ سیاه خودکامگی را نشان می‌دهد، چرا که «آنجا که گفت‌و-شنود آزاد را مجال باشد جای پند و اندرز نیست»[13] و بدین هردو حجّت، محقّق ژرف‌نگر می‌تواند از ورای چارچوب داستانی و پندآمیز کتابهای اخلاقی، شَبَح سیاه استبداد را در طول قرنها باز بیند و دریابد که چه‌سان زبانهای سرخ سرهای سبز بر باد می‌داده و چگونه یک «چرا؟» قامتی

۹. چهارمقاله، مقالهٔ دوم، در چگونگی شاعر و شعر او.

۱۰. نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ص ۸۰.

۱۱. محمدتقی دانش‌پژوه از ۱۶۴ عنوان در این مقوله نام برده است. رك: «نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران»، دفتر اول. ص ۲۱۱. فهرست پاره‌ای از کتابهای اخلاق و سیاست به‌فارسی.

۱۲، ۱۳. آدمیت، فریدون، و هما ناطق، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار، ص ۱۱.

را بر خاک می‌افکنده و یک «چون؟» خاندانی را تباه می‌ساخته، حال آن که «چون و چرا گفتن و بحث و انتقاد و استدلال، خود راهی را در تعقّل سیاسی و کردار اجتماعی می‌گشاید و قواعدی را در تنظیم روابط مدنی می‌نهد که به‌اندرزگویی نیازی نباشد»[14].

از این ویژگیهای سودمند در جهت محتوای اندرزنامه‌ها که بگذریم، می‌رسیم به‌شکل و بیان، که دارای ویژگیهایی درخور مطالعه است، بدین معنی که:

۱— زبان این‌گونه آثار، بسیار دلکش و دلنشین است. و این بدان جهت است که اندرز، بیانی نرم می‌طلبد.

۲— از آنجایی که انتقادهای مستقیم، مایهٔ خشم امیران، و تزکیه‌های صریح سبب دل‌آزردگی امیرزادگان نازکدل می‌گشت، نصیحتگران ناگزیر امر و نهی‌ها را غیرمستقیم، و همواره یا در چارچوب وقایع و شواهد تاریخی و قصص و امثال بیان می‌کردند— که در این صورت، کتاب ارزش تاریخی نیز پیدا می‌کرد— و یا به‌شتر و فیل و بطّ و باخه تمثّل می‌جستند— که در این حال اثر، ارزش طنزی و رنگ فولکلوری نیز می‌یافت.

اینک ما با این نیّت که از روزنهٔ ادبیّات کهن فارسی، هرچه هست از غثّ و سمین، و بی‌ارج و ارجمند، نوری به‌تاریکخانهٔ قرون می‌تابد، انبوهی از آثار را پیش روی خود داریم.

به‌نظر من، حتی از سفارشی‌ترین این‌گونه آثار— که پردازندهٔ آن، درست به‌عنوان کالایی فروشی، اثر خود را در جهت خوش‌آیند ممدوح و خریدار ساخته و حتی بزک کرده— می‌توان در شناخت زمین و زمان بهره جُست. آیا عمق خودکامگی، از این مصراع: «هر عیب که سلطان بپسندد هنر است» سر ریز نیست؟ و کیست که خشم بی‌منطق سلطان را در مقابل کمترین مخالفت، در این بیت سعدی نخواند؟

اگر خود «روز» را گوید «شب» است این   بباید گفتن آنک «ماه و پروین»

روشن است که گماشتگان و سرهنگان چنان امیرانی هم، بدون کمترین تعمّق و تحقیقی در بزهکاری و بی‌گناهی مردم، فرمان بگیر و ببند صادر می‌کرده‌اند؛ این هم شاهدش باز از گلستان با تمثیل روباه که: «دیدندش گریزان و بی‌خویشتن، افتان و خیزان، کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخافت است؟ گفتا شنیده‌ام که شتر را به‌سُخره می‌گیرند. گفت ای سفیه شتر را با تو چه مناسبت است و ترا بدو چه مشابهت؟ گفت خاموش! که گر حسودان به غرض گویند شتر است و گرفتار آیم که را غم تخلیص من دارد؟»[15]

اگر سعدی چنین بندبازانه و با این شیوهٔ بیان، «شمایی» از اوضاع قرن هفتم را تصویر

۱۴. آدمیت، فریدون، و هما ناطق، افکار اجتماعی و سیاسی، اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار، ص ۱۱.

۱۵. سعدی، گلستان. باب اول.

می‌کند، از آن سوی اسیرُالمَحبَسَینِ معرّه—ابوالعلاء—دو قرن واندی پیش از سعدی، و همچنان با چاشنی نیشخند فریاد برمی‌آورد: «نفرین بر این جهان که نمی‌توان با آن سازگار شد مگر با دروغ و تقیّه. هرگاه از امر پوچی سخن می‌گویم می‌توانم صدایم را بلند کنم ولی برای بیان حقیقت باید در پرده سخن گویم»[16] در چنین فضایی ابوالعلاء توصیه می‌کند: «سخنت را پوشیده بیان کن چنانکه هیچ یک از وابستگان جبرئیل یا شیطان آن را درنیابند»[17]

اینک—به‌گمان من—در آیینه بودن ادبیّات شکی نمی‌ماند و می‌توان به‌اوّل سخن بازگشت که: «آثار ادبی هر قوم آیینهٔ زندگی آن قوم در طول تاریخ است». نکته این است که بدانیم این «آیینه» گاه صاف و روشن است و گاه موج دارد و وارونه و کج می‌نماید، در این صورت بر خواننده و محقّق است که از کج و موج تصاویر، حقایق را برخواند. امّا در آثار ادبی ما، گویی آثار منثور دل‌بستنی‌تر از دواوین و قصاید شاعران باشد. و البته در میان آثار منثور نیز کتابهای تربیتی و آداب‌نامه‌ها و اخلاق‌نامه‌ها، پرتر و مطمئن‌تر است، چنانکه فی‌المثل **سیاستنامهٔ** نظام‌الملک به‌تمامی مبیّن جهان‌بینی طبقهٔ فرادست قرن پنجم است و **قابوسنامه** با ۴۴ بابش، ناظر به‌هر بُرش از جامعهٔ ایران در همان قرن.

انتشار این‌گونه آثار، به‌ویژه آنها که ناشناخته مانده است و پوشانیدن جامهٔ طبع بر اندام این عروسان—هرچند پیردختر و نازیبا باشند—چراغی است که گوشه‌ای از تاریکنای تاریخ قوم و مملکت ما را روشن خواهد کرد.

نگارنده چند سال پیش در میان کتابهای عکسی دانشکدهٔ ادبیات تبریز به‌نسخه‌ای برخوردم با نام «دستورالوزارة» تألیف محمودبن‌محمّدبن الحسین الاصفهانی. کتاب را روان‌شاد مجتبی مینوی در کتابخانهٔ «فاتح» استانبول یافته و میکروفیلم آن را برای دانشگاه تهران فرستاده بوده است.

کتاب از آن «دستورالـوزاره»هایی است که درگذشته، مردان دین و ادب، برای وزیران تهیّه و تنظیم می‌کرده‌اند تا آنها را در امر وزارت و مملکت‌داری، چراغ راه باشد، و چنانکه گفته شد آنها را غالباً با حکایات اخلاقی و اندرزی، و معمولاً مربوط به‌زندگانی امرا، خلفا، وزیران و دستیاران مملکتی می‌آراستند تا از حکایات خوش‌فرجام، به‌نیکی تحریض شوند و از قصص بدسرانجام عبرت گیرند و تنبّه پذیرند.

چندی با متن عکسی کتاب مونس بودم و به‌تشویق فاضل ارجمند استاد قاضی طباطبایی بر آن شدم که آن را تصحیح و چاپ کنم. درضمن خواندن به‌مواردی که بدخوانا و یا ناخوانا بود برخوردیم که نیاز به‌نسخهٔ ثانی احساس می‌شد امّا هرچه به‌فهرستهای کتب خطی که در دسترس بود مراجعه کردم از دست و مؤلف آن نامی و نشانی به‌دست نیامد.

به‌ارشاد دانشمند بزرگوار جناب جعفر سلطان‌القرائی، نامه‌ای به‌علاّمه فقید—استاد

۱۶، ۱۷. ابوالعلاء معری، **عقاید فلسفی**، ترجمهٔ حسین خدیوجم، ص ۳ و ۱۳.

جلال همایی — که هنوز در قید حیات بودند — نوشته از کتاب و از این محموداصفهانی استفسار کردم، متأسفانه از ابر دانش آن زنده‌یاد نمی برکویر شوق ما نبارید. در این فاصلهٔ هشت‌سال نیز هر راه شناخت مؤلف و یافت نسخهٔ ثانی به‌جایی نرسید. جز این چاره‌ای نبود که این اثر ارجمند قرن ۶ یا دهه اول قرن ۷ را به‌زیور چاپ بیاراییم و بیش از این در این کار خیر تأخیر روا نداریم که در تأخیر آفتهاست و در این برهوت زمان عمرها را بقایی نیست.

مؤلف کتاب — گفتم که در هیچ منبعی نامی از این کتاب و نشانی از مؤلف نیافتم، امّا سزنده نبود که از آنهمه گشتنها و جستنها چنین دست‌خالی بازگردم.

امارات و نشانه‌هایی به‌دست آمده که مرا با مؤلف نزدیک ساخته: به‌تصریح کتاب (ورق ۳) محمودبن محمدبن الحسین الاصفهانی، مردی است برخاسته از اصفهان؛ امّا چون ابر فتنه‌ها در آن شهر متراکم گشته بود (ورق ۶) و گوشه‌نشینانِ عافیت به‌تیر بلا مبتلا می‌شدند، زادگاه خود را ترک گفته، در حالی که سوز عشق زادگاه در دلش زبانه می‌کشیده و بر لب مترنّم بود:

آن نه شهر است صدهزار ارم است نه زمین است طارم نهم است

روی به‌عدل‌آباد فارس می‌گذارد که در آن روزگار [از زهاب غوادی و عوایدِ ایادی سیراب و تازه] بوده. در این شهر هم مدتی خاک‌آلود غربت سر می‌کند و در عسرت و تنگدستی روزگار می‌گذراند، تا یکی از دوستانش که از کمال فضل او آگاه بوده، او را می‌بیند و تشویقش می‌کند که کتابی تألیف کند که [در آن شطری از محامد اوصاف مکارم و اخلاق که در صحایف مجد آن دستور معالی و معانی باشد و ذکر مآثر و مفاخر وزرای ماضیه...] تا با این پیشکش به‌پیشگاه [دستور جهان، مربّی اهل معنی... که از زهاب چشمهٔ سعادت این عندلیب، چمن وزارت با برگ و نوا شده...] برسد.

وزیری که مؤلف، کتاب خود را برای او نوشته و به‌عنایت و همّت او به‌دربار اتابک زنگی راه یافته — با توجه به‌ستایش وی از مقام علمی خود وزیر و پسر او (باب ۲) — به‌اقوی احتمال عمیدالدین ابونصر اسعد ابرزی است که وزیری دانشمند و آشنا به‌عنوم زمان و مسلّط به‌زبان فارسی و عربی بود و همان مرد بزرگی است که پس از بیست و چندسال وزارت و بعد از وفات سعد زنگی و روی کار آمدن پسرش ابوبکر، مورد سوءظنّ قرار گرفت و همراه پسرش تاج‌الدین در قلعهٔ اشکنوان زندانی شد و هم در این محبس بود که قصیدهٔ معروف اشکنوانیّه را با مطلع:

مَن یُبلغنّ حمامات ببطحاء متّعلت بسلسالٍ و خضراء

سرود و چون قلم و دواتی نبود آنچه را که خواجه املاء می‌فرمود پسرش بر دیوارها ثبت کرده، در خاطر نگاه می‌داشت. و بالاخره نیز این وزیر دانشمند در سال ۶۲۴ در همان قلعه و بازداشتگاه وفات می‌کند.[۱۸]

۱۸. دربارهٔ شرح احوال این وزیر، رک: ص ۵۱۷ حواشی شدّالازار فی حطّ الاوزار عن زوّار المزار — معین‌الدین ←

مقایسهٔ آنچه در متن کتاب آمده با اسناد تاریخی مربوط هم احتمال بالا تأیید می‌شود و هم تاریخ تقریبی تألیف کتاب به‌دست می‌آید: در فصل پنجم کتاب آمده: [به‌حسن‌التدبیر این وزیر صاحب‌رأی کرمان ضمیمهٔ ممالک فارس گشت و... طالع میمون این بام سعادت به روی سعد زنگی برآمد یارب دولت و معدلتش مستدام دار].

فتح کرمان به‌دست کدام اتابک زنگی و در چه تاریخی اتفاق افتاده؟

از تاریخ وصّاف برمی‌آید که [اتابک مظفرّالدّین در آغاز سال ۵۹۱ درگذشت... چون نوبت سلطنت سلغری به‌اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعدبن‌زنگی رسید ملک را رونق و صفایی داد... اتابک در آغاز سلطنت کرمان را تصرف کرد] تحریر وصاف. ص ۸۷.

نوشتهٔ فارسنامهٔ ناصری هم در این باره خالی از روشنگری و فایدت نیست: [درسال ۵۹۱ اتابک مظفرالدین تکله زندگانی را بدرود گفت... و بعد از وفات او، برادر ارجمندش اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعدبن اتابک زنگی نعم‌الخلف آمده، به‌جای برادر نشست... و در اوایل حال، وزارت مملکت را به‌رکن‌الدین‌صلاح کرمانی واگذاشت و پس از او امورات ملکی و دولتی را به‌اعلم و افضل زمان خواجه عمیدالدین ابونصر اسعد افزری که در تمامت فنون علمیّه به ذروهٔ کمال رسیده بود راجع فرمود... در نزدیکی سال ۵۹۳ نواحی کرمان در تحت اقتدار اتابک مظفرالدین سعدبن زنگی درآمد...][۱۹]

امّا در این سالها و در رابطه با این وقایع، درشیراز مرد ادیبی را سراغ داریم که هم از جهت ماندگی نام و نشان و هم از جهت قرائن تاریخی بر مؤلف این کتاب منطبق می‌شود. این شخص «سعدالدین محمودبن محمّدبن‌الحسین اصفهانی معروف به‌ادیب صالحان[۲۰] است که به‌نوشتهٔ ابی‌الخیر زرکوب شیرازی صاحب کتاب شیرازنامه [در فنون علوم تصنیف داشت، از صالحان به‌شیراز آمد و به‌محلّت درب سلم خانه‌ای بنا فرمود و در شهور سنهٔ ثانی عشره و ستّمأة (۶۱۲) به‌جوار حق پیوست][۲۱]

صاحب شدّالازار از این مرد فاضل چنین یاد می‌کند: [الشیخ سعدالدین...: شیخ سعدالدین ابوحامدمحمودبن محمد ادیب صالحانی در جوانی به‌حجاز مسافرت کرد و محضر بزرگان را دریافت و درعراق با ابوموسی‌المدینی مصاحبت گزید. پس به‌شیراز بازگشت و همانجا سکنی گزید و به‌نقل حدیث پرداخت، بسیاری از وی روایت حدیث کردند. مردی بود صاحب فراست که در بسیاری از فنون آثار و مصنّفات داشت. شصت‌سال زندگی کرد و در زندگانی خود

ابوالقاسم جنیدی شیرازی، تصحیح عباس اقبال.

۱۹. حاج‌میرزاحسن فسایی، فارسنامهٔ ناصری، ص ۳۲.

۲۰. صالحان به‌تصریح سمعانی و یاقوت نام محله‌ای از محلاّت اصفهان بوده.

۲۱. ص ۱۶۸ شیرازنامه / ابوالعباس معین‌الدین احمدبن شهاب‌الدین ابی‌الخیر زرکوب شیرازی (درگذشته ۷۸۹) به‌کوشش دکتر اسماعیل جوادی / بنیاد فرهنگ ایران.

کسی از دست و زبان وی نیازرد. و سرانجام در سال ۶۱۲ وفات یافت و در کنار گور ابی‌السائب — رحمت خداوند بر همه‌شان باد — به‌خاکش سپردند] ص ۱۴۰ — ۱۳۹.

در مورد تعیین تقریبی سالهای نگارش کتاب، قرینهٔ دیگری هم باز از متن کتاب به‌دست می‌آید: در کتاب آمده: [نظام‌الملک‌الحسن روّح‌الله روحه... بعد از وفات به‌صدواند سال، راتب و مراتب او هنوز مرتّب و موفور است].

با توجه به‌اینکه خواجه نظام‌الملک در سال ۴۸۵ وفات یافته و اینکه [اند: عددی مبهم از سه تا نه و پس از اعداد عشرات و مآت و اُلوف آید][22] سالهایی که مؤلف، کتاب خود را تألیف می‌کرده از وفات خواجه (۴۸۵) یکصدوسه، چهار، و پنج، شش، هفت، هشت، نه سال می‌گذشته؛ بنابراین به‌طور تقریب حوالی سال ۵۹۵ را شامل می‌شود.

از پایان کتاب نیز که به‌خلاف مؤخره‌های معهود آثار متقدّم ناگهانی قطع شده، اعتذاری از کمبودها، استغفاری از لغزشها، درخواست نگرش بلندنظرانه از ممدوح یا وزیر یا خوانندگان...، برمی‌آید که کتاب با پیش‌آمدی غیرمترقّبه و یحتمل مرگ مؤلف (۶۱۲؟) ناتمام مانده.

ارزش عمومی کتاب— دستورالوزاره مانند بسیاری از نمونه‌ها و نظایر خود، عمدتاً جنبهٔ اخلاقی و تهذیبی دارد و چنانکه گفته شد برای تلطیف خلق وخوی امیر و وزیر و درباریان به‌ذکر احوال پیامبر اسلام و اصحاب و یاران و حسنین(ع) پرداخته و نیز از نوادر حکایات خلفا استشهاد می‌کند و از این جهت کتب بیش از آنچه به‌سنخ کتابهای تاریخی نزدیک شود به‌طراز کتب اخلاقی و پندنامه‌ها مطرز می‌گردد.

استشهاد فراوان از آیات قرآن و اخبار و احادیث پیامبر و صحابه، و اشعار فارسی— به‌ویژه نظامی— و عربی— مخصوصاً جاحظ، متنبّی، ابونواس— نشان از آگاهی مؤلف به‌علوم دینی و ادبی و تاریخی تواند بود و از این حیث، مانند بسیاری کتب از این دست نظیر تحفةالملوک، آثارالوزراء عقیلی، جوامع‌الحکایات، سیاستنامه... است و با توجه به‌تشابه حکایات، دور نیست که سلطان‌حسین واعظ استرآبادی در تدوین کتاب «دستورالوزراء» خود (تألیف یافته بین سالهای ۱۰۵۵ — ۱۰۶۸)[23] و دستورالوزراء خواندمیر (تألیف یافته در سال ۹۱۴)[24] این سلف خود را پیش چشم داشته‌اند.

اینک کتاب را— در حالی که سه یا چهار یا پنج مورد ناخوانا در متن مانده، و از طرفی مؤلف را آن‌گونه که دل رضا دهد، نشناخته‌ام— به‌دست دستیاران صدیق طبع و دانش— کارگران چاپخانه— می‌سپارم تا به‌دست ارباب فضل و دوستداران فضیلت و دانش بسپارند.

رضا انزابی‌نژاد. تابستان ۶۱/ تبریز

۲۲. فرهنگ معین.

۲۳. این کتاب به کوشش آقای اسماعیل واعظ جوادی در سال ۱۳۴۵ از طرف بنیاد فرهنگ ایران به‌چاپ رسیده.

۲۴. **دستورالوزراء**. غیاث‌الدین خواندمیر. با تصحیح سعید نفیسی. انتشارات اقبال / تهران.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

حمد و ثنا دارای جهان و دانای آشکار و نهان را، پادشاهی که عقل دوراندیش از ادراک کُنه جلالش عاجز است، لایُدرِکُهُ غَوْصُ الفِطَنِ * ۱ زبان فصحا از بیان صفاتش الکن لااُحْصی ثناءَ عَلیکَ * ۲. این طارم نیلگون را از دودی تیره برافراشت * ۳ وَ هیَ دخانٌ. چندین هزار صُوَر آتش‌وش به قلم قدرت بر سطح سپهر آبگون بنگاشت * ۴ زیَّنّا السَّماءَ الدُّنیا بِمَصابیحَ. حلواگر مأدبهٔ[1] فضلش مگسی، یَأکُلُ طَیِّباً و یَضَعُ طَیِّباً * ۵. ناوک‌انداز ملحمهٔ[2] عدلش پشّه‌ای فَوَلَجَتْ بَعُوضَةٌ دِماغَ نُمرودَ * ۶. رحمتش به‌فراخ میدانی مشهور، سَبَقَتْ رَحمَتی غَضَبی * ۷ عنایتش از حمایت دور، وَ ما رَبُّکَ بِظَلّامٍ لِلْعَبید * ۸. (شعر)

پادشاهی که وهم از ادراکش	هست دور آن چنان کز آتش آب
گل صُنعش به‌دست باد صبا	داد زلف بنفشه را خم و تاب
در سباحت[3] بماند عقل و [نیافت]	قلزم فکرت ورا پایاب[4]
نیست جز لااله‌الّاالله * ۹	بر درش گفتن آنچه هست صواب

و درود بر صاحب منشور آتیناکَ * ۱۰، خسرومنصور انّا کَفَیْناکَ * ۱۱. سروری که قانون سیادت و فهرست سعادت به‌رقم اجلال او مُعْلَم[5] گشت، لولاکَ * ۱۲ سرادق[6] توحید به‌اطناب مجاهدت او در اوتاد[7] تأبید[8] محکم ماند، انّا ارسلناکَ * ۱۳. صفدری که به‌شمشیر بُعِثْتُ بالسَّیفِ * ۱۴ گوشمال گردن سرکشان داد اُمِرتُ اَنْ اُقاتِلَ

۱. مأدبه: سفره. ۲. ملحمه: جنگ بزرگ. ۳. سباحت: شناوری. ۴. متن: ناباب.
۵. مُعْلَم: نشاندار. ۶. سُرادق: سراپرده، بارگاه. ۷. اوتاد: جمع وَتَد: میخها.
۸. تأبید: جاودانه کردن.

النّاسَ * ۱۵. دلاوری که مبارزان قلب مجاهدت به‌جانداری[۱] نصرتش پناه گرفتند کُنّا اذا احمَرَّ البأسُ * ۱۶. زبان‌آوری که در مضمار[۲] بیان گوی بلاغت از پیش همگان او برد أفْصَح العرب و العَجَم * ۱۷ به‌صیقل شرع زنگار انکار از دل کفّار او سترد و مَنْ یَستمع کلامه حقیقةً الّاو أسلَم. (شعر)

آن حاکم کشور کفایت　　فرمانده فتوی ولایت

آن سیّد بارگاه کونین　　نسّابهٔ شهر قاب قوسین * ۱۸

سر جوش[۳] خلاصهٔ معانی　　سرچشمهٔ آب زندگانی

سلطان سریر کاینات او　　شاهنشه کشور حیات او

و رضوان بر عامّهٔ اصحاب و حامّهٔ[۴] احباب او، خاصّه بر آن چهاریار که ارکان شریعت به‌ایشان مشیّد شد و برهان حقیقت از ایشان ممهّد آمد تا مشّاطهٔ صنع، غرّهٔ صباح را به‌طُرّهٔ رواح می‌آراید و زلف شمشاد به‌دست صبا می‌پیراید.

امّا بعد، چنین گوید مؤلّف این کلمات العبدالضّعیف محمودبن محمّدبن الحسین‌الاصفهانی که چون زیر این حدیقهٔ حقیقت نوباوه‌ای رشیق‌تر از نهال انسان بر چمن خلقت یازان و نازان نگشت و باغبان فطرت باکوره‌ای[۵] لطیف‌تر از نهاد آدمی بر طبَق فأحْسنَ صُوَرَکم* ۱۹ به‌بازار قُل انْظُروا ماذا فی‌السموات‌والارض* ۲۰ نفرستاد از آن روی که نوع انسان از جنس مخلوقات خمیرمایهٔ وجود و انصاف، اساس دعایم پادشاهی به‌این رکن تأیید الهی مشیّد و ممهّد می‌گردد. قال رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه وسلّم: اذا اراداللّه بعبد خیراً جعل‌له وزیراً صالحاً انْ نَسِیَ ذکّره و انْ ذکر اعانه * ۲۱.

و نزد اهل خرد پوشیده نماند که وزیر، پادشاه عدل‌گستر را رکن صلاح مهمّات و عمدهٔ فلاح از صدمات معضلات و مقدّرِ اساس معالی و مهندس مبانی معانی باشد، زیرا که تمهید و تشیید ارکان پادشاهی به‌شمشیر گوهردار و قلم دُرر بار منوط و مضبوط است. الدّین والمُلکُ توأمان* ۲۲. تا پادشاه کامگار به‌مهابت شمشیر آبدار آتشبار، خاکساران اعدا را به‌باد برمی‌دهد و وزیر صاحب‌رای آن رغایب[۶] وحرائب[۷] را به‌زبان قلم حافظ مال که سفیر دستور ممالک است با قوانین مصالح می‌رساند تا در

۱. جانداری: سلاحداری، نگهبانی.　۲. مضمار: میدان اسب‌دوانی.　۳. سرجوش: صاف از هر چیز.
۴. حامّه: خاصّهٔ مرد از اهل و اولاد.　۵. باکوره: میوهٔ نوبر.
۶. رغایب: جمع رغیبه: بسندیده، بخشش بسیار.　۷. حرائب: جمع حریبه: مال.

وجه مناجع[1] استحقاق صرف کرده می‌شود. (شعر)

به هرحاجت که خلق آغاز کرده　　　دری دارد چو دریا باز کـــرده

و چون معیّن گشت که رکن ممالک انصاف با عدّت سیادت سروری و تکامل اسباب جهانداری اقبال هم بر مناظم معاش فانی دارد و هم بر مصالح معاد باقی، و دواعی المعیّتی[2] و اریحیّت[3] او بر حقایق آنچه مُبقیِ ذکر جمیل و مخلِّد نام نیکو باشد مقصور و محصور. و انصاف، مجامد اوصاف این صاحبقران خود در بعضی اشعار فضلا مدرج و متضمّن است و عروس آرزوی هریک به‌مَهرالمثل بسطت اصطناع مقابل. امّا از آن نضاید[4] قصاید هر بیتی به‌خانه‌ای افتد و هرشقّه‌ای از بیاض آن سواد سر به خیمه‌ای برآرد، و علی‌الحقیقهٔ حیفی[5] عظیم و غبنی تمام باشد حقایق معالی و دقایق معانی این عهد مبارک که به‌میامن فضل و افضال و محاسن مزید اجلال متحلّی است گر عاطل و باطل ماند، به‌موجب این مقدّمات کتابی در قوانین وزارت و آیین سیادت مؤلّف شد و دستورالوزارة نام نهاده آمد مشتمل بر ده باب به‌زبان پارسی تا خواصّ و عوام از آن بانصیب باشند و ابنای عهد و انشای[6] این کهن مهد را معلوم است که بحمدالله براعت این صاحب کافی مرفنون فضل و فضایل را وافی است و در انواع علوم و رکن مشارٌالیه و قطب مدارٌعلیه است سیمّا[7] توسن سرکش تازی که چنان در زیر ران ریاضت رام کرده است که گلگون[8] خوش‌رَو زبانش در مضمار بیان بر کُمَیت * ۲۳ و خلیل * ۲۴ صد میل بیشتر دارد. عین‌الکمال[9] از این جاه و جلال مکفوف باد و یاوگیان[10] حوادث از این یردگاه[11] معالی و ساحت معانی مصروف، و دست[12] وزارت به‌این سِوار[13] معدلت مزیّن و مؤبّد، و رکن سیادت به‌این صدراسلام مشیّد و موطّد[14]. (شعر)

جهان به کام و فلک بنده و مَلَک داعی　　　امید تازه و دولت قوی و بخت جوان

۱. مناجع: جمع مَنجح: کامیابی، پیروزی.　　۲. المعیّت: تیزهوشی، تیزرایی.
۳. اریحیّت: فراخ خویی، وسعت خلق، کرم.　　۴. نضاید: جمع نضیده: آنچه انباشته شود از متاع.
۵. حیف: جور و ستم.　　۶. انشاء: جمع نُشیء: پروردگان، بالیدگان.　　۷. سیّما: به‌ویژه.
۸. گلگون: نام اسب شیرین معشوقه خسرو، در اینجا مطلق اسب مراد است.
۹. عین‌الکمال: چشم‌زخم.
۱۰. یاوگیان: جمع یاوگی: کسانی بوده‌اند که بدون سر و سردار و به‌شکل غیرمنظم به‌جنگ می‌پرداخته‌اند.
۱۱. یُردگاه: جا، منزل.　　۱۲. دست: مسند و نشستنگاه.　　۱۳. سِوار (به کسر سین): دست‌بند، دستیاره.
۱۴. موطّد: محکم و استوار.

بحقّ محمّد وآله‌الطاهرین، و هذه فهرست:

باب اوّل: در سبب [تألیف] کتاب و شیوهٔ رتبتش و ذکر [حال] مصنّف و موجب غربتش.

باب دوم: در [ذکر] کمال فضل و فضایل ملک‌الوزراء و عوارف شمایل و لطایف خصایل او مُدَّظِلّه.

باب سوم: در افتقار پادشاه جهانگشای به‌وزیر صاحب‌رای.

باب چهارم: در ماثر و مفاخر وزرای ماضیه و المعیّت و اریحیّت ایشان در نشر عواید و فواید.

باب پنجم: در فضل خلفای ماضی و غابر[1] و اقبال ایشان بر اکتساب هنر و اختیار وزرای فاضل و ندمای صاحب معنی و اشعار و اخبار ایشان.

باب ششم: در فضل ملوک و اخبار و اشعار ایشان که در صحایف روزگار مخلّد و مؤبّد مانده است.

باب هفتم: در حزم و تیقّظ وزیر در خدمت پادشاه و مراعات اوقاتش در حال سخط و رضا.

باب هشتم: در هدایا و آنچه شایستهٔ پادشاه باشد و به‌فال پسندیده‌اند و ارداف[2] آن قانون اسلاف دستور خود ساخته آید.

باب نهم: در نشر فضایل نفس و حصر رذایل آن تا بر این اقدام نماید و از آن اِحجام[3] کند.

باب دهم: در تدبیرالمملکة که نظام‌الملک قدّس‌الله روحه در آینهٔ تجربت به نظر شهامت تصور کرده بود و زبدهٔ کلیّات از هر جزوی به‌سلطان فرستاد و بسی مراسم پادشاهی از مناهج اوامر و نواهی در آن مدرج است.

۱. غابر: گذشته. ۲. ارداف: جمع ردف (به کسر ر) نشیننده‌پس سوار، هرچه تابع چیزی باشد.
۳. احجام: بازداشتن، بازگردیدن از بیم.

الباب الاوّل

فی سبب نظم الکتاب و قصّة المصنّف و موجب غربته

چنین گوید مصنّف این کتاب که چون در شهر اصفاهان ابر فتنه‌ها مترا کم گشت و گوشه‌نشینان عافیت به‌تیرباران بلا مبتلا شدند و اندوختهٔ موروث و مکتسب در دست نوایب غوغا متلاشی ماند. (شعر)

دزد و خونی چو دست بگشایند مردمان در جهان کجا پایند؟!

نعوذبالله من قومٍ اذا جَمَعوا غلبوا و اذا تفرّقوا لم یُعرَفوا * ۱

و این ضعیف چون از تحمّل این تحامل[1] بی‌طاقت شد الفرار ممّالایُطاق * ۲ عمدهٔ حرکت خود ساخت تا آن‌چنان شهر از غصهٔ نااهلان شرّیر کماقیل «جَنَّةٌ تَرْعاها الخنازیر» * ۳ ترک کرد. (شعر)

آن چنان شهر کردم از پس پشت با دلی چون تنـــورهٔ زردشت

آن نه‌شهر است صدهزار ارم است نه زمـیـن است طـارم نهـم است

نیست مطلق به‌زیر چرخ کبـــود چشمه‌ای به ز آب زرّین رود * ۴

من مسکین روان شدم زان شهر نوش کردم هزار شربت زهـــر

دریغ آن چنان آب و هوا اگر به‌پیچاپیچ[2] و لوالوا[3] مکدّر و مغبّر نبودی و گوشه‌نشینان عافیت را توشه‌ای از امن و سلامت مهنّا و میسّر شدی. (شعر)

چنین است کـردار گیتـی چنیـــن که با زهر نوش است و با مهر کین

۱. **تحامل**: ستم و جور و بی‌عدالتی کردن و واداشتن کسی را به کاری که توانایی آن را نداشته باشد.

۲. **پیچاپیچ**: پر پیچ. ۳. **لوالوا** (به‌فتح هر دو لام): سبک، بی‌وقار، جلف.

فی‌الجمله جلای وطن از صدمت چنان بلا و محن متعیّن شد و روی بدین عدل‌آباد نهاد که مأمن جهانیان است و روضهٔ امن و امان و خلایق جهان، غریب و شهری از زهاب[1] عَوادی[2] و عواید ایادی سیراب و تازه. (شعر)

خدایا تا جهان را آب و رنگ است　　فلک را دَوْر، گیتی را درنگ است

جهان را خاصّ این صاحبقران کن　　فلک را یار این گیتی‌ستان کن

و اندیشه بود که به‌نصابی که از هنر هست نصیبی از راحت توان یافت و درخورمایه، پایه به‌دست توان آورد. فَمَن استوی یَوْماه فَهُوَ مَغبونٌ * ۵. (شعر)

جهد کن تا مگر ز پایهٔ خویش　　هر زمان یک‌قدم نهی در پیش

هر که امروز و دیش یکسانست　　بروی از وی هزار تاوانست

امّا چه سود؟! چون این ضعیف رسید بخت وارون رخت اقامت بنهاده بود. (مصراع) وَلَیْسَ لِرَحلٍ حَطَّهُ‌اللهُ حاملٌ * ۶. هیچ کس با زمانه سود نکرد. (شعر)

این که دل کرده ریش می‌بینم　　جمله از بخت خویش می‌بینم

چون دانستم که لواحق تدبیر درسوابق تقدیر نرسد با خود گفتم: (مصراع) «سر باز نهم به‌بخت و در غم پیچم». در این وحشت آشیان، در گوشهٔ عزلت خزیدم. روزی در غصّه به‌شب می کشیدم، آخرالامر شبی نشسته‌بودم سر به‌گریبان فکرت فرو برده پای در دامن انده کشیده، موج خیز غصّه‌ها متلاطم شده، غیوم[3] غموم متراکم گشته والحق هرچه اسباب غم بود[4] دست فراهم داده، طبعی پریشان، حال مضطرب، خاطری پراکنده. (شعر)

گر دهد کس به‌زبان حالت این واقعه شرح
ورکند کس به‌قلم صورت این حال رقم
آتش سینه زبانه زند از راه زبان
صفحهٔ کاغذ پر خون شود از نوک قلم

لشکر اندوه در معرکهٔ تعریک[5] صف‌زده، غصّه‌های تو بر تو از یردگاه دل، قلب و جناح بر کشیده، میمنه به‌نوائب داده، میسره به‌حوادث سپرده، صبر کار نادیده در آن حالت روی به‌هزیمت داد، دل اندوهناک که در چنین حادثه عمدهٔ استظهار بود شکسته گشت. (مصراع) چه دانم کرد با گردون بدین لشکر که من دارم. (شعر)

۱. زهاب (به کسر ز): چشمه‌ای که پیوسته روان باشد. ۲. عوادی: جمع عادیه: جاری و رونده.
۳. غیوم: ابرها. ۴. متن: نوذ. ۵. تعریک: گوشمال دادن.

لَوْ اَنَّ عَلَى الافلاکِ ما فی قلوبِنا   تَهافَتَت الافلاکُ من کُلِ جانبٍ*۷

انصاف، شربت غمها بی‌تجرّع می‌رفت که باد آن باد[1] حیات می‌نشاند و سوز آن خاک در چشم آتش دوزخ می‌انداخت، مرغ جان در تنگنای قفس قالب، ستوه آمده و بدین ابیات مترنّم شده: (شعر)

کی بود کاین زمانه برخیزد   میوهٔ اختران فرو ریزد
قبّهٔ چرخ در جهسان شکنند   نفس صبح در دهان شکند
از صفا همچو آب دل تُنُکم   وز جفا همچو باد سرسبکم
من چه بد کرده‌ام به کس یارب   که چنین مانده‌ام به‌رنج و تعب
وای من ! کِم دلِ نشستن نیست   آه ! کِم نیز برگ رفتن نیست

القصّه بدین حالت در انده آشیان الدّنیا دارِ محنةٍ * ۸ سر بر زانوی غم نهاده بودم و درگرداب تفکّر مستغرق گشته، کشتی صبر را لنگرگسسته و بادبان شکسته با خود [می‌گفتم]: (شعر)

برآی ازکوه صبر ای صبح اومید   دلم را چشم روشن کن به‌خورشید
ز سر بیرون کن ای طالع گرانی   بساز ای بخت با من ار توانی
جگر در تاب و دل بر موج خونست   گر آری رحمتی وقتش کنونست

فی‌الجمله، سُبحهٔ نیاز به‌زبان راز می‌گردانیدم. (شعر)

در آن حضرت که این تسبیح خوانند   زبان بی‌زبانان نیک دانند

ناگاه مرغ رمیدهٔ دولت بادام آمد، به‌طالع سعد فرالب بام آمد، جملهٔ خانه از پرتو طلوع او روشن گشت، آن خارستان بلیّت به‌وجود او گلشن شد. (شعر)

گفتم ای به زگنج بادآورد[2]   از بهشتت کدام بادآورد
دل زتو برگ‌ئو، جان نواییند   خُنُک آن کس که او ترا بیند

الحق در دلداری آمد، گفت باز این چه پریشانیهاست؟ دریغ آن رنجهای بیهوده که بر انواع هنر دیدی، آن سرمهٔ سواد شب که به‌میل تحصیل تا سحر در چشم سَهَر[3] می‌کشیدی، آخر فلک دولابی اینهمه بی‌آبی با تو از چه روی می‌کند؟ مع‌الحدیث سر صندوق واقعه بگشای از شعبده‌بازیهای زمانهٔ بلعجب لختی باز نمای.

۱. باد: شکوه، ابّهت.
۲. گنج بادآورد: گنجی که بی‌رنج و زحمت به‌دست آید، و نام گنج دوم است از هشت گنج خسرو پرویز.
۳. سَهَر: بیدار ماندن به‌شب.

گفتم این حلوای بلوا به‌غایت گلوگیر است، این قطایف[1] از بیرون سوی لطایف است امّا از اندرون جمله سیر است. لاتَسئلوا عَنِ اشیاءَ اِنْ تُبْدَ لکُم تَسُؤکُم * ۹. (شعر)

درد دلــم بسی‌ست کسی نیست دستیــار

غــم هست صدهــزارو یکــی نیست غمگسار

آزرده‌ام ز زخــم تــو ای دهــر مرهمــی

وافکنـــده‌ام ز دست تــو ای چرخ رحمت‌آر

دانش اگــرچه نـــزد تــو جرم است عفــو کــن

وین فضـل اگرچه پیش تو خونــی است درگذار

گفت با اینهمه اضاعت بضاعت عمر که از ذخایر مواهب ایزدی و نفایس اَعلاق[2] مضنون[3] است در معضلات نوائب و مشکلات حوادث صرف کردن، از عقل دورافتد، از این بیت‌الاحزان فراتر آی و کامی برگیر. (مصراع)

درمردم مردم‌رس و نامی برگیر.

وقت آمد که غمام غموم از دلت منجلی گردد، زنگ هموم از سطح آئینهٔ خاطرت زدوده شود. مَع کلِّ تَرْحَةٍ فرحةٌ * ۱۰ در عهد همایون دستور جهان که قانون شفای غمگنان است و مربّی اهل معنی و مراعی کافّهٔ خلایق، نهال اقبال اهل هنر که از باد دمسرد خزان و زمهریر گران سایهٔ دی در ذبول[4] حرمان خشک مانده بود، از زهاب چشمهٔ سعادت این عندلیب چمن وزارت با برگ و نوا شده است،عروس فضل درگلشن عدل او به‌صد دهان در روی حُسن‌القبول می‌خندد، بلبل معانی بر اغصان این دولت به‌هزار دستان مترنّم است، گم‌گشتگان بادیهٔ خمول و منقطعان مهالک حیرت از مشارع فضل و منابع عدل او ریّان[5] و سیراب. (شعر)

جهان‌بخش آن وزیر هفت کشور   که دین و دولت از وی شد مظفّر

درآن‌بخشش که رحمت‌عام کردند   دو صاحب را محمّــد نام کردند

یکی ختم رسالت گشته ذاتش   یکی ختــم وزارت در حیــاتش

گفتم اکنون سبب وسیلت به‌خدمت او و پیشکش عالی حضرتش که آرم چه

۱. قطایف: لوزینه، نوعی حلوا.

۲. اعلاق: جمع علق (به‌کسر ع و سکون ل): گران‌مایه.

۳. مضنون: مخفف «مضنونٌ به»: چیزی نفیس که مورد بخل قرار گیرد.

۴. ذبول: پژمردگی.

۵. ریّان: شاداب، تروتازه.

سازم؟ گفت کتابی ساز و شطری از محامد اوصاف و مکارم اخلاق که در صحایف مجد آن دستور معالی و معانی یابی با آن نقل کن و از مآثر و مفاخر وزرای ماضیه و شیوهٔ فضل و علم که در همه عهد مطلوب و مرغوب خلفا و ملوک بوده است در اثنای آن بیار. بر حسب آنچه دولت رهنمون گشت تقیّل[1] رفت.

اگر چه مور قربان را نشایـــد ملخ نُـزل سلیمـان را نشاید

و آنچه در طرازخانهٔ مفکّره دست نسّاج ناطقه بدان یازید، به‌اندازهٔ طاقت و استطاعت دیبایی هفت‌رنگ بافت هرچند لایق قد معالی نیامد، که خود بر حدّ قدّ جلالش از جامه خانهٔ ذوالجلال خلعتی سَنیّ[2] بر بالای او دوخته‌اند. (شعر)

اَلبَسَهُ اللهُ ثیـابَ العُلـــی فَلَم یَطُلْ عنه ولم یَقْصُرِ* ۱۱

ایزد تعالی این لباس سعادت بر طراز تأیید مُعَلَم داراد و این سرادق دولت به اطناب تابید[3] در اوتاد تخلید و تابید محکم. بمنّه و کرمه.

۱. تقیّل: بر پی رفتن، مانندگی کردن. ۲. سَنی (به‌فتح س): رفیع، بلند. ۳. متن: تابید.

باب دوم

در کمال فضل و فضایل ملک‌الوزراء و عوارف شمایل و لطایف خصایل او

سمت خلفای ماضی و ملوک غابر روّح‌الله ارواحهم[1] در سوالف ایّام و غوابر اعوام[2] چنان بوده است که اوّل نفس شریف خود را به‌انواع هنر و دُرر غُرَر معانی، مرتاض و متحلّی داشته‌اند و پایهٔ بلند خود از مایهٔ فضل ارجمند دانسته و از انواع ادب و مفترَض[3] شرعیّات، نصابی کامل ونصیبی وافر، دین و دنیا را اندوخته و پس وزرا که مشیر ومُشار امّهات رسوم بودی از اماثل افاضل اختیار رفتی تا در جزوی و کلّی سوانح مصالح شرعی و عرفی محتاج معاودت با دگری نبودی و به‌استقلال و استبداد فضل و فضایل خود در پردهٔ «إستعینوا عَلی‌الحوائج بِالکتمان» * ۱ مهمّات به‌پایان می‌رسانیدی و نیز ندما که انیس و جلیس مجاورت و محاورت و مثافنت[4] و منافثت[5] خود داشتندی جمله بر جمال عقل و کمال فضل آراسته و از دُهاة عصر و کُفاة دهر مستثنا بودندی و در هر باب تقیّل به‌محاسن سنن نبوی کرده‌اند.

آمده است که سرور دنیا و آخرت که عاقلهٔ موجودات و خلاصهٔ کاینات بود وقتی طایفه‌ای را به‌طرفی روانه می‌کرد از مایهٔ دانش و پایهٔ فضل هریک برمی‌رسید تا آن که در علم نصابی بیش دارد فرا پیش دارد «قیمةُ کُلِّ امریءٍ ما یُحسنُه» *۲ .

(مصراع)

فکُنْ عالماً تَعلو بذاك و تَغْنَمُ * ۳.

۱. خداوند روانشان را خوش و شاداب بداراد.　۲. غوابر اعوام: سالهای گذشته.
۳. مفترَض: واجب.　۴. مثافنت: همزانو نشستن با کسی.　۵. منافثت: گفتگو.

کودکی سورةالبقره زیادت از دگران دانست امیری لشکر بدو تفویض فرمود، گفتند یا رسول‌الله او هنوز از حضیض «الصبیُّ صبیٌّ» * ۴ به ذروهٔ «بَلَغَ اَشُدَّه» * ۵ نرسیده است. سیّد علیه‌السّلام فرمود که: قَدَّمه علیکم سورةُالبقرة * ۶، او این تقدّم بر شما از تسنّم[1] لِکلّ شیءٍ سَنامٌ و سنام‌القرآن سورةُالبقرة * ۷ یافت لاجرم ترقّی او بر مدارج مجد و معارج سعد مبیَّن و معیَّن شد تا[2] از خاصّگیان حضرت اعلی جلّ وعلا گشت. اُهلُ‌القرآن اهلُ‌الله وخاصّتِه * ۸. شبان رمه و زبان همه او خواهد بود. فَعَقَد لواءه[3] بیده * ۹.

و نیز آمده است که وقتی متوکّل با وزیر خود ابوالمیامن * ۱۰ که در حُسن صورت و لطف هیأت و شمایل موزون و بذله‌های دلفریب از مصحف به‌جد سورتی بود و در شأن لطافت طبع و ظرافت شکل آیتی، با هم درخلوتجای «الأُنس فی‌المجلس[4] الخاصّ لا فی‌المجلس[4] الغاصّ» * ۱۱ خوش نشسته بودند و درجدّ و هزل به شواهد ابیات و محاسن کنایات تنقّل می‌کردند و در اثنای آن بر رقعهٔ روّحوا‌القلوب * ۱۲ شطرنج ادب می‌باختند. شاه و فرزین از مرکب عُجب پیاده گشته و بر عرصهٔ بلاغت اسب فصاحت می‌تاختند، چون رخ روی‌به‌روی آورده و بر راست روی قیام نموده، از فیل بند[5] نوایب آسوده نشسته، ناگاه حاجبی درآمد، گفت شخصی بر در ایستاده است که در میامن ناصیهٔ او دلایل نجابت و مخایل شهامت و حصافت، تفرّس[6] می‌توان کرد، می‌خواهد که به‌شرف موافق[7] میمون، موفّر شود. دستوری داد و مثال فرمود تا ازاری نقاب روی از تماثیل ساختند حرمت داشت قدوم او را * ۱۴ چون درآمد با[8] منظری خوب و هیأتی خوش و رُوایی[9] دلکش بود ظاهری به‌محاسن آراسته و باطنی به‌مَساوی جهالت انباشته. چون بنشست متوکّل می‌خواست که نقد معنیش بر محکّ امتحان زند، گفت: خواجه[10] در چه علم رنج بیشتر برده است، در نُکت تفسیر و نُتَف[11] تأویل هیچ تحصیل کرده‌ای؟ گفت: در آن شیوه بحثی نرفته است. گفت: دانم درعلم رجال مردانه باشی و از اخبار و آثار با خبر. گفت: شروع نکردم. گفت: لاریب قصد نحوکرده باشی و در فنّ تصریف تصرّفها نموده و از اکسیر

۱. تسنّم: بر بالای چیزی شدن. ۲. متن: با. ۳. متن: لواه. ۴. متن: مجلس.
۵. تسمی بازی درشطرنج. ر.ک تعلیقات * ۱۳. ۶. تفرّس: به‌فراست دریافتن.
۷. متن چنین است، شاید «موقف» باشد. ۸. متن: تا. ۹. روا (به‌ضمّ): منظر، دیدار.
۱۰. متن: خوجه. ۱۱. نتف: جمع نتفه: گیاه و سبزی دست‌چین، بخشش.

«التصریف کیمیاءالعربیّة» * ۱۵ نُحاس[1] جهل خود را بازار شبهی داده‌ای * ۱۶؟ (مصراع) و اَنّیٰ یُشبه‌الشَّبَهَ‌النُضارُ * ۱۷ گفت: در آن علم نیز خوضی نرفته است. گفت: قرآن هم ندانی؟ گفت: گناه پدر بود که مرا نیاموخت. متوکّل روی از او بپیچید، دستور را دستوری داد که «شاهکَ! فنحن فی خلوة» * ۱۸ بعد از لمحه‌ای نُخامه[2] قدری ازصدر آن صاحب قدر به‌دهان تاختن آورد بر آن شخص انداخت. گفت: ای امیرالمؤمنین این اهانت بر چه جرم فرمودی؟ گفت: معذور دار که فُضالهٔ اخلاط به‌ویرانتر جایی اندازند و من در همه خانه چشم می‌آورم هیچ جای از این طَلَلِ[3] بی‌فایده با خلل‌تر نیافتم.

و در این اثر، انصاف، آنچه موجب دواعی افضال بر اهل معنی است عقلاً، و باحث تداعی اِذلال بر جُهّال طبعاً، تصوّر می‌توان کرد، و چون ترجیح فضل و علم از سوابق مقدّس خلفا که خلفای اجلال و اذلال‌اند، کما ارْتَسَم واحدٌ منهم[4]، مثل: «نَحْنُ‌الزّمانُ مَنْ رفعناهُ ارْتَفَعَ و مَنْ وضعناه اتَّضَعَ» * ۱۹ بدین مثابت است واجب کند که چندان که غایت طاقت و قُصارای[5] مکنت صنایع این دولت و دست‌پرورد این معدلت‌اند، و رعایای این پادشاه نیکوسیرت دوام دولت و ثبات مملکت این قطب سپهر جلال و قانون معدلت افضال از ملک ذوالجلال به‌تضرّع و ابتهال[6] می‌خواهند که به‌عدل شامل و فراست کامل نظام مصالح ممالک بر رأی ثاقب و تدبیر صائب این رکن کعبهٔ معالی و صدر لبّ صفّهٔ مناصب و وزیر فلک‌صفت ستودمسیرت مَلَک‌نشانِ مَلِک‌نشان تفویض فرموده. «لَقَد اُعْطِیَ القوسُ باریَها و اُسکِنَ الدّارُ بانیها»* ۲۰ (شعر)

بحمدالله که با قدر بلندش کمالی درنیابد جز سپندش

به‌الفاظی چو درّ منثور و معانی چو آفتاب مشهور، ذرایر * ۲۱ وجود را در سایهٔ رعایت و تربیت جای داده. (شعر)

با محتسب عدلش در بیشهٔ دام و دد بر شرزهٔ نرآرد آهو بره صد خـــواری

دوات وزارتش هم سرچشمهٔ جلال، توقیع مطاع هم زهاب زلال فتوی و شریعت، خاطر عاطرش جام جهان‌نمای اسرار غیب. (شعر)

۱. نحاس: مس. ۲. نخامه (به‌ضمّ اول): آب بینی و دماغ و سینه.
۳. طلل (به‌دو فتحه): جای خراب. ۴. همچنانکه یکی از ملوک معین کرده و گفته است.
۵. قصارا: غایت، آخر. ۶. ابتهال: دعا کردن، زاری.

خبرهایی که بیرون از اثیر است به کشف خاطر او درضمیر است

عقل دوراندیش این عاقلهٔ جهان هم مصالح دین و دولت را متکفّل و هم مناجح ملک و ملّت را متقبّل واللهُ یُؤتی مُلکه مَنْ یَشاءُ * ۲۲. و کمال حصافت و فرط تیقّظ و شهامت بر اماثل دهر و اکابر عصر و دُهاة کُفاة راجح و سابق آمد، انصاف را در گلزار عدل پادشاه نمی‌گذارد که از عواصف[1] جور، رخسار گلی تازه خراشیده شود یا متظلّمی از خلیدن خار ظلمی خروشیده ماند. (شعر)

آب در جوی عدل گشت گلاب نوش در کام ظلم گشت افیون

و طبع آبدارش در لطف بُنیت و حُسن هیأت نازپرورد عنایت ذوالجلال است و خاطر اشرفش بی‌تکلّف ریاضت مستأنس لطائف خصال نیکو. و اگر از مقدّمات فضیلت رأی و مزیّت عقل مذکور و اصابت تدبیر مشهور او، خود این قوانین سنّتهای خوب بودی که موجب نتایج ذکر جمیل و صیت سایر شده است که هرروز آدینه که غرّهٔ پیشانی ایّام و پیشاهنگ قطار ادوار اللیلُ والنّهارُ مطیّتان * ۲۳ است در دارالملک فارس که سُرّهٔ[2] ممالک ایران و مقرّ سریر سلیمان ثانی است، مجمع اجلّهٔ علما و ائمّهٔ فقها - که اعلام اسلام و ایمان ایمان‌اند - در حضور مبارک خود که مستقرّ جلال و اجلال و مستودع فضل و افضال است مرتّب ومعیّن می‌دارد و تأسیس درس خلاف * ۲۴ که از روی صلاح، رکن اوثق معالی است، و اشارت خبر نبوی و بشارت لفظ مصطفوی بدان ناطق «مَنْ سنّ سُنّةً حسنةً فَلَهُ أجرُها و اجرُ مَن عَمِل بها» * ۲۵ مشیّد و ممهّد می‌فرماید، تا در حلقهٔ درس که نگین خاتم مراتب و واسطهٔ قلادهٔ مناصب است کبار ائمه و فحول فقها در مناظرهٔ علمی مناضله[3] می‌کنند و در معرکهٔ خلاف «المُناظرة جُبارٌ»[4] مبارزت می‌نمایند و هردو طرف جمعیّت به‌طُرَف فواید و موائد مطرّز و موشّح، فاتحهٔ آن ختم قرآن شریف و خاتمه‌اش خوان شرف انعام و تشریف و قانون مقصد و مقصود، استظلال به‌سرادق رحمت ذوالجلال «اختلافُ امّتی رحمةٌ» * ۲۶ و غرض کلّی ارتفاع اعلام شریعت نبوی و اجتماع اقسام اصول و فروع مراتب و مذاهب، و هریک از فحول فقهای مبرّز که حاضر می‌شوند تحریر استدلال چنان تقریر کنند که استدراک هیچ معترض، جامع اساس و اصل قیاس ایشان باطل نتواند کرد. (شعر)

۱. عواصف (جمع عاصفه): بادهای سخت و تند. ۲. سُرّه: ناف، میانه.
۳. مناضله: مسابقه، تیراندازی. ۴. مناظره و ستیزه امری باطل و بی‌فایده است.

مُفتیانی که خامه برگیرند　　دَرج چون دُرج درگهر گیرند
کمترین ماتقولی * ۲۷ ایشان　　بهْ بود از مبرّزان جهان
او کندزاعتراض‌واستد[راک]　　همه تحریر خصم را در خاک

و انصاف، فضایل این یگانهٔ جهان و صدر صاحبقران، افاضل این اقلیم را مشتمل است، هیچ کس نماند که نصابی از هنر دارد که به‌نصیبی کامل از شرایف مواهب مولوی صاحبی موفّر و مبجّل نگشت. (شعر)

سُفتی جسد جهان ندارد　　کز خلعت او نشان ندارد* ۲۸

و ترجیح صنایع مبرّت و ترشیح اِشبال[1] کرامت را شبایک[2] محامد و سبایک[3] نام نیکو ساخته. (مصراع) اِنّ‌الکریمَ عَلی‌العَلیاء یَحتالُ * ۲۹ و هر خردمند که به پیرایهٔ حصافت و تجربت ممارست متحلّی باشد و از شعاع عقل غریزی بهره‌مند، زندگانی دراز برای تخلید ذکرومحاسن آثار پسندیده خواهد، و تا در شخص بقای روان است و زهاب لطف الهی بر ریاض اُمنیّت روان، و ابر اقبال دُرافشان و آفتاب معالی درفشان و ایّام به‌کام و امور بر حسب مرام، خردمند حازم باید که جازم باشد و از این معایش دنیا که قوائم ثبات آن لغزان است و دعائم قوام و نظام آن از صرصر کلُّ مَنْ علیها فانٍ * ۳۰ لرزان، مصالح معاد خود که سعادت بقای جاودانی بدان مضبوط و مربوط است، هم نقد ثنا و دعا عاجلاً بیندوزد و هم سعادت ابدی آجلاً مدّخر گذارد. (شعر)

امروز بَخور جهد می‌سوز　　تا بوی خوشیت باشد آن روز
دولت که نشانهٔ مراد است　　درحق توصاحب اعتقاد است
ایزد به‌خودت پناه داراد　　وز چشم بدت نگاه داراد

۱. اِشبال: مهربانی کردن، دلسوزی کردن بر کسی.　　۲. شبایک: جمع شُبّاک: پنجره و نی‌بست، دام.
۳. سبایک: جمع سبیکه: طلاه و نقره که گداخته و قالب‌ریزی شود.

باب سوم

در افتقار پادشاه کشورگشای به‌وزیر ممکّن صاحب‌رای

پوشیده نیست که نظام معالم عالم و استقامت امور بنی‌آدم به‌حُسن عاطفت و صدق رعایت و عنایت پادشاه عادل منوط است تا به‌مهابت شمشیر آبدار آتشبار، خاکساران باطل‌پیشه را به‌باد سیاست برمی‌دهد. مایَزَع بالسلطانِ اکثرُ ممّا یَزِعُ بالقرآن * ۱ و به‌قوّت شوکت و بسطت مهابت استیلای حاکم از محکوم، و تعدّی ظالم از مظلوم دفع می‌کند **فالمکافات فی‌الطبیعة اوجَبُهُ** * ۲ (شعر)

و وَضعُ النّدی فی موضع السیف بالعُلی   مُضرٌّ کوضع السیف فی موضع النّدی * ۳

تا مفسدان از گوشمال‌الادب لا یَضُرُّهُ * ۴ مالیده و نالان مانند. (مصراع)

فالشّرُّ بالشّرِ دفعُه یَجِب * ۵ و مصلحان در ریاض امن و راحت بالیده و شادان گردند فرِحین بما آتیهُمُ‌اللهُ مِنْ فضله * ۶ که بی‌سیاست پادشاه که ظلّ آفریدگار است، زهاب مصالح رعایا مکدّر و نهال معاش و انتعاش ایشان پژمرده ماند **لولاالسلطانُ لاَکَلَ بَعضُهم بَعضاً** * ۷ (شعر)

با رعیّت بـه‌عدل بـاید زیست   پادشا را ز عدل بهتر چیست؟

حکایت— آورده‌اند از فضیل عیاض * ۸ که در غیاض[1] الفقر فخری * ۹ دم درویشی زده بود و در ریاض رُبَّ اَشعَثَ اَغبَرَ * ۱۰ بسی نخجیر ریاضت در کمند مجاهدت کشیده از مشکات[2] کشفی که او را بوده است این دُر در رشته بیان کشیده است که اگر مرا دعایی مستجاب باشد در سراسر عمر الاّ به‌روزگار بزرگوار پادشاه عادل

۱. **غیاض**: جمع غیضه: بیشه و جنگل.   ۲. **مشکات**: آلتی که در آن چراغ و قندیل گذارند.

نفرستم. گفتند: ای صاحب طریقهٔ مسالک ابدال چه سبب را دعای پادشاه بر خاصّگی اِبدأْ بنفسک[1] مقدّم می‌داری؟ گفت: بدان موجب که غذای مقصود که از بهر اشتهای مراد خود طلبی، دگری را مُنجح و مُشبع نباشد. «فانَّ شرَّالناسِ مَن اَکَلَ وَحْدَه» * ۱۱ و دعای سلطان سبب امن و امان دایمی جملهٔ جهان باشد و رنج و راحت اوعام. اذا تَغَیَّرالسُّلطانُ تَغَیَّرالزّمانُ * ۱۲. پس استقامت دولت و استدامت نصرت او از جملهٔ مواجب است، تا رعیّت درکنف رعایت و عطف حمایت ظلّ‌الله آسوده باشد و جَناح اِنعام و احسانش بر سرکافّهٔ خلایق گسترده و با حصول چنین کرامتی عام حظّ نفس خود اختیارکردن غایت بخل و نهایت خساست باشد. (شعر)

چو آب، نفع خود به‌همه‌کس همی رسان
تـا همچـو آتشت ز جهـان برتری بـود
چـون خاک باش در همه احـوال بردبـار
تـا چون هـوات بر همـه‌کس قادری بـود

و پادشاه عادل که لطیفهٔ عنایت یزدانی و تازه‌گل باغ شادمانی و نقطهٔ مرکز سعود و لعبت دیدهٔ وجود است گر خود، رای رزین او به‌مثابتی شود که مشعلهٔ تنور اثیر، جذوه‌ای[2] از مجمر ذُکاء[3] او، بی‌شک به‌معونت و مظاهرت چنین آصف صفتی که عاقلهٔ عقلای عصر است و یگانهٔ فضلای دهر، مفتقر باشد.

و آورده‌اند از اسراقیطس‌الحکیم[4] که پادشاه کامکار بختیار از چهار شخص که هریک به‌زیور معنی از اکتساب فضایل نفسانی متفرّد و متحلّی باشند نگزیرد:

اوّل، وزیری هنرمند با رتبتی ارجمند. (شعر)

کز شرف پشت چرخ نخراشد   وز حلیمی زمین نیـازارد

تا به‌رای ثاقب و تدبیر صائب، غبار شبهت و حجاب ریبت از پیش سوانح معضلات و وقایع مشکلات برمی‌دارد.

دوم، مبارزی دلاورکه جانداری[5] خاصش را سفراً و حضراً کمر بندگی بسته دارد و جرأت و شوکت خود را سپر سهام نوائب و یاوگیان وقایع ساخته. (شعر)

ولا یَتَلَقَّی[6] الحربَ الاّ بمُهجةٍ   مُعَظَّمةٍ مَذخورةٍ للعظائم * ۱۳

۱. از خویشتن آغاز کن. ۲. جذوه: اخگر، پارهٔ آتش. ۳. ذُکاء (به‌ضمّ): آفتاب.
۴. چنین است در متن، درکتابهای مربوط به‌حکمت و فلاسفه حکیمی با این نام دیده نشد.
۵. جانداری: سلحشوری، نگهبانی. ۶. متن: و لاتلقی.

ابرش[1] صولتش چوشیهه زند   چرخ را دستهٔ گیا داند

و سوم، حکیمی موقّر متبحّر که به‌شکایم[2] نصایح، توسن نفس سرکش او را رام می‌دارد [از؟] اقتحام درتهاویل[3] مناهی و استغراق درگرداب اباطیل ملاهی، و چنانکه محافظت بر تعهّد غذای موافق قوام شخص، نوع انسان را از لوازم است، غذای روح عالم علوی نیز به‌فضایل نفسانی از مواجب باشد تا طبیعت خاسمهٔ او گردد. (شعر)

والماءُ یُطفي و هولیـنٌ مسُّه   عَذْبٌ مَذاقتهُ لهیبَ النّار * ۱۴

و علی‌الحقیقه پادشاه که به‌اصابت رأی و عقل دوراندیش مستثنا باشد و خواهد که به‌مزید استیلا و مزیّت استعلا بر اقران و اکفاء تقدّم نماید چنانکه براق همّتش اوج کیوان سپرد و شهاب صولتش دیو فتنه را سوزد * ۱۵ او را از وزیری ناگزیر باشد که به‌مزیّت تدبیر خوب منسوبه باشد و به‌فضیلت رای گره‌گشای‌مخصوص «فَنَفاذُ الرأی في‌الحربِ أنْفَذُ من‌الطّعن و الضَّرب» * ۱۶ و چنانکه نور چراغ را مدد از روغن باشد فروغ فراغ پادشاه از پرتو رای روشن وزیر با تدبیر مستصبح[4] شود. (شعر)

فالرّأیُ یُمضی حیثُ لاأَسَلٌ   یُمضي لِطیّته ولا بَطَلٌ * ۱۷

و مثل مصطفی که از کَدَر رذایل بشریّت مصفّی بود و عاقلهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات، با کمال بلاغت أفْصَحُ النّاسِ لساناً * ۱۸ و جمال فصاحت أجْوَدُ النّاس بیاناً و بناناً * ۱۹ و مقام بلند لی مع‌الله وقتٌ * ۲۰ و محل ارجمند لوکان موسی حَیّاً * ۲۱ از حضرت اعلی مندوب[5] و مخاطب بود به‌مشورت وا[6] زید و عمرو. حیث قال عزّ وعلا[7]: و شاوِرْهم فی‌الامر * ۲۲.

آورده‌اند از بلقیس که ملکهٔ ممالک سبا و منکوحهٔ سوار رخش صبا[8] بود و در حُسن لطافت و فرط کفایت از مهبط اِنّهنَّ ناقصاتُ عقلٍ و دینٍ * ۲۳ به‌مصعد وکانتْ ذات رأیٍ متینٍ * ۲۴ رسیده و با آنکه به‌زیّ هُنَّ لباسٌ * ۲۵ متحلّی بود کفایتش در شوکت و بأس بر کُماة[9] ابطال[10] مستولی و غالب آمد. (شعر)

۱. **ابرش**: اسبی که بر اعضای او نقطه‌ها باشد مخالف رنگ اعضا.
۲. **شکایم**: جمع شکیمه: دهانهٔ لگام.   ۳. **تهاویل**: جمع تهویل: ترسناک نمودن، سهمگینی.
۴. **مستصبح**: روشنایی خواهنده.   ۵. **مندوب**: خوانده شده.   ۶. **وا**: با.
۷. آنجا که خدای توانا و والا گفته است.   ۸. **سوار رخش صبا**: کنایه از حضرت سلیمان است.
۹. **کُماة** (به‌ضمّ) جمع کمیّ: دلاوران.   ۱۰. **أبطال**: جمع بَطَل: پهلوانان.

فَما التّأنيثُ لاِسمِ‌الشمسِ عیبٌ ولا التّذکیرُ فخرٌ للهلالِ * ۲۶

فی‌الجمله با فرط تیقظ و تنبّه[1] بی‌استصواب رای وزیر و حکمای با تدبیر در امّهات مهمّات شروع نکردی و قد رُکّب هذا الفصّ فی خاتم‌النصّ حیثُ قال عزّوعلا حکایةً عنها: و ما کنتُ قاطعةً امراً حتّی تَشهَدون * ۲۷.

و همچنین عمّاریاسر * ۲۸ یار بلندقدر بود از کبار اصحاب بدر، و کان قلیلَ المال * ۲۹، کثیرالاحتلال * ۳۰، فلمّا اشتملَ بلباس‌الایمان اَولاهُ‌الله مِنَ النِّعَمِ اخضرَها و من القِسَمِ انضرَها، فامرَ أمرُه و شبَّ عَن طَوْقِ الحَصرِ عمرُه فصارذا ثاغیةٍ و راغیةٍ و بشّره النبیُّ صلّی‌الله علیه وسلّم بدرجةالشهادة فقال سَیَقتُلُکَ الفئةُ الباغیةُ و کان ذاحکمةٍ بالغةٍ فی‌النُّذُر وله فی بحرالحکمة سفینة ذات الواح و دُسُرٍ، و از فرائد فوائد او که در سلک کلک کشیده شده آنست که رای پادشاه گرچه والاست چون در آن مستبّد است از صواب یک‌لا است، و چون به‌رأی وزیر صاحب تدبیر مثنّیٰ گشت هم رشتهٔ ممارست تافته شد، هم مقصود تجربت یافته آمد.

و دیوجانس حکیم * ۳۱ گفته است که پادشاه فلک رفعت چون با وزیر عالی رای مشورتی کرد به‌جاذبهٔ اسباب سعادات، لطیفهٔ مستفاد مصلحت را ضمیمهٔ اندیشهٔ خود فرمود و هرآینه نتیجهٔ آن الاّ حقیقت صواب و نجح مراد نباشد «اللّهمَّ الاّ اذا کانَ الدّاءُ من السماء فقد بَطَل هناکَ الدّواءُ» * ۳۲

و چنانکه طبیب حاذق به کار باید افادت صحّت و ازاحت[2] علّت را، به وزیر صاحب تجربت نیز احتیاج افتد که ازالت توهین وصمت[3] مُلک به‌رای مشکل‌گشای او منوط است و حیازت[4] أُهبت[5] شوکت به‌لطایف ممارستش مضبوط. فالکیدُ ابلَغُ مِنَ الأیْدِ * ۳۳.

حکایت— و آورده‌اند که کار سامانیان تا آن وقت به‌سامان بود که با کُفاة وزرا و دُهاة حکما نقد رای بر محکّ اندیشه می‌زدندی و با بوتهٔ رویّت می‌بردندی تا مس و خَبَث[6] فساد از آن جدا ماندی و از خِلاص خَلاص[7]، مقصود تازه و معیّر[8] بیرون آمدی، چون از آن مهمّ غافل شدند و به لهو و باطل گراییدند قواعد مُلک متداعی[9]

۱. متن: تنبیه. ۲. ازاحت: ازمیان برداشتن. ۳. وصمت: ننگ و عار. ۴. حیازت: گردآوردن چیزی

۵. أُهبت: سازوبرگ. ۶. خبث (به‌فتح اول و دوم): پلیدی. ۷. خِلاص خَلاص: بوتهٔ آزمایش.

۸. معیّر (بر وزن مکدّر) در فرهنگها به‌معنای مناسب مثال برنخوردم به‌سیاق سخن مفهوم مسکوک پرعیار و کامل عیار می‌دهد چون: تعییر یعنی جدا جدا سنجیدن درم است و معیّر (صفت فاعلی) کسی است که عیار فلزات و مسکوکات را تعیین کند. ۹. متداعی: کج و شکسته.

ماند. (شعر)

اذا غَدا مَلِکٌ بـاللّهـوِ مشتغـــــلاً   فَاحکُم علی مُلکـه بالویل والحَرَبِ
اَلَم تَرَالشمسَ فـیالمیـــزان هابطةً   لمّا غـدا برجَ نجمِاللّهوِ والطّربِ * ۳۴

پس به‌موجب این مقدّمات لازم آید بر پادشاه نیکوسیرت چون خواهد که زهاب مملکت و ریاض سلطنت از شوائب ظلم و حوادث وقایع صافی و تازه باشد، و ممالک به‌فیض معدلت معمور و مغمور[1]، و مکارم اوصاف خود به‌اظهار عدل و احسان بر جهانیان پاینده و روزافزون[2] که به‌طالع سعد چنین دستوری که صاحبقران جهان و دستور فارس و کرمان است اختیار کند. (شعر)

هم کرده بر حکومت او مشتری قضا   هم بسته برشهامت اومحضرآفتاب

بحمدالله به کمال دیانت و صدق مناصحت و رای صائب مذکور و به‌مکارم عادات و محاسن اخلاق موصوف و مشهور. (شعر)

مشتری کِلک مشکبـارش را   در بـد و نیک پیشوا دانـــد
حرص کوتاه دیده درشب یاس   جبهتش مشرق رجـــا دانـد

فی‌الجمله چون در آیینهٔ بصیرت به‌باصرهٔ رؤیت و رویّت مجامع فضایل وجوامع خصایل این رکن دین و دولت و صدراسلام و ملّت مشاهدت رفت «وَقَدْ صَغَّرَالخَبَرَ الخُبْرُ» * ۳۵ به‌ده خصلت خوب این صاحب کافی از صدور و اکابر و وزرای غوابر میّز و مستثنا بود و بر این عدد کامله اقتصار افتاد در مراتب، هرچند مآثر مفاخرش نامحصور است. امّا اغلب فضایل در این خصال عشره چو گوهر در شمشیر و معنی در لفظ مُدْرَج است. حرف تخلّص: مقصود آنست که آنچه از لطایف محامد و خصایل جمیل در اسلاف و اخلاف بر حسب اختلاف پراکنده بود و هست مجموعاً در اخلاق حمیدهٔ آن سرور دست[3] وزارت خود غریزی نشست. (شعر)

ولَیْسَ مِـن اللهِ بمستنکـــــــرِ   اَنْ یَجْمَعَ العالَمَ فی واحِدٍ * ۳۶

به‌موجب این قضایا واجب آمد این خلال[4] و خصال درعِقد انتظام و عَقد التیام کشیدن تا مؤبّد و مخلّد ماند.

الخصلة الاولی، العقل و هوجوهرالاشیاء و فیه قوّة مالکة لِقُوَیالنفّس و لسائر الاحساس بمنزلة ضوءالشمس، و تحمل شجرةالعقل بانوارالفکر فتنفتح عن ثمار

۱. مغمور: غرقه، پوشیده درآب.   ۲. متن: روا ز افرون.   ۳. دست: مسند.
۴. خلال: جمع خِلّة: دوستی‌ها و خوبیها.

الذکر[1].

علی‌الحقیقه عقل پدری است، علم قرّةالعین او، دو روح پیکرند از قدس آشیان الارواح جنودٌ * ۳۷ بدین بُردگاه غربت افتاده‌اند، در این حجرهٔ بشریّت از روی جنسیّت با هم اُنسی دارند، دو همدم‌اند در یک قالب. نحُن روحانِ حَلَلْنا بدَناً * ۳۸ دو توأم‌اند در یک مشیمه. (مصراع)

کَتَواْ مَتَیْ لوزٍ بین مِلحفتی قشرٍ * ۳۹.

و زبدهٔ آن مغز این سخن نغز است که از نتایج ناطقهٔ روح‌پرور و لطایف طبع وقّاد و قریحهٔ منقاد ملک‌الوزراء مستفاد است. و انصاف، چه گویم آن چالش[2] گلگون[3] مجالش در میدان بیان نظماً و نثراً که هم توسن تازی در زیر ران ریاضت کشیده هم سرکش ابرش پارسی در قُودْ[4] بنان آورده. (شعر)

توسن طبعش بـه‌تازی و دری گـــام‌آور است
گوئیـــا خود کـــرهٔ تـــازی‌ست یـا کبک[5] دری

از شرم لفظ گهربارش لؤلؤ در قعر بحر متواری، از بیم بخششِ بی‌کرانش دراهم نجوم به‌قلعهٔ قلعی فلک[6] ملتجی. (شعر)

رأتْ جـــودَه شُهبُ‌النجـــوم فَحَلَّقَتْ   مخـافةَ ان تُعْطَی فُرادیٰ و توأما * ۴۰

الخصلةالثانیة فی‌رایه الثاقب و تدبیره‌الصائب. پوشیده نیست که رای روشن و ضمیر گلشن ملک‌الوزراءِ مرتشیید قواعد ممالک و تأسیس امن مذاهب و مسالک را رکن اوثق است. (مصراع) والرأیُ قبل شجاعةالشجعان * ۴۱.

و به‌یقظات[7] حزم کاردیده و اشارات عقل متمیّز، مفسدان را خار در دیده خلیده و مصلحان را گُلِ در دل بشکفیده. لطف شمایل دلاویزش اولیاء دولت را موجب تسحّب[8] و ادلال[9] گشته، شراست[10] سیاستش اعدای ملّت را سبب خذلان و اذلال آمده للاولیاء کالغیث الغادی و عَلی‌الاعداء کاللّیث‌العادی * ۴۲ لاجرم به‌وجود رای جهان‌آرای او صورت دولت چون سرو آزاد همه گردن و سر آمده، چون عبهر همه تارک و

۱. نخستین خوی عبارتست از خرد که گوهر تمام چیزهاست و بدان وسیله نیروهای نفسانی را مهار می‌کنند و نسبت به‌حواس دیگر همچون تابش خورشید جهانتاب است، و درخت خرد با میوهٔ اندیشه زیور می‌یابد و شکوفایی و باروری آن به‌یادآوری و تذکر بازبسته است. ۲. **چالش**: جولان.
۳. **گلگون**: اسب. ۴. **قود** (بر وزن قول): کشیدن اسب پشت سر خود. ۵. **متی**: کبکی.
۶. **قلعهٔ قلعی فلک**: دژ سربی رنگ آسمان. ۷. **یقظات** جمع یقظت: بیداری.
۸. **تسحّب**: نازکردن. ۹. **ادلال**: نازفروختن. ۱۰. **شراست**: بدخویی و شدت خلاف و نزاع.

افسر شده. (شعر)

تَمضی الامورُ علی ارادته — فتکادُ قبلَ الفعل تنفعلُ * ۴۳

ای ز رای تو در سرافرازی — ملک ترکی و ملّت تازی

الخصلة الثالثة فی ذکر جوده و سخائه و کمال اریحیّته فی فیض عطائه، قال النبیُّ صلّی[الله] علیه‌وسلّم: السّخیُّ قریبٌ مِن‌الله، قریبٌ من‌الجنّة، قریبٌ مِن‌الناس * ۴۴ امّا خصلت سوّم که در این یگانهٔ آفاق کریم علی‌الاطلاق تصوّر شده است توفّر این صاحب صدر است بر بذل مطاع و فضل مشاع. (شعر)

سجیّة مطبوع علی‌المجدخیمه — اذا شانَ اخلاق‌الرجال التّطبّع * ۴۵

مطامح همّت بلند و اریحیّت خاطر ارجمند این رکن کعبهٔ معالی بذل صِلات را چون ادای واجب صَلات بر عاقلهٔ کرم واجب و متحتّم دانسته، چنانکه از فیض سخای او روان نظام * ۴۶ در رشک است و از غیرت باران نوالش دیدهٔ غمام پر اشک. (شعر)

نام نظام گشت در این عصر مندرس — ذکر بزرجمهر در این عهد خامل است

در بثّ[1] لطایف اصطناع و بسط عوارف ایادی دستبردی بر اکارم مذکور و افاضل مشهور نموده، چنانکه ذکر حاتم * ۴۷ به‌نشر عواید آن خاتم اسخیا طی گشت. نه فضل ربیع * ۴۸ را پیش اهل هنر وقعی، نه معن زائده * ۴۹ را در الفاظ اهل معنی زیادتی ذکری. (شعر)

لولا المشقّةُ سادَالناسُ کلّهمُ — الجودُ یُفقرُ و الاقدامُ قتّالٌ * ۵۰

الخصلة الرابعه فی‌حُسن خُلقه و لطف خَلقه. باز در حضرت بهشت آیین این نظام‌الملک راستین که اِرم نعم و حَرَم کرم است شکارکردن عنقای شمایل لطیفش مرغان دل احرار به‌حلاوت گفتار و طراوت دیدار وقد قیل: بالإفضال تُعْظَمُ‌الاقدارُ * ۵۱ و شیوهٔ دلداری او به‌لطایف تفقّد و تعهّد و عواطف انعام و اکرام که چگونه متکفّل اِنجاح مقاصد و مطالب همگنان می‌شود و از چه شیوه‌ای متقبّل اِسعاف[2] مباغی[3] و مآرب ارباب حاجت می‌گردد. (شعر)

در تواضع بس تُنُک‌رویی چو گل، نی‌نی که گل

در تُنُک‌رویی نماید شوکتی بی‌احتشام

۱. بثّ: انتشار. ۲. اِسعاف: رواکردن حاجت. ۳. مباغی: مطلوبات، خواستنی‌ها.

جامهٔ خارا به‌خلعت کوه را حلم تو داد
زان که شد پیشت کمر بسته ز راه احترام

انصاف، مشک از رشک خوی خوشش در ناف آهو خون گشت، لؤلؤ از حیرت الفاظ گهربارش درسینهٔ صدف دردریا رآب شد.

الخصلة‌الخامسة فرط عنایته لازالت رافعةَالأعلام ناصبةَالاقلام جاریةَالاحکام فی‌فتح کرمان و ضمّه بجرّالثقیل الی مستقرّ سریر سلیمان و کسره جنودالمناهی و الملاهی، لا زال موقوفاً علی اشارته الاوامر والنواهی.[1]

خصلت پنجم آثار میامن ناصیهٔ آن مبارک پی که به‌پرتو سعادتش در این عهد مبارک پادشاه اسلام، صاحبقران اعظم، وارث تخت سلیمان خلّدالله ملکه که صبح ظفرش به‌طالع سعد تیغ برآهخت تا روز عدو به‌شب رسانید، و به‌حسن‌التدبیر این وزیر صاحب رای اقلیم کرمان ضمیمه ممالک فارس گشت به‌نمیمهٔ[2] هوادا [ران] و فرط تودّد و تورّد[3] آن صدر دلاوران، مصاعب امور آنچه اسلاف ملوک در آرزوی آن، روز عمر به‌شام اجل کشیدند و ندیدند، به‌طالع میمون، این بام[4] سعادت به‌روی سعد زنگی برآمد. یارب دولت و معدلتش مستدام دار و کله‌داری سلطان معمّان جهان بر سر دیوان سلیمان عهد پاینده. (شعر)

بازار مکرمت به‌تو چون آفتاب تیز   بنیاد خواجگی به‌تو چون چرخ استوار

الخصلة‌السادسة فی‌ذکر عنایته بمراسم‌الفقه‌الذی هو عمادالدین مع مراعاة امورالدیوان بالرأی‌المتین.

خصلت ششم آنست که درجهات ستّ امروز کم صاحب‌منصبی را نشان می‌دهند که درصدر صفّهٔ او در یک‌طرف توقیع مطاع دیوان ممالک و ضیاع را نشان فرمایند در دگر طرف به‌قلم فتوی گره‌گشای معضلات خلاف و مشکلات اختلاف بیان کنند، هم ارکان وزارت به‌این صدر اسلام مشیّد هم قواعد مناظره به‌فحول فقها و اهل علم ممهّد، به‌اجتماع ائمّهٔ اجلّه و فقهای مُناظِر که مَناظر ایشان به‌طلاوهٔ[5] اجلال و ابهّت فضل و افضال متلألی است و صفت آن آیین خوب و هوانین معالی از کیفیّت شرح،

۱. فصل پنجم در مورد بخشش بسیار ممدوح است امید که پرچم وی همواره بلند، نفوذ قلم وی همیشه بجا، فرمانهای وی همه‌وقت روان باشد، در امر تسخیر کرمان با آنهمه سترگ بودنش و الحاق آن به‌حکومت فارس و اینکه چگونه سپاه نابکار و فاسد را درهم شکست، امید که امر و نهی وی برقرار باشد.

۲. نمیمه: خبرکشی.   ۳. تورّد: به‌شهر درآمدن؟   ۴. بام: صبح.

۵. طلاوه: نیکویی، شادمانی.

متعالی است. (شعر)

ای پادشاه، تخت وزارت جناب تست　　　کامروز قبلهٔ علما و افاضل است

و حرف اقبال و نکتهٔ جلال آنست که وفود کبار سُفرا که به‌دارالملک خطّهٔ فارس ـ حماهاالله بمکان سائسها ـ به‌خدمت ملک‌الوزراء می‌رسند و به‌حضرت علیای او این زیب و رونق مطالعت می‌کنند و در آن حَلبهٔ[1] مناظره و جلبهٔ[2] مناضلهٔ بر مراسم تنصیص و تقسیم، مراتب تخصیص و تعمیم می‌یابند هر که به‌وجود قرّةالعین «علم‌ـ الرّجلِ وَلَدهالمُخَلَّد» * ۵۲ مستظهر است و در تحریر «ماالعلمُ الاّ ما حواه‌الصّدر» * ۵۳ تقریر استدلال به‌مصاعد استقلال رساند محسود و مغبوط اقران گردد وگر در آن مناضله او را سهمی[3] علمی در کنانهٔ[4] العلمُ ما وُعِیْتَ لا ما اُوْعِیْتَ * ۵۴ نباشد از بیم خذلان در مهبط قصور اختلال بر درکات خسف قارون * ۵۵ بس حسدهای دلسوز که آن بیچارهٔ جاهل برد، فی‌الجمله این مایهٔ بلند و پایهٔ ارجمند که سبب صیت سایر این عدل آباد است مستدام باد.

الخصلةالسابعة فی‌فرط إشباله علی اشبال اولاده و افلاذ أکباده و انّما حضن‌ـ الوالد[5] «والشبلُ فی‌المخبر مثل‌الاسدِ» * ۵۶ (شعر)

و کَمْ اَرَ قبلَهُ شبلَیْ هِزبرٍ　　　کشبلَیه ولا مُهْرَیْ رهانٍ * ۵۷

این فصل در فضل‌الید[6] این سرور پایهٔ جلال است در انواع تربیت و إشبال این منابع فضل و افضال نظام ملک سیادت و قوام ملک سعادت، و بذل‌المجهود[7] او تا این نیّرین افق معالی در حجر عاطفت و ظلّ عنایت موفّق گردند و به‌حُسن نظر و اهتمام او محقق باشند و خود آثار طیب مَحْتِد[8] و ذکاء مولد بر میامن ناصیه و صفحات مصالح و غرر مناجح هر یک ظاهر و باهر است و چشم وجود به‌تصفّح مآثر آن انوار بصایر، روشن، و خارستان «الدُّنیا دار بلیّةٍ» * ۵۸ به‌وجود ایشان گلشن و این شرف منتسب به‌معالی مکتسب مؤیّد و مقیّد. (شعر)

عِرق فضل و سُلالهٔ شرفش　　　از صدور و ائمّه و وزراست

همه کس داند آنکه خانهٔ او　　　خانهٔ ملک و علم و عدل و قضاست

۱. حلبه: سابقهٔ اسب‌دوانی، دستهٔ اسبان.

۲. جلبه: غوغا و آوازها.　۳. سهم: تیر.　۴. کنانه: تیردان.

۵. خوی هفتم مربوط است به‌مهرورزی او به‌فرزندان و شیربچگان و جگرگوشه‌های خود، و دامن پدر... (ظاهر اینجا چیزی افتاده است).　۶. فضل‌الید: احسان.　۷. بذل‌المجهود: نهایت کوشش.

۸. محتد: اصل و نسب، طبع.

الخصلة الثامنة فی وصف العمامة الّتی هی تاجٌ علی هامَة السیادة والإمامة وقد ایتمر بالامر الذی صدر عن مشکوة النبوّة و مستقر المروءة والفتوّة[1] حیث یقول صلّی الله علیه وسلّم: «تَعَمَّموا تزدادوا حِلماً» *۵۹ و تقیّل بمراسم الشریعة و سَنَنه و آدابه واجب الطاعة و سُننه.

آری زبدهٔ این فصل در فضل عمامه است سیّما بر سر این سرور دست وزارت و مفتی مسند شریعت. و این شیوهٔ دستارداری از اصل محتد کابراً عن کابرٍ ارثاً عن الصدور والاکابر * ۶۰ است. (مصراع)

لِأَبْلَجَ لاتیجانَ الأ عمائمه * ۶۱ (شعر)

فلک ز عقد عمامت حسابها برداشت

که حشو[2] بارز * ۶۲ آفاق را توبی قانون

و علی الحقیقة اساس دین و دنیا به‌آیین عمامه که تاج فرق آسمان‌سای است مشیّد می‌گردد یکی زیادتی حلم و تواضع را «تَعَمَّموا تزدادوا حِلماً» دوم توخّی[3] مصاعد تاجداری ملک سیادت را «العمائم تیجان العرب» *۶۳ والعجب تشویش به‌هیچ حال در نفس و مال پسندیده نیست و در عمامه چو اتّفاق افتد مروّت است «تشویشُ العمامة مروّة» * ۶۴ و نماز که رکن اوثق ایمان است در دستار مطلقا هست و در کلاه زرکشیده اجماعاً به‌عصیان مقیّد است که هردو سبب ابریشم و زر که محظور شرع است «هٰذان حرامان علی ذکور امّتی» * ۶۵ علّت آن شده است، قُنْدُز[4] نیز که وقتی پوستین سگ بود ارچه آبی است هم از در پوستین است. علی الجمله دستار عزّی با خود دارد سیما که بر سر سروری باشد. (شعر)

کُله شرع کژ نخواهد شد تا که دستار حکم بر سر تست

الخصلة التاسعة تنقیتهُ فضایلَ ما فی الجسد عن اخلاط الحقد والحسد[5] از نفایس خلال حمیده و خصال ستوده و مکارم اخلاق و محامد اوصاف که تفرّد ذات این یگانهٔ دست وزارت است عنایت ایزدی است دربارهٔ صفای طبع لطیف او از کدورات رذایل بشریّت و نتایج آن. فقد اصبح بحمدالله عن دنس وصمتها نقیّ الجیب عن الدّرَن و

۱. خوی هشتم درستایش عمامه است که براستی تاج فرق سرسروری و پیشوایی است چنانکه در مورد آن از جانب پیغمبر، آن چراغ پیامبری و قرارگاه سردی و مردانگی، بدان امر شده است.

۲. متن: حشو و بارز. ۳. توخّی: صواب و خشنودی خواستن.

۴. قُنْدُز: نام جانوری است شبیه به روباه... بعضی گویند اسب آبی است... از پوستش کلاه سازند.

۵. خوی نهم پیراستن ممدوح است فضایل اخلاق خویشتن را از آلایشهای کینه و حسد.

العیب * ۶۶ و هر نفس شریف که از دنائت این خبائث متجنّب است سعادت هردو سرای همخانهٔ وجود او شد عفواً صفواً. اللّهمّ وفّق وسَدِّدْ. * ۶۷

خاک بر حسن بصری * ۶۸ خوش باد که نکو فرموده است در اثری[1] که از او مأثور[2] است و پیش علمای عصر متداول و مشهور، قال بلغنی انّ الله عزّوجلّ یقول یَابْنَ آدمَ اجتنبْ خمساً. از پنج خصلت دوری نمای تا به‌من نزدیک شوی و درهای بهشت و نعیم جاوید برتو گشایم: الحسدَ، والطیرَةَ * ۶۹، والبغیَ وسوءَ الظنّ والنمیمةَ. اول بر هیچ کس حسد مبر و مکر میندیش که وبال آن هم به‌تو واگردد ولا یَحیقُ المکرُ السّیئُ الاّ باهلِه * ۷۰ و موجب تبغیض[3] و تنقیص تو شود و سبب فضیلت و تخصیص محسود گردد. بر هرکه حسد بری امیر تو گردد و ز هرکه فرو بری اسیر تو شود. دوم هیچ چیز از سوانح وقایع شوم مدار که اگر نیز در ذات خود آن چیز مبارک باشد فال بد در او منفعل شود «والفالُ علی ماجَری والقَلَم لمن بَرَی» * ۷۱ و کان النّبی صلّی الله علیه‌وسلّم یُحبّ الفالَ الحسنَ * ۷۲. و سوم ظنّ بد به‌خالق و خلایق مبر، یقین نیکی دار تا از آن خیر و سعادت یابی، قال الله تعالی: أنا عند حُسنِ ظنِّ عبدی بی * ۷۳. چهارم بر هیچ مسلمان کمین کین مگشای، مکاید بد مسگال. (مصراع)

فانّ البغی مرتعُه وخیمٌ * ۷۴ (شعر)

اگر بد کنی کیفرش خود بری — نه چشم زمانه به‌خواب اندر است
در ایوانها شکل بیژن هنوز — به‌زندان افراسیاب اندر است

پنجم نقاب از روی ودایع اسرار مسلمانان برمدار «فالمجالس بالامانة والنمیمة ذمیمةٌ» * ۷۵.

حکایت — آمده است که ابوعبّاد * ۷۶ هارون لشکر مأمون بود و به‌غایت امین بود وقتی از او پرسید: کیف کتمانک السّرّ؟ قال أجْحَدُ المخبرَ و احلف المستخبر * ۷۷ سؤال کرد که در حفظ سرّ تا چه باشی؟ گفت: بر گویندهٔ آن انکار می‌کنم و در پژوهنده‌اش سوگند خورم. مأمون چون این کلمات زواهر شنید دهانش پر جواهر کرد. (شعر)

فمن تکن الاسرار تطفو بقلبه — فاسرار صدری فی الاحادیث تُغرَقُ * ۷۸

عمرعبدالعزیز * ۷۹ را — والله یرحمه — داد حقایق سرّ به‌دقایق نکته‌های دلاویز به‌غایت موشّح فرموده است که القلوبُ اوْعیةُ السّرایر والشّفاهُ اقفالُها والألسنُ

۱. اثر: خبر. ۲. مأثور: منقول. ۳. تبغیض: دشمن گردانیدن.

مفاتیحُها * ۸۰ دلها نهانخانهٔ سرّ است، لب قفل دوبندی بر آن و زبان کلید آن، باید که عاقل کلید سرّ در جیب غیب پنهان دارد و عارفان صاحبدل نکو فرموده‌اند «هرچه به‌زبان آمد، به‌زیان آمد». مَن عَرَفَ‌اللهَ کَلَّ لسانُه * ۸۱ سرّی لطیف است ارباب قلوب را. (شعر)

اذا أنْتَ لَمْ تحفظ لنفسك سرَّها   فسرّك عندالناس أفشی و أضیَعُ * ۸۲

هم در باب حسد آمده است که وقتی حاسدی که مزاجش از اخلاط بد فاسد بود و بازار دیانت مسلمانیش به‌غایت کاسد، همه روز چون بوتیمار مالک حزن و غصّه بودی، وقتی ابلیس در موکب تلبیس با رنود جنود خود برو بگذشت گفت: ای شخص این نقص بنیت تو بی‌عارضهٔ علّتی و روی زرد بی‌حادثهٔ دردی موجبش چیست؟ گفت آری مطرود حضرت عزّت و ای شیخ‌الشیوخ صومعهٔ لعنت، دیرهاست تا من این سرّ نهفته‌ام با کس نگفته‌ام، طبیب این درد و رافع این گرد تو توانی بود لقُوةٌ صادفَتْ قبیساً * ۸۳ بدان که مرا ابن‌عمّی هست فاضل باذل متموّل متجمّل و اَعباء[1] کلیّات دربایستم[2] را متحمّل، و انصاف، مرا و عیال و اطفالم را در دامن عاطفت و حجر تربیت جای داده است بازخواست مصالحم را به‌قدر مناجح تلقّی می‌کند و به انواع اهتزاز و بشاشت دلداری می‌نماید، امّا در مذاق کام من الاّ زوال نعمت او خوش نمی‌آید به‌هیچ وجه از حشمت و حرمت بر وی نمی‌توانم دید. ابلیس گفت هر که خواهد که بدبخت‌تر و ملعون‌تر از ابلیس کسی را بیند بدین سگ نگاه کند. (شعر)

فاذا رأی ابلیسُ غُرّةَ وجهِهِ   حیّا و قال فُدیتُ من لا یُفلح * ۸۴

اللّهمّ اجعله محسوداً و علی رؤس عبادک مسوداً * ۸۵

الخصلةالعاشرة حسنُ عِشرته مع ارباب‌الحاجات و مبادرته الی اسعافها قبل‌الفوت.[3] قال‌النبیّ صلّی‌الله [علیه] وسلّم: مَنْ فُتِحَ له بابٌ مِن‌الخیر فلینتهزْ فانّه لا یدری متی یُغلَقُ * ۸۶

آورده‌اند از ابوداود که در حدّت فهم سلیمان دوم بود و در کشف معضلات حکم لقمان ثانی، گفته است که: «رَحِم‌اللهُ البرامکة عَلِموا انّ‌الدنیا فانیة فبادَروا باصطناع المعروف» * ۸۷

۱. اعباء: جمع عِبء: بار و گرانی از هرچه باشد و متاع. ۲. دربایست: حاجت.

۳. خوی دهم در رفتار خوش ممدوح است با نیازمندان و اقدام وی نسبت به‌برآوردن آن نیازها پیش از ازدست رفتن فرصت.

و حسن‌بن مخلّد وزیر معتصم * ۸۸ بود، دریادلی که جهان در چشم همّتش نیامدی و دخل اصابت دیوان و مستغلّات املاکش را حدّی نبود و با خرج وفا نکردی. صلت و بخشش نهایتی نداشت. گفتی: «الاشراف فی‌الاسراف» چو کسی او را گفتی اندوخته‌ای بنه فانّ‌الدنیا دائرةٌ جائرةٌ[1]

فبادرْ بمعروفٍ اذا کُنْتَ قادراً فانّی اری‌الدنیا تمیل و تعدِلُ * ۸۹

۱ـ متن: دائر جائر.

باب چهارم

در مآثر و مفاخر وزرای ماضیه والمعیّت و اریحیّت ایشان

این باب در ذکر کبار وزراست که در عقل کامل و عدل شامل والمعیّت رای و اریحیّت طبع و بذل ایادی دستی داشته‌اند و در پایهٔ سروری قدمی به‌صدق زده و یادگاری از فضل و فضایل با اخلاف و اردافِ خود گذاشته و محامد اوصاف و خصال ستودهٔ ایشان نه‌چندانست که در ده مجلّد استیفای شطری از آن ایراد توان کرد، امّا بعضی از آنچه خاطر پریشان، جامع آن بود در زبان قلم آورده شد و ابتدا به‌آل برمک کرده آمد که ایشان وجوه اکارم و فهرست مکارم و سرجریدهٔ معالی و معانی و قبلهٔ آمال و امانی بوده‌اند، و درر سخنان منثور که از ایشان مذکور است، انصاف را، هر درّی به‌بحری آبستن است و انّما کلام‌الملوک ملوک‌الکلام * ۱ و سرجملهٔ این اکابر خالد برمک * ۲ بود که کرم فایض او در بذل عطاها لایق و نجاح مصالح خلایق موجب تخلید ذکر او گشت، و با آنکه در انواع علوم مستطرف بود و لَهُ فی کلّ قدرٍ مغرَفَةٌ * ۳ و شاهین عطایش به «مادون‌الألف»[1] الف نگرفتی امّا انجاز[2] جوایز بر فیض ارتجال جایز نداشتی و معهود سجیّت و اریحیّتش چنان بود که البته یک شب مشیمهٔ اومید مُجتدی[3] را[4] به‌چنین وعدهٔ جدوی[5] آبستن داشتی و شره نهمت ملتمس از دامن رواح تا گریبان صباح، سبعهٔ «اللّیلُ حُبْلی» * ۴ می‌گردانیدی[6]، بامداد

۱. مادون‌الالف: کمتر از هزار. ۲. متن: نجاز. ۳. مجتدی: خواهندهٔ عطا.
۴. متن [بخشش] اضافه دارد و به‌نظر می‌رسد کاتب «بچنین» را غلط و مکرر نوشته.
۵. جدوی: دهش، بخشش. ۶. متن: می‌گردانندی.

اضعاف آنچه مطمح همتّش بودی عفواً صفواً به‌وی رسیدی، و چون ندمای حضرت بحث آن لبث[1] کردندی، گفتی: مَنْ لَمْ یَجِد لیلةً عَلی سُرورالـوعد لَمْ یَجِد لِلصّنیعة مطعماً * ۵.

حکایت—آمده است که وقتی خالد و پسرش یحیی قصد دارالخلافه داشتند معاذ مسلم * ۶ که سرور حُجّاب و پیشرو نُوّاب بود در راه بر ایشان رسید. یحیی از سر اریحیّت دست دراز کرد تا معاذ را مصافحت کند معاذ دست با خود کشید. خالد گفت موجب انقباض چیست؟ گفت: کراهیت إعدای[2] اتلاف مال را، نه آخر در حق این دست و فرط ایادی آن گفته‌اند: (شعر)

لستُ یحیی مصافحاً حین ألقی　　　انّنی إن فعلتُ أتلفتُ مالی * ۷

پس خالد بخندید و آن ثنا را به‌دعا مقابل کرد. چنان متبسّم، هم بدان بیت مترنّم به‌حضرت خلیفه رسیدند. هارون گفت: این شکر خنده بر کجاست؟ آن لطیفه ایراد کردند. موجب خوش‌آمد او گشت و باحث اریحیّت بر نشر عوارف عواید و لطایف وظایف. وما احْسَنَ ما ذُکِرَ فی‌الامثال‌الماضیة «العاشیةُ تهیّجُ‌الآبیة» * ۸

و از احمدبن طاهر آمده است که وقتی در موکب یحیی‌بن خالد می‌رفتم و فرصت خلوتی را مترقّب بودم که سوانح مهمّی چند عرض دارم از ناگاه صید مقصود در دام افتاد و زحمت[3] جمعی که بدو محفوف و مخصوص بودند منجلی گشت. مرکب فرصت را پاشنه زدم به‌خدمتش راندم، فصلی از غصّه که بود بر او خواندم. گفت: در چنین جای چندین حاجت نیابی، عرض داشتن سبب تبرّم[4] شود. من متشوّر و منقطع بازگشتم. برفور مرا بازخواند و بنواخت و گفت: فارغ باش که ما سَقَطَ غبارُ مَوکبی علی احدٍ اِلاّ وَجَبَ عَلَیّ حَقّهُ * ۹. پس در خدمت هارون رفت، سی حاجت من که مجملاً گفته بودم مفصّل بازراند و آن مصالح جمله به‌مناجح پیوست و بر سر آن سی‌هزار جایزه فرمود زیادةً علی‌المراتب، ولله درُّالقائلِ حیث یقولُ: إقتناءُالمناقب باحتمال‌المتاعب * ۱۰

حکایت—و همچنین آورده‌اند که در عهد او ادیبی فاضل بود از بخت محروم و در دست نوایب حَدَثان مظلوم. (شعر)

انّ‌المقدّمَ فی حذقٍ بصَنعَتِه　　　أنّی توجّهَ فیها فهو محرومٌ * ۱۱

۱. لبث: درنگ، تأخیر.　۲. إعداء: سرایت بیماری.　۳. متن: رحمت.
۴. تبرّم: ملول شدن، به‌ستوه آمدن.

وقتی از غایت اختلال و قلّت یسار و کثرت عیال به‌مرمّت خلل معاش مفتقر گشت و کتابی در ادب که انیس وحشت و جلیس وحدت او بود. (مصراع) وَ خَیرُ جلیسٍ فی‌الزّمان کتابٌ * ۱۲ از سر ضرورت به‌خدمت یحیی فرستاد. در حال صلتی عوض آن فرمود که ندما انگشت تحیّر به‌دندان تحسّر می‌بردند، از آن میان بلفضولی تُنُک حوصله ملامتهای فراخ در پیوست. یحیی گفت خموش. تو ندانی که نفایس کتب روشنایی چشم و میوهٔ دل و انس جان دانشمند باشد تا به‌غایت درنماند — چنانکه کارد ضجرت به‌استخوان صبرش رسد — از سر آن برنخیزد. در ازای آن چندان بخشش که کنند هنوزآن شخص ازدربخشایش باشد* ۱۳. واذا حُیّیتُم بتحیّةٍ فحَیّوا باحسنَ منها * ۱۴. تفسیر احسن پیش خاطرم چنان آمد که این ادیب را چندان بدهم که مدّت حیات از هرچه به‌مصالح معاش او تعلّق دارد مستغنی گردد. وما احسنَ بهذاالحال قول من قال: عاداتُ‌السّادات ساداتُ‌العاداتِ * ۱۵.

حکایت — و همچنین آمده است که وقتی شخصی از ظرفای سبک سایه[1] به‌خدمت آن آفتاب فلک معالی رفت. شقّه‌ای کاغذ به‌دستش داد، سپید بود. گفت: ای شیخ این بیاض از سواد حروف خالی است چرا هیچ بر این ننبشته؟ گفت: سواد این در ید بیضای شما بسته است. گفت: عزازةً وکرامةً[2] و براتی به‌هزار دینار بر آن نوشت.

هم از او آمده است که وقتی می‌آمد جوانی را دید به‌آثار نجابت مَحتِد و طهارت اصل پاک متحلّی و انوار کمال فضل از میامن ناصیهٔ او متلألی.

با طلعت جان‌پرور با طالع نیکو   با عقل گرانمایه و با رأی رزین بود

و آن جوان عَقد اِملاک خود را برنشسته بود[3] و جمعی از عدول و اعیان پیرامن او درگرفته، چو چشمش بر یحیی اوفتاد تازه روی از اسب پیاده گشت رخ در خاک مالید، دست آن شاه منصب معالی و دستور عرصهٔ سیادت بوسه داد، یحیی بحثی از اسلاف او فرمود از ارباب بیوتات بود امّا در فیل‌بند نوایب مستمند گشته و دست حوادث کعبتین او را به‌عنف مالیده، و نرد بی‌مرادی در مششدر ناکامی عذرا[4] باخته * ۱۶. دختری هم از خویشان خواسته، عقد او را میان بسته و مرکب رعایت نام

۱. سبک‌سایه: این ترکیب را دهخدا «کنایه ازکم‌بقا و بی‌ثبات و گذرنده» ضبط کرده، به‌نظر می‌رسد در اینجا درمفهوم «شرمگین و غیرمزاحم» و درمقابل «ثقیل» و غیرقابل تحمّل به‌کار رفته است.

۲. چه نیکو و گرامی!

۳. اِملاک: تزویج، زن خواستن. عقد املاک... یعنی برای زناشویی آماده شده بود.

۴. عذرا: نهایت برد و غلبه در بازی نرد.

و تنگ را عاریت ستده. یحیی را برآن رقةالحال او و زیب و زینت مستعار اطّلاعی دادند، بر وی بخشایشی آمد. قهرمان[1] خود را فرمود گفت: چهارهزار درم خرج عروسی و ضعف آن بهای سرایی که نقل حجره‌اش را بشاید و اسباب مایحتاج آن و دستی خلعت سَنیّ و استری با ساخت وطوق وستام[2] همین لحظه او را مرتّب و مهیّا دار واین عایده در قانون وظایف بی‌تنغیص و تنقیص سال‌به‌سال بر او مقنّن گردان. وما احسَنَ ما قیل: المواعیدُ شباکُ‌الکرام یَصطادون بها محامدالاحرار * ۱۷. و با اینهمه فضل غریزی وکَرَم ذاتی که از هزار یکی و از بسیار اندکی ایراد بیفتاد. (مصراع) وکَمْ مثلها فارقتُها و هی تَصفِرُ * ۱۸، فضل برادرش * ۱۹ در فضل و فضایل بر او راجح آمدی.

حکایت—آورده‌اند که زیاد اعجم * ۲۰ گفت: قصد فضل کردم و این شه بیت بر آن دستور عرصهٔ معالی خواندم: (شعر)

اذا قیـل مَنْ لِلجود والمجـد والعُـلـیٰ
أُنادی باعلی‌الصوت فضلُ‌بن خـالـد * ۲۱

هزار دینار سرخ برفور بفرمود و انصاف، از این یک بیت، خانهٔ من معمور ماند و فرزندان به‌فضل انعام مغمور.

حکایت—مروان‌بن * ۲۲ ابی‌حفصه[3] همچنین بر فضل رفت و از فضایل او این یک بیت انشاء کرد: (شعر)

اذا اُمُّ طفـلٍ راعـهـا جـوعُ طـفـلـهـا
غَذَّتهُ بذکرالفضل فاستَعْصَمَ‌الطفلُ * ۲۳

او را هزار دینار و استری تنگ بسته[4] و خلعتی سَنیّ فرمود. و علی‌الحقیقه هذا بیت شعرٍ یساوی بَیْتَ تبرٍ * ۲۴.

و از جواهر زواهر الفاظش که قالب ابکار معانی و نهال چمن فضایل است و شاهد بر کمال اریحیّت و فرط‌المعیّت او، این یک نکته کفایت است: «ما سرورُالموعود بالعائدة کسروری بانجازها * ۲۵.

۱. قهرمان: وکیل یا امین دخل و خرج.
۲. ستام: لگام مخملی مزیّن به‌زروسیم. ۳. متن: ابی حفص.
۴. تنگ‌بسته: چاروایی که آن را زین نهاده و تنگ آن را بسته باشند و در این حالت آمادهٔ سواری یا باربردن است.

و یک معنی دیگر در حق قلم که سایس دیوان مملکت و پیشگوی مسند فتوی و شریعت است فرموده است: «ما رأیتُ باکیاً احسنَ تبسّماً مِنَ القَلَم» * ۲۶

انصاف، خصایل فضایل ایشان که قلم از تحریر و سخن از تقریر آن عاجز و قاصرند، مستوفی چگونه توان گفت؟ نمی از یمی، قطره‌ای از دریایی، ذرّه‌ای از هوایی، گلی از چمنی، عقیقی از یمنی. ایراد رفت که این مختصر بیش از این قدر برنتابد. فی‌الجمله از این قصّه حصّه‌ای از سعادت خود برباید داشت و معلوم کردن که با اینهمه مآثر و مفاخر و فضل و فضایل از ایشان الاّ این محاسن آثار، مشهور نماند که طراوت آن [1]چرخ غدّار از صحیفهٔ روزگار نتواند سترد و اختلاف لیل و نهار عقود نظم آن یادداشت واهی نتواند کرد. علی‌التحقیق ادّخار مثوبات و اکتساب اُحدوثات و تخلید نام نیکو به‌آرزو برنیاید و این مناقب بی‌تحمّل متاعب نتوان یافت. (شعر)

از گهر قانعی بدانک کسی — برد پیش تو نام دریابار

کعبه کی بینی ارشتر نشود — سودهٔ [2] تشنگی و زارونزار

فصل — فی فضل طائفةٍ من کبارالوزراء و غرر معانی کلماتهم الّتی أضحتْ کانفاس المجامر و تعطّرت فی زلازل الفاظٍ اصبحت علی افق الفضل کالنجوم الزواهر.

منهم فضل بن سهل،[3] ذوالریاستین لقب داشت، وزیر مأمون بود و بر اسرار ممالک به‌غایت امین، درگوهر پاک و حسب عالی و هنر وافر، از اکفاء عهد خویش مستثنا، و بر اقران زمان خود سابق و فایق آمده، رای ثاقب او بر اشاعت معدلت و اذاعت[4] مکرمت بر رعایا متوفّر، و از تیقّظ او در ابواب عدل که فتح الباب مسلمانی و تقوی است این فتوی بس است که وقتی نمّامی بدکیش و ساعی مفتعل در قصّه‌ای که بدو عرض داشت غمزی در پردهٔ رمزی مُدرَج کرد. فضل بر آن فصل این توقیع فرمود که: قدسَمِعنا ماکرهالله فانْصرفْ رَحِمَکَ‌الله * ۲۷.

و وقتی شخصی دگر از عمّال املاک، قصّه‌ای بر او نبشت و در آن صفت نَقاء[5]

۱. متن: از. ۲. سوده: فرسوده، کهنه شده.

۳. این فصل در فضیلت گروهی از وزیران بزرگ و معانی ارجمند سخنان ایشانست که چون بوی خوش آتشدان و عودسوز است و از زیروبم الفاظ عطرپاشی می‌کنند و این سخنان همچون ستارگان درخشان آسمان روشنایی می‌پاشند. یکی از این وزیران، فضل بن سهل است.

۴. اذاعت: فاش کردن، آشکار نمودن. ۵. نقاء جیب: پاکیزگی گریبان، پاکدامنی.

جَیْب خود از وصمت عیب ایراد کرد که یعنی حوصلهٔ حرص من از اطماع فاسد و اندیشهٔ محال پاک است و بازار آزار از نَفاق[1] نفاق کاسد. بر صدر آن نبشت: الامور بتمامها والاعمال بخواتیمها و ملاک الدعوی اظهارالمعنی * ۲۸ و از نصایح روایح آورده‌اند که می‌فرماید که: هر که مزید نعمت خواهد گو شکر بسیار کن. فالشّاکر یَسْتَحِقُّ المزیدَ * ۲۹. و هر که قربت و منزلت خود در حضرت ملوک خواهد گو تعهّد اوقات و حالات او کن. و هر که سلامت ذات و صیانت نفس کریم خود خواهد گو عزلت اختیار کن.

فیض[2] بن ابی‌صالح * ۳۰ وزیر مهدی صاحب رایی متهدّی بود به‌پیرایهٔ فضل و زیور عدل متحلّی، و از فنون علوم عقلی و نقلی نصابی کامل داشت و از هنر و ادب نصیبی وافر، بر قوانین وزارت واقف و در شیوهٔ خواجگی متأصّل[3] و متأثّل[4]. در عهد مبارک او توسن حاجات رام و ارباب قلوب و اصحاب علم را ایّام به کام و امور برحسب مرام، و نظم شَمْل[5] معالی از آفات نوائب لیالی مصون، و از ابکار افکار او که به‌لفظ گهربار افتراع[6] کرده است در حق ارباب قلم گفته: عقولُ الرِّجال تحت أسنّةالأقلام * ۳۱. و هم از کلمات دلاویز او در مزیّت علم فرموده است: العلمُ بحرٌ لؤلؤه‌الحکمة، والقلمُ شَجَرةٌ والمعانی لها ثَمَرةٌ * ۳۲ .

فضل ربیع از کبار وزراء بود در بهار شادکامی و گلزار تنعّم، عیشی خوش و روایی دلکش داشت. (شعر)

صاحب هنری به‌مردمی طاق	شایسته‌ترین جمله آفاق
درویش نواز میهمان‌دوست	اقبال در او چو مغز در پوست

و از حضرت هارون‌الرشید به‌مزید لطایف عنایت مخصوص و به‌مجامع سعادات و مناجح مقترحات محفوف و بر اقدام تبسّط و گستاخیهای فراخ متعوّد. روزی رشید او را به‌لطخهٔ[7] عیبی و وصمت دروغی آلوده کرد. گفت: یا امیرالمؤمنین وَجْهُ الکذوب لا یقابلک و لسانه لا یخاطبک و انّی لا اُکلّم الاّ ملکاً فأُجِلّهُ عن‌الکذب، اومع سوقةٍ فأُجلّ نفسی عَن کذبها * ۳۳. پس رشید را هم در روز، برائت ساحت او معلوم گشت، غبار آن شبهت از دلش برخاست و صدق مقال او در ازاحت آن ریبت معلوم شد. فضل

۱. نَفاق: (به‌فتح): رونق بازار. ۲. متن: فضل. ۳. متأصّل: با اصل و ریشه.
۴. متأثّل: محکم و استوار. ۵. شمل (از اضداد است): اجتماع. پریشانی و پراکندگی.
۶. افتراع: دوشیزگی ربودن (مجازاً: سخنی بکر آوردن). ۷. لطخه: آلودگی.

را بنواخت و صدهزار درم صلت فرسود و او را چنان دوست داشتی که در جوار حرمسرای خود، نشست جای او و فرزندانش ترتیب داده بود ملاصق سرای و موافق رای او، تا بی‌واسطهٔ حجاب و رابطهٔ حُجّاب محاورت و مجاورت با او گاه و بیگاه دست دهد. فی‌الجمله فضل پیوسته بر سریر سرور تکیه زده بودی و خِنصر[1] رتبتش به‌خاتم سعادت متختّم. (شعر)

دولت سبب گره‌گشایی‌ست   پیروزهٔ خاتم خدایی‌ست
با دولتیان نشین و برخیز   زین بخت گریزپای بگریز

با وجود فضل هیچ کس را وقعی نماند، از جمله سخنِ زبیده که عمدهٔ عصمت جلال و مخدّرهٔ سراپردهٔ اقبال و ستیرهٔ[2] خاندان خلافت و ستارهٔ آسمان لطافت بود پیوسته مسموع و مطاع بودی در حضرت رشید سخن او نیز وصیّت رفته بود که البته نشنود که نصّ نبوی است: شاوِروهنّ و خالفوهنّ * ۳۴ و زبیده چون می‌دید که رشید همگی رای و رویّت خود بر صواب دید فضل مقصور و محصور داشته است بدین موجب به‌غایت پریشان می‌بود. (مصراع) هر روز غمی و هر زمانی المی. نه طاقت صبر می‌داشت نه شکایت از آن نکایت سودمند می‌دید. (شعر)

ولا بُدَّ من شکویً اذا لم یکن صبرٌ   ولا خیرَ فی‌الشکوی الی غیر مُسْعِدِ * ۳۵

وقتی زن فضل در خدمت زبیده رفته بود زیوری چند به‌عاریت می‌خواست از جهت عروسی. زبیده از حالت اصطبار به‌غایت اضطرار رسیده بود، گفت: ای عجب، فضل از خاطر معکوس و ذهن منکوس[3] پای تحکم و تسلّط خود بیش از گلیم کشیده است مگر او را معلوم نیست که دیر و زود این کلاه نخوت از تارک حشمت او بربایند، او را چنان می‌آید که جز او کسی را مجال سخنی یا نجح مرامی و مطلبی در خدمت رشید نباشد البته، و این اندیشه بس ناصواب کرده است. (شعر)

گر گشاید ز روی رای، حجاب   باز داند ره خطا ز صواب

زن فضل گفت: معاذالله که ما را خود به‌مکان ملکهٔ جهان، معصومهٔ حرمسرای خلافت، حجرهٔ خاصّ سیادت و امامت مُنّتی[4] و اعتدادی تمام حاصل است و از لطفهای وافر، مِنّتی و اعتضادی متواصل، او را چه یارای آن باشد که از بندگی تو لافد، فکیف که چنین تجاسر نماید؟! (شعر)

۱. خنصر (به کسر خ و ص): انگشت خرد.   ۲. ستیره (به‌فتح): زن پوشیده و پارسا.
۳. منکوس: نگونسار.   ۴. منّت (به‌ضمّ): قدرت و قوّت.

هرجا که کسی است قاف تا قاف | از بندگی تو می‌زنند لاف
هم ملک جهان به‌تو مکرّم | هم حکم جهان ترا مسلّم

و عجب در آنکه فضل را حرکات و سکنات بر وفق اشارت و ارادت من مقصور باشد، وگر فرمایی تا من اسب مکیدت به‌روی رای او بردوانم چنانکه در فیل بند حیرتش می‌داوم تا تو آن را مشاهدت فرمایی. زبیده زن فضل را به‌این فصل که بر او خواند بستود و به‌غایت شادمان گشت، گفت: اگر تو در امضای این عزیمت، هزیمت نروی و آن دعوی به‌پایان معنی برمانی[1] بیرون از آنکه تقلّد منّتها بی‌منتها کنم، این حُلیِّ مستعار که خاطر به‌ثمن نفایس آن جواهر، محیط نتواند شد به‌هدیّت ترا بخشم. گفت: عزازةً و کرامةً. امروز به‌عروسی می‌روم هرآینه روز پنجشنبه این کار را آماده و مترقّب باش.

عقد عهد بر این اندیشه بستند. زن فضل روز میعاد با وُثاق[2] آمد، وثوق عهد را، در خلوتجایی که اُنس آشیان فضل بود بنشست. (شعر)

اقبال مطیع و بخت منقاد | آمد به‌قرارگاه میعاد

از حُسن اتّفاق جارالجَنْب[3] حرمسرای خلافت بود و دریچه‌ای بر آن گشوده، عروس فضل هر هفت کرده[4] و بر بالش آسایش نشسته و به‌دقایق آرایش خود را به‌تنوّقی[5] هرچه نیکوتر بر منصّهٔ حُسن عرض داده. فضل به‌در بیت‌المعمور خرامید از حرم ارم نسیم لطف دماغ پرور به‌مشامش رسید با خود گفت: (شعر)

این بوی نه بوی نوبهار است | بوی سر زلف آن نگار است
بویی است عظیم نغز و دلجوی | بادا دل من فدای این بوی

چون در خانه رفت حجرهٔ[6] خود را دید بدان زیب و زینت نشسته، خود به غایت عاشق البیت بود. (شعر)

چون عشق به‌صدق ره نماید | یک خوبی دوست ده[7] نماید

حالی آلت وقاع[8] خدمت بضاع[9] را قیامی نمود، از آن کرشمه‌های موزون در پوست نمی‌گنجید. از غایت شره بادی در سر گرفته وکف بر دهان آورده. فضل را

۱. متن: نرسانی. ۲. وُثاق (به‌ضمّ): اتاق، خیمه. ۳. جارالجَنْب: همسایه دیوار به‌دیوار.
۴. هر هفت کرده: کاملاً آراسته، هفت قلم (حنا، وسمه، سرخی، سفیدآب، سرمه، زرک، خال، عارضی) آرایش کرده. ۵. تنوق: مهارت، خوش ذوقی، چیره‌دستی.
۶. حجره: خانهٔ خرد، در اینجا مجازاً به‌معنی حرم و همسر به کار رفته. ۷. متن: صد.
۸. وقاع: مخالطت نمودن با زن. ۹. بضاع: همبستری.

حرص غالب و شره طالب گشت، به‌مداعبت و مطایبت درآمد، چون از مفاوضت به مباشرت خواست انجامید، زن دانست که از فرط عشق آتش شهوت خرمن صبر فضل را بسوخت. (شعر)

راحت ز مزاج رخت بربست قرّابهٔ[1] اعتدال بشکست

زن از سر دلال، آغاز تسحّب و ناز کرد که: مردان جمله بی‌وفا باشند، اساس دعاوی ایشان پیوسته متداعی[2] باشد، وقتی که یکی را نائرهٔ شهوت در مجمرهٔ دل افروخته شود به‌انواع تمویهات و اقاویل مزخرف و زبان چرب و دم گرم پیرامن سکر و خدیعت براند تا از آب نطفه آتش شهوت بنشاند پس خاک در دیدهٔ معرفت و مروّت پاشد و خرمن عصمت را آتش درزند. (شعر)

عشق عَرَضی بقا ندارد کس عشق عَرَض[3] روا ندارد

فی‌الجمله در آن لطایف محاورت و عتابهای جان‌پرور دل فضل از حال به‌حال می‌گشت و در عذرهای دلاویز جان می‌داد و زن می‌گفت: (شعر)

ای جان پس کار خویشتن رو کز من دم همدمی نیابی

گر راست می‌گویی که مرغ دلت در هوای من پرواز می‌کند تجربت را یک ناز من تحمّل کن، همه آن نباشد که تو بر من نشینی. (مصراع) یک روز بخر آنچه فروشی همه سال. گر بگذاری که من این افسار بر سرت کنم و بر تو نشینم و یک‌دوبار پیرامن این خلوتجای برآیم دانم که دعویهای تو نمازی[4] است من نیز اقتدا به‌اوامر و نواهی تو کنم و الاّ به‌نظر ماحضر قناعت کن به‌دعویهای دروغ لاف مزن که (شعر)

سودازده با قمر نسازد صفرا زده را شکر نسازد * ۳۷

آن را که نسیم گل تمام است بر وی همه میوه‌ها حرام است

فضل از شعف شبق[5] رام مرام او گشت. حُبُّکَ‌الشیءَ یُعمی و یُصِمُّ * ۳۸ تن به‌خری درداد تا افسارش بر سر کرد، بر او نشست و می‌گردانید. چون به‌زیر دریچه رسید، زبیده، رشید را در دام دم آورده بود، به‌استراق سمع مترصّد نشسته. زبیده دریچه باز نهاد تا هارون، فضل را بدان حال بدید، گفت: ای فضل این چه شیوه است نه تو پیوسته می‌گفتی فرمان زن نباید برد؟ گفت: ای امیرالمؤمنین اگر من که فرمان برده‌ام

۱. قرّابه: (به‌فتح)؛ شیشهٔ شراب. ۲. متداعی: شکسته، ویران. ۳. متن: غرضی.
۴. نمازی: درست، صحیح. رک * ۳۶. ۵. شبق: (به‌فتح ش و ب): شدت حرص و آز در جماع.

نیک است تو نیز می‌بر. السّعیدُ مَنْ وُعِظَ بغیره * ۳۹. (شعر)

شیئانِ یَعجِزُ ذوالریاضة عنهما رأیُ النِّساءِ و إمرةُ الصِّبیانِ
امّا النساء فَمیلهنَّ الی الهَوی واخوالصِّبی یَجری بغیر عنانٍ * ۴۰

فی‌الجمله چون لطایف ربّانی و تأیید آسمانی قاید و راید او بود و بخت و نصرت همنشین و دولت قرین، درکمال مباسطت دم و قدم از این‌سان می‌زد.

چون قائمهٔ تخت دولت بلغزید و رایت اقبال او ــ دور از سعادت مستمعان ــ نگون شد ــ و به‌هیچ حال آدمی معصوم نیست ــ مگر وقتی پای فضل به‌دامن هفوه‌ای برآمد، درلگام‌گیر لِکُلِّ جوادٍ عَثرةٌ * ۴۱ مرکب اقبالش به‌سر درآمد. (شعر)

الدّهرُ خدّاعةٌ خلوبٌ وصَفْوه بالقذی مشوبٌ
ففی قفا أُنسِها کروبٌ وفی حَشا سلمها حروبٌ * ۴۲

فی‌الجمله حادثه‌ای روی نمود که بنای حقوق خدمت و اساس خاندان قدیم از آن متداعی ماند. رشید بفرمود تا عامّهٔ اسباب او به‌نقیر و قطمیر[1] خاص کردند. تیر بلا روانش بخست امّا چنانکه بود او به «جُرَیْعَةالذَّقَن» * ۴۳ از میان بجست. رشید-هارون * ۴۴ لشکر را بفرمود تا منادی زدکه هرکه او را به‌ما رساند یا خبرش به‌ما آرد ده‌هزار دینار سرخ عفواً صفواً بستاند و اگر از جایی نشان او بیارندکه متوطّنان آن بقعه در بحث وکشف او اهمالی جایز داشته باشند اهل آن محلّت مأخوذ گردند به قتل و نهب[2]، و با این مبالغت در استکشاف او مثالها به‌اطراف نوشت، قاصدان به‌هر گوشه روانه کرد و فضل خود در خانهٔ اسحق بن ابراهیم که از ندمای خاصّ، رقم اختصاص داشت مختفی بود.

مدّت نه ماه به‌امید «اللّیلُ حُبْلی» * ۴۵ روز به‌شب می‌کشید و با خود می‌گفت: (شعر)

و عندَ ترقّی جوزةٍ وَانحدارِها فَکاکُ اسیرٍ و انْجبارُکسیرٍ * ۴۶

تا آخر طفل روح او در مشیمهٔ اضطرار ستوه آمد و مدّت حمل طاقت سپری شد، از مکامن گریزگاه به‌جامهٔ ژنده صورت حال خود بگردانید و متنکّروار از خانه بیرون آمد و با خود گفت: لحظه‌ای درکنار شطّ تفرّجی کنم، طفل روح را به‌میوهٔ نزهتی خاموش گردانم.

۱. نقیر: چاهک خُرد بر پشت دانهٔ خرما باشد و قطمیر: پوست باریک که بر دانهٔ خرما باشد، نقیر و قطمیر: اندک و بیش، کنایه از امور جزئی و کلّی (فرهنگ معین). ۲. نهب: غارت کردن.

از نوادر غرایب لطیفه‌ای روی نمود، سواری از پس او می‌آمد، به‌حرکات خطوات، شمایل فضل تفرّس کرد، رکابی خود را گفت: أظنُّ انّ هذاالرّجل فضل بن‌-الربیع. این سخن به‌سمع فضل رسید از فزع زهرهٔ او آب شد، جگرش از هول این سخن بسوخت، سر آن داشت که به‌تُکّ[1] پای سوار را دستبردی نماید، باز اندیشه کرد که او هنوز کمان گمان در زه می‌آرد گر من گام سبکتر کنم مبادا که او را این ظن یقین گردد و هدف تیر بلا شوم، هم بر آن سمت می‌رفت، چو سوار فراتر رسید سجّادهٔ کهنه داشت، خواست که بر دگر دوش اوکند[2]، اسبِ سوار برمید، مرد را از پشت بینداخت، دستش از جای بیامد فَسُقِطَ فی‌یده * ۴۷ و فُتَّ فی‌عَضُده * ۴۸ کار از دست او برفت، فضل گام سبک برداشت با خود گفت (مصراع) مصائبُ قومٍ عند قومٍ فَوائدُ * ۴۹ به‌شتاب می‌رفت که جای مقرّی یا مفرّی یابد درکوچه‌ای رفت در خانه باز بود خود را در آن خانه افکند، پیرزنی نشسته بود. گفت: ای مادر فریادرس، مردی روان‌خسته‌ام، از دست خصمی بجسته‌ام، التجا به‌ذمّت توکردم. گفت در آن خانهٔ تاریک رو، در از پس ببند، خود را به‌خدا سپار. فضل از ناگاه ناله‌ای شنید، از شکاف در نگاه کرد آن جوان را دید که سوار بود دست بر سینه بسته، در سرای آمد، اتفاق آسمانی، خود، پسر پیرزن بود. فضل با خود گفت تقصیر نکردم به‌پای خود به‌دام بلا شتافتم. (شعر)

و اذا أتـاک من‌الامـور مقـدَّرٌ و هربتَ منه فنحوَه تَتَوَجَّهُ * ۵۰

(شعر)

از سرسبکی چو ذرّه پیرامن مهر مـی‌گشتم و در دام بـلا افتادم

مادر چون پسر را بدان حالت دید دلش خون شد، گفت: جان مادر این چه حالت است؟ گفت چه دانم، ده‌هزار دینار از دست برفت و دست بر سرش نهادم. حال بازگفت. مادر واقعه بدانسته امّا شرط «المؤمنون عند شروطهم» * ۵۱ به‌جای آورد، پسر را دلخوشی داد که به‌رمز غمزی که نکردی پشیمانی مخور که مَنْ حَفَرَ بئراً لأخیه وَقَعَ فیه * ۵۲ گر این سعی به‌امضا رسیدی، دین و دنیا در سرش رفتی، به‌یک اندیشه که به‌امضا نرسید، دستبردی چنین دیدی، زنهار اگر بر لفظت چیزی رفتی که بر دنیا و آخرت زیان کردی. زر دورویی منافق است که دین ببرد. (شعر)

أصفـر ذی و جهیـن کـالمنـافـق یدعوالی ارتکاب سُخْطِ‌الخالق * ۵۳

---

۱. تُکّ (به‌ضمّ): نوک تیز خنجر و سوزن... ۲. اوکندن: افکندن.

(شعر)

سیم ارچه سلاح خوب و زشتي است   لنگر شکن هـزار کشتي است

مادر این وصیّتها فرزند را می‌کرد، از عجایب آسماني فضل را عطسه فراز آمد که حالي در محلّ تشمیت نبود امّا به‌شماتت نزدیک گشت * ۵۴. جوان مادر را گفت: آن کیست در این خانه؟ گفت جان مادر، خواهرزاده‌ایست از آن من که دیرهاست تا به کربت غربت گرفتار بود به‌محقّری بازمانده که زیور نام و ننگ[1] سازد و قراضه‌ای که درعرض عُراضهٔ[2] خویشان نهد. (شعر)

فَـأوبَـةُ مشتـاقٍ بغیـر دراهـم   الیٰ أهلِه من أعْظَمِ الحدثان * ۵۵

چو آن صید آرزو در قید مرام آورد بر مرکب مراد بازمی‌گشت، دزدان با او دوچهار زدند[3] خایب و خاسر. بامداد از دَرَم باز آمد با موی کالیده[4] و اندامی به‌ناخن نوائب خراشیده، ژنده‌ای در بر، کهنه‌ای بر سر، تن جامه نیز بر او نمانده است که میان مردم را بشاید. جوان گفت اکنون به‌خدمتش روم «حقٌ للقادِمِ اَنْ یُزارَ» * ۵۶ بگزارم از عهدهٔ «بُلّوا اَرْحامکم ولو بالسّلام» * ۵۷ بیرون آیم. گفت جان مادر او خود از فرط حیا آن کریچه[5] را سترپوش خود ساخت، اگر ضرورت است شکرانهٔ آن راکه از آن عثرهٔ[6] انتعاشی بروجه سلامت یافتی وسعایتی که سبب خرابی «الآدمیُ بنیانُ‌الله» * ۵۸ بوده بر زبان شما نرفت این دو گوشوار من بستان و از بهر این مسافر غیبی تن‌جامه‌ای ترتیب ده تا این خیر هم بردست تو رود. بدین علّت فرزند را به‌درفرستاد و خود پیش فضل آمد گفت حادثه اینست که دیدی و شنیدی، ما در امانت ذمّت خیانت نکردیم به ترک ده‌هزار دینار گفتیم و به‌دست فرزند که از جای بیامده است از جای نرفتیم، اینک هشت گوشوار دیگر مانده است بستان و پیش از آن که فرزند من بازآید و دست به‌شاخی از دیوانگی یازد «فالشّبابُ شعبةٌ مِنَ‌الجنون» * ۵۹ و دین به‌زر بفروشد همین لحظه از این واقعهٔ محظوره * ۶۰ طلب گریزگاهی کن، پیش از آنکه لشکر سیاهی تاختن آرد به‌روشنایی مفرّی جوی «فالدّهرُ فُرَصٌ والأ غُصَصٌ» * ۶۱ وآن گوشوار دیگر که مانده بود به‌وی داد گفت اگر جایی درمانی به‌خرج کن و ما دعا به‌بدرقه

۱. متن: نیک.

۲. عراضه (به‌ضمّ): ره‌آورد.   ۳. دوچهار زدن: پیش‌باز آمدن، ملاقات کردن، برخوردن.

۴. کالیده: آشفته، گرد و خاک نشسته.   ۵. کریچه: خانه کوچک، پستو.

۶. عثره: لغزش.

بر پی روان می‌داریم.

فضل آن گوشوار بستد و آن وصیّت چو حلقه در گوش کرد، از آن جایگاه به‌در رفت «فَفَرَرْتُ مِنکم لمّا خِفتُکُم» * ۶۲ برخواند. در طلب جایی منیع تکاپوی می‌کرد تا آن‌وقت که طاقت رفتن سپری شد. در کوچه‌ای رفت، بر در سرایی دکانی بسته دید، آسایش را آنجا نشست، با غصّه‌های تو برتو، امواج محن متلاطم، افواج فِتَن متفاقم[1]، پشت امیدها شکسته، ستون محنت ساخته و زیر وی برنهاده که تا کار به کجا رسد. (شعر)

آن‌کس که در این دهش مقام است	آسوده دلـــی بـــر او حـــرام است
از سیــل چـــو کـــوه سر مـــگردان	سیلـی خـور و روی بـــرمـــگردان

اتّفاق، خادمه‌ای از آن خانه بیرون آمد، خاک‌پاره‌ای داشت، به‌در انداخت در ناصیهٔ فضل آن پریشانیها توسّم[2] کرد، در خانه رفت. مخدومه را می‌گوید که مردی بر در سرای ما نشسته است که آثار نجابت مَحتِد و گوهر پاک از دیباچهٔ او تفرّس می‌توان کرد و چنان پیداست که از خصمی بی‌باک محترز است و بر سَحنهٔ[3] وی بیرون از آب طراوت که برفته است تاب[4] گرسنگی پیداست. فرمود که او را در دهلیزخانه آور، بر دکان اندرونی نشان، و طعامی ببر تا تناول کند، بالشی بده تا ساعتی آسایش دهد. چون شب بساط ظلام بگسترد در پردهٔ تاریکی به‌مأمن خود بازگردد فاللّیلُ أخفی للوَیْلِ * ۶۳ خادمه این جمله به‌امضا رسانید. چندانکه فضل را سر به‌بالین نرسیده بود و هنوز بادام چشمش با شکر خواب بر طَبَق آسایش نریخته بودند که آشوبی برآمد. ازجملهٔ غرایب بدایع، این خانه از آن شیرویه حاجب * ۶۴ بود و شش ماه تمام برآمده تا در خراسان به‌طلب فضل می‌گشت. غصّه‌ها کشیده و شربتهای کربت غربت چشیده، آن لحظه بر مرکب نومیدی روی به‌وطن آورده. چون پای در خانه بنهاد، شخصی را دید بر دکان دهلیز خفته به‌آستین احتراز روی خود پوشیده، غمام اکمام * ۶۵ از افق رخسار او فراتر بود. خورشید مقصودش روی نمود، گفت: سبحان‌الله انا أطلبک باقصی خراسان و انت نائمٌ فی دهلیز بیتی! فضل مسکین را خود در غرقاب إشتدّی أزْمَةُ تنفرجی * ۶۶ جان به‌لب رسیده بود. در حال لشکر هموم اطراف

۱. **متفاقم**: کار بزرگ و عظیم و شدید.

۲. **توسّم**: به‌فراست دریافتن، به‌علامت چیزی پی بردن. ۳. **سَحْنه** (به‌فتح): شکل و روی و صورت مردم.

۴. **تاب**: افروختگی، فشار، غم و رنج.

سینه‌اش بگرفت، اسباب هلاک دست فراهم داد، نرد درد درگشاد افتاد. از انواع اختلال و اختزال[1] هیچ باقی نماند، با خود گفت: (شعر)

بند فلکی چنانکه دی بود امروز یکی هزار بینم[2]

فضل سر برداشت، به‌زبانی شکسته بسته (شعر)

گفت ای غرض مرا نشانه آوارگی مرا بهانه

ای نیک و بد مزاجم از تو دردم ز تو و علاجم از تو

هیچت افتد که بر این بیجان ببخشایی، این درمانده را فریاد رسی؟ تفسرهٔ[3] حال و نبض واقعه اینست که می‌بینی. ازمن تا هلاک یک نفس بیش نمانده است. (شعر)

گر زانکه تو برکسی بخواهی بخشود بیچاره‌تر از من بخدا گر یابی

سرمایهٔ رستگاری گر با دست خواهد آمد عنایت آفریدگار است و بعد الله رعایت حمایت تو. می‌بینی که درشخص، امیدم بیش از رمقی نمانده است. (شعر)

از روز وجودم شفقی بیش نمانده وز دفتر عمرم ورقی بیش نمانده

وز گلشن روحم عرقی بیش نمانده دریاب که ازمن رمقی بیش نمانده

شیرویه در خلاب حیرت فرومانده، نه وله بیرون‌شو او روشن می‌دید که مبادا که دشمنی بر آن وقوف یابد و سبب هلاک همگنان گردد، و نه گرفتن او درطریق کَرَم و شریعت وفا جایز می‌شمرد فالعفوُ عَنْ قُدرةٍ ضربٌ مِن‌الکَرَمِ * ۶۷. با خود گفت از ارتکاب این غمز و سعایت اجتناب اولیتر. (مصراع)

لَنْ یَذْهَبَ‌العرفُ بین‌الله والنّاسِ * ۶۸

گفت ای فضل ما به‌ترک ده‌هزار دینار و پاداش صدهزار غصّه در پیکار ششماهه بگفتیم امّا هرچه زودتر بر خود و بر من ببخشای و بیرون‌شو، مبادا که کسی آگاه شود و موجب هلاک خلقی گردد. فضل ربیع از غایت مسرّت (شعر)

در پای رضای حاجب افتاد می‌کرد دعا و بوسه می‌داد

و از خانه بیرون آمد و سُبحهٔ دعا می‌گردانید، درگرداب اندیشه غرق گشته که کجا روم. یادش آمد خانهٔ بزّازی که به‌تربیت و عنایت او از مهبط فقر و فاقت به‌مصعد تموّل و ثروت، رسیده بود و در مال، قارونی شده و در نخوت فرعونی گشته. به‌در خانهٔ او رفت، حلقهٔ خوف بر در رجا زد، بزّاز بیرون آمد، فضل را دید، به‌اهتزازی و اعزازی

۱. اختزال: تنهایی، قطع امید از دنیا (متن‌اللغه).

۲. متن: می‌بینم. ۳. تفسره: پیشاب بیمار، هر چیزی که شخص را به‌چیزی دیگر دلالت کند. (معین).

هرچه تمامتر تلقّی کرد، گفت عجب از فضل خدا بود که ما را یاد آوردی، خود از بدو حال، بنده خانه را مشرّف می‌بایست کرد. (شعر)

ما را حق نعمت تو یادست هنوز.

چندان تملّق و تنوّق آغاز نهاد که فضل بر غابر ایّام که در مکامن مخادع[1] گذاشته بود دم ندم می‌زد. به‌مبالغ تکلّف و تلطّف او را در وثاق برد، جهت وثوق را در خانهٔ تاریک کرد و در ببست، گفت مبادا که همسایگان را از در و بام بر این حال اطلاع افتد. نعوذ بالله من الجارالغاوی یَستُرالمحاسنَ وَ ینْشُرُالمساوی * ۶۹ و آن خسیس بی‌اصل، خبث و فسادی که درسرشت و سجیّت او مجبول[2] بود پیش گرفت و تمسک به‌مطامع دنیّ و مطاعم وهیّ[3] کرد، با خود گفت: هیهات که بازکی چنین صیدی در قید دولت آید. ده‌هزار دینار مایه‌ای شگرف است و ضمیمهٔ آن پایه‌ای بلند در مواقف میمون. (شعر)

ز پیوستن و صحبت یار بد	چنان دان که زنگار گیرد خرد
که را گوهر آمد ز تخمی پلید	زدنبه بر او خشکی آمد پدید * ۷۰

فی‌الجمله آن بی‌آب ناکس خاک در چشم مروّت پاشید و خرمن وفا را به آتش جفا بسوخت. با باد همعنان می‌شتافت تا به‌دارالخلافه رسید. حال عرضه داشت، برفور سوار و پیاده چون دایره پیرامن نقطهٔ مطلوب درآمدند و فضل را دست‌بسته و سروپای برهنه می‌دوانیدند تا به‌حضرت هارون * ۷۱ پیش تختش بداشتند. با دلی به‌تیر بلا خسته، انواع بلاها به‌هم پیوسته، خاک مذلّت بر او بیخته، جامهٔ امیدش تاروپود برهم گسیخته، رخساره پر اشک حسرت، و باطن پر از قلق [و] ضُجرت، و هرچه اسباب غم بود هیچ درنمی‌بایست. با خود گفت: (شعر)

اری خَلَلَ الرّمادِ ومیضَ جَمْرٍ	سَیُوشِکُ اَنْ یَکونَ لَهُ ضِرامٌ * ۷۲
آه دردا که رشته یکتا شد	همه اسباب غم مهیّا شد

رشید چون فضل را برآن حال مشاهدت کرد با دلی پردرد و رخسارهٔ زرد، دیدهٔ نمناک و سینهٔ غمناک، از سریر سُرور به‌زیر آمد، بساط منقّش[4] درشکست، روی بر خاک نهاد، مناجاتی با تضرّع و تخشّع می‌کرد. فضل با خود گفت سبحان‌الله، تا من کیم که برگرفتن من اینهمه شکر می‌گزارند. (شعر)

۱. مخادع جمع مخدع: نهانگاه. ۲. مجبول: سرشته، نطری. ۳. وهیّ: سست، ریزان.
۴. چنین است درمتن؟

شمشیر کشیدنت چه حاجت	تا این پشه نه اخر اژدهایی‌ست

و نیز در سرّ خدا را می‌خواند. گفت الهی در این وقت نومیدی از زرّادخانهٔ «الا لَهُ الخَلْقُ والأمرُ» * ۷۳ جوشنی تمام بالا از صبر روزی کن که تیرباران بلا و شکنجهٔ عنا را تلقّی توان کرد و ضربات نکبات را طاقت بتوان داشت. تا آنکه که هارون بعد از مناجات به‌تخت بازنشست، فضل را می‌گوید: هان ای کافر نعمت آن نخوت و نهمت کجا شد؟ (شعر)

بال طربت شکسته بینم	شور و شغبت[1] نشسته بینم

فضل به‌زبان شکسته بسته گفت: بنده که از پس جان نگه می کند، چه گوید؟ حالَ الجَرِیضُ دونَ القریض * ۷۴ (شعر)

خواهم که در این گناهکاری	سیماب شوم ز شرمساری

امّا با اینهمه طمع از جان نبریدم. (شعر)

من می‌گذرم تو در امان باش	غم کُشت مرا تو شادمان باش

رشید گفت مرا در دل آمده است که ترا آزاد کنم و این جرم بدین عظمی درگذارم. پس بفرمود که دست فضل بگشایند که اهتمام بر اتمام مصالح او مقصور گشت به‌فیض فضایل مغمور خواهد بود. «و اَهْوَنُ ما تَخافُ لا یَکون» * ۷۵ آن گرد نوایب به‌آستین عاطفت از عطاف او بیوشاند[2]، او را به‌حمّام فرستاد، پس خلعتی گرانمایه در وی پوشانیدند و با آن طِراز اعزاز به‌خدمت آوردند و در منصب جلال نشاندند دوات وزارت * ۷۶ فرمود تا پیششِ نهادند (شعر)

وَ لِلّنجمِ مِن بعدِالرجوع استقامةٌ	و للشّمس من بعدالغروب طلوعُ * ۷۷

پس بعد از اختصاص قربت و وفور حرمت به‌استکشاف ودایع اسرار درآمد و به مفاوضهٔ لطیف و مخاطبهٔ انیس می‌پرسید که تا غایت وقت کجا بودی؟ و نهال یگانگی و اتّحاد در چمن وداد و مُغرس صفایِ که می‌نشاختی[3]؟ فضل زمین بوسه داد گفت ای امیرالمؤمنین چو بنده را آزاد کردی از ذکر آن نیز که دربارهٔ بنده به‌وسایل و کید[4] و شوافع مهید[5] عنایتی یا حمایتی فرموده‌اند آزاد باش. گفت نی درخاطر خطیر ما چنین می‌آید که با هرکس که دست منّتِ انعامی بر تو داد عایدهٔ اکرامی فرمایم. فضل

۱. شغب: (به‌فتح ش و غ): فتنه، آشوب، غوغا.
۲. بیوشاند: بیفشاند. متن: بپوشاند. ۳. نشاختن: نشاندن. متن: می‌شناختی.
۴. وکید: استوار، شدید، موثّق. ۵. مهید: ؟ ظاهراً درمعنی ممهّد (آماده) به‌کار رفته.

شاد گشت، از فاتحهٔ قصّه تا به‌خاتمهٔ غصّه فروخواند. حال پیرزن و گوشوار باز نمود و کرم شیرویه و لطف اصطناع او بازگفت و ناکسی بزّاز از اوّل اختلال حالش تا به رعایت او و چگونگی ترقّی به‌مصعد ثروت منالش رسید. رشید فرمود تا بزّاز را بگرفتند و مثال داد تا نقود و امتعهٔ او به‌تفصیل کردند[1] از آن جمله ده‌هزار به‌عوض ده گوشوار به‌پیرزن فرستاد، ده‌هزار شیرویهٔ حاجب را واجب گردانید عوض ابرام سفر و انعام حضر، و بزّاز غمّاز را به‌دست فضل بازداد گفت آنچه فراخور فساد و ناکسی او صواب بینی بر آن اقدام نمای. فضل او را آزاد کرد گفت این بدبخت جاهل به‌طلب زیادتی، در نقصان مال و دین افتاد کالحمارِ ذَهَبَ یَطلُبُ قَرْنَینِ فَرَجَعَ مَصْلومَ الاُذُنین * ۷۸ او را عقوبت همین بس باشد که از مال که معشوقه و دلدار او بود جدا ماند. (شعر)

قَـدْ یَنْـزَعُ اللهُ مِـن قـومٍ عـقـولَـهـمُ حتی یُتِمَّ الّذی یُقضی علی الرأس * ۷۹

چون این غرر انعام از آغاز به‌انجام رسید هارون در انواع تربیت و مراعات با فضل چنان خوش درآمدی که جملهٔ خلایق از آن سورتِ نایرهٔ غضب رشید در عجب ماندند که چگونه منطفی گشت؟ آن همه مبالغت در تهدید و تشدید گرفتن چه بود و این فرط عنایت و رعایت از کجا روی نمود؟ هم فضل زمین بوسه داد و آن بازخواست کرد رشید گفت در آن حالت که ترا بدان نکال پیش من آوردند، مرا هیبت جلال حضرت ذوالجلال یاد آمد که رسواتر از تو به‌عرضگاه عزّت برند، سر بر سجده نهادم گفتم الهی در این حال، هیچ مجرم محروم‌تر و مرحوم‌تر از فضل پیش من نیست، و خشم‌آلودتر از من با بسطت قدرت بر عقوبت او، و من با صفت بشریّت گناه او را به کرم خود بخشودم به‌امید آنکه عفو تو با کمال صفت «وَسِعَتْ رَحمتی غَضَبی »* ۸۴ روز قیامت مرا نیز از جرایم آزاد کند. سبب خلاص تو ای فضل این عزیمت بود. در شب به‌خواب دیدند که آن عفو سبب مغفرت او گشت پس فضل دگربار از حضیض محنت و مشقّت به‌اوج منحت و دولت رسید و ممکّن و موقّر گشت * ۸۱ (شعر)

وَالجَدُّ یَطبَعُ کالصّمصامِ ثُمّ لـه مِن صیقلِ الدّهر جَلاءٌ و شَهار * ۸۲

العبّاس بن محمّد * ۸۳ وزیرالرّشید— دیوان خلافت را دستوری بود گشاده روی، گشوده دست، ستوده سیرت، نیکوسریرت، دریا دل و بغایت عادل، از نکته‌های دلاویز جان‌پرور که او فرموده است: یک روز با مخدوم خود از روی نصیحت این کلمه گفت: انّما هو درهمُک و سیفک فَازْرَعْ بهذا مَنْ شَکَرَک واحصُدْ بذاک من

۱. تفصیل کردن: سیاهه کردن، نوشتن، (دهخدا)، صورت‌برداری کردن.

کَفَرَک»* ۸۴ یعنی هر دو طرف اِملاک و اِهلاک ترا در پیام و نیام مُدرَج است دوستان را از سجیّت اریحیّت مال می‌ده دشمنان را به[1] شمشیر مهابت گوشمال می‌فرمای و هم از زواهر جواهر او که به‌تیشهٔ اندیشه از کان جان برآورده است و افسر فضل و فضایل خود بدان مرصّع داشته این دُرر غُرر کفایت است که در رشتهٔ بیان کشیده شد «الصَّبْرُ علی حقوق الثّروة اشدّ من الصَّبرِ عَلی اَلَم الفَقْرِ» * ۸۵ یعنی آن بهتر که در مستفسح[2] تجمّل و تموّل، تحمّل وظایف دوستان کنند و اداء حقوق خویشان و احتمال اَذاء ایشان در ذمّت کرم از مواجب شناسند که آنکه در مششدر تنگنای فقر و فاقت غصهٔ بی‌نوایی خورند و اندوه بی‌برگی برند[3].

الحسن بن سهل * ۸۶ بر فضل برادرش بسی افزونی داشت در شهامت رای و حصافت خرد و در بذل ایادی بر اکفا یدبیضا نموده و از سخنان نغز که از او نقل افتاده است آن بود که: درویشی دل‌ریشی تنگ‌دستی تُنُک‌حالی در پیش او رفت به قدم امید بایستاد حسن او را نکو بپرسید از سبب وصول و موجب مقصود و لطیفهٔ وسیلت او بحثی کرد، گفت من آن سائلم که فلان روز مرا جایزه فرمودی. گفت مَرْحَباً بِمَنْ تَوسَّلَ بنا إلینا * ۸۷ از کمیّت جایزه استعلامی فرمود اشارت کرد به‌وکیل خرج تا متکفّل آن وظیفه شود روز بروز آن را مهنّا و مهیّا به‌وی می‌رساند، «انّ الکریمَ عَلی العَلیاء یَحتالُ» * ۸۸. و هم از نکته‌های دلاویز آن صاحب صدر آورده‌اند که لا یَصلُح الصَّدرُ الاّ لِواسعِ الصدرِ * ۸۹ یعنی دریادلان محیط اریحیّت را سزد که در صدر نشینند با دستی گشوده و پیشانی گشاده فانّ حُسْنَ البِشْرِ مَخیلةُ النُّجح * ۹۰. (شعر)

تَـراهُ إذا مـا جِئْـتَـهُ مُتَـهَلِّـلاً ‌‌ ‌ کَأنَّکَ تُعطیهِ الّذی اَنْتَ سائلُه * ۹۱

و جمعی از خواص خدم از او پرسیدند که ای مفتی مسند کرم، چرا دست[4] سروران صدرِ مناصب، بر لب صفّه گسترند جواب داد که «الاشراف علی الاطراف حتّی یتناولون ما یُریدون اقتداراً، و یَقْصُدهم مَن یُریدُهم اختیاراً» * ۹۲ گفت متضمّن بسی فواید است کمینه آنکه آنچه خواهد زود در دست تصرّف و قبضهٔ قدرت تواند آورد و آن را که در خدمتش مهمّی دارد بی‌مزاحمت تخطّی، متادّی گردد و نظر او بر جملهٔ

۱. متن: به ندارد.

۲. مستفسح را در فرهنگها نیافتم و ظاهراً «فسح» به‌باب استفعال نرفته در هر حال در مفهوم: هنگام فراخی و گشایش به کار رفته.

۳. چنین است متن. اگر تشویش و تصحیفی در کلمات پیش نیامده باشد، احتمالاً چیزی از عبارت افتاده. بعید نیست که [نه آنکه در مششدر...] باشد. ۴. دست: مسند، تخت.

مرافق خانه و احوال آن محیط باشد برکران[1] سروران. و هم از غایت اتلاف و تبذیر بر آن وزیر انکاری کردند که «لا خَیْرَ فی السَّرَف» * ۹۳ او جواب چنین داد که «لا سرفَ فی‌الخیر». گفت اشاعت خیرات و اذاعت مبرّات موجب اکتساب سعادت دوجهانی است و توفّر بر استظهار چنین ذخیره از مواجب باشد.

ابومحمّدالمهلبی[2] * ۹۴ منصب وزارت ابآ عن جدٍّ میراث داشت و اجداد او جمله از اماثل کرام و افاضل انام بودند وقتی ازقضای آسمانی تخت‌بند[3] تقدیر یزدانی گشت و به‌سبب جریمه‌ای که از وی در وجود آمد «و لِکُلِّ جوادٍ عَثْرةٌ» * ۹۵ او را محبوس و مقیّد گردانیدند شاعری در حقّ او قطعه‌ای گفت درو[4] فرستاد او را بر عفو بدیهه هیچ مکنت مکافاتِ او متأتّی[5] نمی [بود] این دو بیت بگفت و بر پشت رقعه نوشت: (شعر)

الجودُ طَبْعی ولٰکنْ لَیْسَ لی مالٌ — وکَیْفَ یَسْمَحُ مَنْ بالقُوتِ یَحْتالُ

هذاکَ خَطّی فَخُذْهُ منْکَ تَذْکرةً — اِلی اتّساعٍ فَلی فی‌الغیبِ آمالُ * ۹۶

بدین فال نیکو که از منبع بیان به‌زبان خامه ایراد کرد «والفال علی‌ما جری» * ۹۷ هم در ناف[6] هفته لطیفهٔ فضل ربّانی پردهٔ ابر شبهت و ریبت از پیش خاطر خلیفه برداشت او را به‌مرتبت و منقبت خود بازرسانید. چون اسباب راحات متّصل گشت و انواع عاهات[7] منفصل، منشیِ آن قطعه را بازجُست و او را اِقطاعی فرمود که موادّ آن نعمت هنی[8]، ابدالدهر باقی ماند و موجب تخلید ذکر[9] آن صاحب کافی گشت.

و مثل این واقعه آنست که درعهد امویان، حجّاج ـ علیه مایستحقّ به ـ سبط[10] مهلّب * ۹۸ بن ابی‌صُفره[11] را که ازکِبار بیوتات[12] قدیم بود درمُششدر مصادره کشیده بود به‌بیور[13] هزار دینار مطالبت می‌کرد و به‌شداید عذابهای مولم و شکنجه‌های موجع، معاتَب و معاقَب می‌داشت تا آنچه او را دراِناء وُسع و وعاء طاقت گنجید و بر

---

۱. چنین است متن (؟)

۲. متن: المهلی.

۳. تخت‌بند: گرفتار، بندی، پای‌بند.

۴. چنین است متن (؟)

۵. متأتّی: آماده، ممکن، حاصل (منتهی‌الارب).

۶. ناف هفته: کنایه از روزسه‌شنبه است. (برهان)

۷. عاهات: آفتها و سختیها.

۸. هنی: گوارا.

۹. تخلید ذکر: جاودانگی نام و شهرت.

۱۰. سبط (به‌کسر): نواده.

۱۱. متن: ابی صفر.

۱۲. بیوتات جمع بیوت، جمع‌الجمع بیت: خاندانهای بزرگ، نجبا.

۱۳. بیوَر: ده‌هزار.

خود می‌شناخت از صامت و ناطق[1] و عُروض[2] و قروض بر هم آورد که بدهد و خود را از عُقابَین[3] عِقاب و تازیانه‌های عذاب باز خرد. روزی اخطل * ۹۹ که از فحول شعرای عهد خود ممتاز و یگانه بود و از هنروران عصر قَصَب‌السَّبَق * ۱۰۰ ربوده، امّا آن فضل و رجحان او سبب نقصان و حرمان دنیاوی او شده و از فلک غدّار و بخت نامساعد محروم و مرحوم مانده. (شعر)

اِنَّ المقدَّمَ فی حِذقٍ بصنعته　　اَنّیٰ تَوَجَّهَ فیها فهو محرومُ * ۱۰۱

صفت کرم او و الم غصّه‌های خود در قطعه‌ای درج کرد و به‌درِ زندان رفت و فرصت وصول بدو یافت و این بیتها بر او خواند: (شعر)

اَبا خالدٍ ضاقَتْ خراسانُ بَعْدَکُم　　و قال ذَوُوالحاجاتِ اَینَ یَزیدُ[4]؟

فما مَطَرَتْ بالمرو بَعْدَک مَطرةٌ　　وَ لاَاْخضَرَّ بالمرویْنِ بَعْدَک عودُ

و لا لِسریرٍ بعدَ مُلکِک بَهجَةٌ　　ولا لِجوادٍ بَعْدَ جُودِک جودٌ * ۱۰۲

پسر مهلّب با آنکه به‌انواع غصصها معذّب بود از جهت اختلال حال او و نامساعدی روزگار، خود زهاب حسرت از چشمهٔ چشمها روان کرد غلام را گفت آنچه جمع کرده‌ای از جهت مالِ مصادره بدو تسلیم کن تا ما به‌جوشن صبر و زره تحمّل، عذاب حجّاج را تلقّی کنیم و این شخص نومید با سر اطفال و عیال نرود، حجّاج آن حال بشنید او را بخواند و بنواخت و از سر آن مصادرت و مطالبت برخاست و منصب و مراتبش بیفزود گفت: لو کُنتَ تَرَکْتَ الأَرْیَحیَّةَ والکرمَ یوماً لَتَرَکْتَهَ و انتَ تَتَوَقَّعُ الموتَ * ۱۰۳.

ابوالفضل بن‌العمید * ۱۰۴ در عهد خود عماد سرادق وزارت و عمدهٔ منصب سیادت بود و در نظم و نثر ید بیضا داشت و در فنون فصاحت و بلاغت قدم راسخ، و توسّل او به‌ترسّل تازی و پارسی بیشتر بودی و در این باب دوسه کتاب ساخته و پرداخته‌است و سجیّت او آن بودی از کفایت شهامت که به‌انواع حفاوت[5] و عاطفت

۱. صامت: زروسیم، جامه و خانه و غیره، ناطق: شتر و گاو و گوسفند. (دهخدا)

۲. عُروض: جمع عَرض (به‌فتح ع) متاع و رخت و آن چیزی است که کیل و وزن در آن داخل نشود و حیوان و عقار نیز نباشد. آنچه غیر نقدین است از مال. (کشاف اصطلاحات فنون) هر چیز جز از زروسیم. (منتهی‌الارب)

۳. عقابین (تثنیه عقاب به‌ضم): دو چوب که مجرمان را بدان بندند. آلتی بوده است که مجرم را بر آن می‌بستند و تازیانه می‌زدند و چون بر بالای آن صورت دو عقاب می‌کردند آن را عقابین می‌خواندند. (دهخدا)

۴. متن: یرید.　۵. حفاوت: مهربانی. (منتهی‌الارب)

پیوسته مُخالف و مُؤالف را در سلک تلطّف می‌کشیدی و مُوالی و مُعادی را به‌فنون تودّد می‌نواختی کما کَتَب الیه‌النبیّ علیه‌السلام: رَأسُ‌العقل بعدالایمانِ‌التودّدُ الی‌الناس * ۱۰۵، و انصاف، دوست اندوختن و از دشمن — گرچه حقیر باشد — حذر کردن غایت کیاست است و تأسیس قواعد ریاست، ولِلّهِ دَرُّالقائل: (شعر)

فَما بکثیرٍ اَلفُ خِلٍّ و صاحبٍ　　　و انَّ عدوّاً واحداً لَکثیرٌ * ۱۰۶

و قدم در کرم چنان زدی که وقتی شخصی این فرد بیت دربارهٔ آن یگانه بگفت (شعر)

اُمّ‌الـــوزارَةِ اُمّ بَــرَّةُالـــوَلَـــدِ　　　لٰکن بِمِثْلِکَ لَمْ تَحْبَلْ و لَمْ تَلِدِ * ۱۰۷

پرسید که ملتَمست چیست؟ گفت عیال و اطفال دارم و خانه ملکی نیست، حجره‌ای به‌اجرت دارم و از مزد آن ستوه آمدم و نعوذبالله من‌دارِ بِکِرِیً و خُبزِ بِشِرِیً * ۱۰۸. وکیل خود را فرمود که بهای خانه نشست او را و حُجره‌ای از جهت حرمسرای عیال و اطفالش و مایحتاج آن از امتعه و انماط[1] صیفی و شتوی همین لحظه او را مرتّب و موظّف گردان فَصار ذلک غُرَّةً فی جبینِ کرمِه و طِرازاً علی کُمِّ نعمه * ۱۰۹.

ذوالکفایتین ابوالفتح * ۱۱۰ فرزند شایستهٔ بایستهٔ او که از اکفاء عهد خود مستثنا بود و از اقران و اماثل ممتاز (شعر)

هنر فتنه شده بر جان پاکش　　　نبشته «عبده» عنبر به‌خاکش

و در ریعان حداثت که هنوز مختط[2] بود با همسران خود پنهان از پدر به‌نشاط مشغول گشتی و شراب آن‌قدر خوردی که پای خردش در دامن عثرتی نیامدی وقتی عقود اسباب ملاهی واهی گشته بود و شیشهٔ نمّام از می مطرب تهی مانده نه بر گردن کُمیت مسرّت طوقی و نه در اباء[3] اخوان‌الصفا ذوقی، نه رخسار شادی را بی‌گلگونهٔ راح، راحتی، نه طبعهای موزون را بی‌کیمیای فرح لذّتی، فی‌الجمله نه قرّابه را با شراب خویشی ماند نه عروس نشاط را با طرب پیوندی، بدین سبب دلها مرده و جانها پژمرده و خاطر ندما شوریده و گیسوی چنگ پشولیده گشت، جفت سازِ طرب بر طاق نهادند و صلای غصّه دردادند، ندمای او گفتند بی می روشن این عیش تیره چگونه صافی گردد؟ (شعر)

۱. انماط: جمع نمط: فرش و بساط رنگین. (غیاث‌اللغات)　　۲. مختط: سبزهٔ موی نودمیده. (متن‌اللغة)

۳. اباء: آش. متن: آبا.

نه بی‌ریحان خُلقش مشک را بوی	نه بی‌خورشید رویش لعل را رنگ

و رای منوّر را مصوّر است که مُلک طرب ما را تو دستوری، یا مایهٔ نشاط مهیّا فرمای یا دستوری. او از پدر می‌اندیشید، رقعه‌ای به‌رئیس بقعه نوشت و در آن استدعای شراب کرد، او از سر لطافت و ظرف[1]، یک دو ظرف از آن سرشک رخسار طرب با آنچه فراخور آن آمد از نُقل و ریحان و میوه و مایتبع[2] آن بفرستاد نقیبی که رقیب حرکات و سکنات او بود این معنی بر رای پدرش عرض داشت، پدرش از خشم در تاب شد رئیس را بخواند دشنامی چند به‌روزگار او راند به‌توبیخ و ملامت گوشمالش می‌داد. او رقعه به‌خط پسر به‌دستش داد مضمون آن این لطایف کلمات موزون. رقعهٔ ذی‌الکفایتین: قد انتظمتُ یا سیّدی أدامَ‌اللهُ عزَّک مَعَ رفقةٍ بی فی سِمْطِ‌الثریّا فَاِنْ لم تَحفَظْ عَلَینا‌النِّظامَ بِإهداءِ‌المُدامِ صِرْنا کَبناتِ نعشٍ والسّلام * ۱۱۱. پدر چون آن خط و عبارت بدید از شادی به‌همه دهن بخندید آثار حبور و سرور بر ناصیهٔ بشاشتش پیدا گشت پسر را بخواند گفت «قَرَّتْ عینی بِک یا بُنیَّ»[3] عین‌الکمال * ۱۱۲ از صورت اقبالت دور باد (شعر)

ایزد به‌خودت پناه داراد	وز چشم بدت نگاه داراد

و او را دلخوشیها داد و گفت تو نور دیده و میوهٔ دل و پیوند جان منی، چون پایهٔ فضل و مایهٔ هنر معلوم گشت رخصت است از تنگنای مکتب به‌مستفسح مکسب و مُستروح نشاط و طرب روی آری و پس دوهزار دینار صلت فرمود گفت فیما بعد عروس آرزو را چو بر منصّهٔ التماس عرض دهی شرط کفو و کفایت در آن مَرعی دار[4] و بسیاری بنواخت و با جوامع‌مراد پسر را به‌سر مَجامع لذّات [و] جوامع مسرّات بازفرستاد و از بدایع نظم و غرایب شعرش که در جزالت الفاظ و رقّت معانی سر به‌شعریٰ درنیارد این قطعه نمودار است: (شعر)

دعـوتُ‌الغنی و دعـوتُ‌المُنی	فلـمّا أجابا دَعَـوتُ‌القَـدَح
وقُـلْتُ لِإیّـام شَرخِ‌الشبّـاب	الـیَّ فـهـذا اوانُ‌الـفَـرَح
اذا بلـغ‌الْمَـرءُ آمـالَـهُ	فلیس لَهُ بَعدَ ذا مُقْتَرَح * ۱۱۳

صاحب کافی * ۱۱۴ — کفایت و شهامت او در مراسم خواجگی و لوازم اسباب

۱. ظرف (به‌فتح اول و سکون دوم): زیرکی، بلاغت و حسن عبارت. (دهخدا)

۲. مایتبع: ضروریّات و لوازم. ۳. پسر من، چشم من به‌تو روشن گشت.

۴. یعنی رعایت هماشاه‌ها و شایستگی هم‌مشربان را بکن و به‌کسی اظهار نیاز کن که هم‌شأن تو باشد.

سَروری بیش از آنست که زبان اندیشه به‌بیان آن محیط شود و دُرر فراید و غرر فواید او فزونتر[1] از آن که در سلک کلک توان کشید منصب وزارت اباً عَنْ جَدٍّ میراث یافته و ابوسعید رستمی * ۱۱۵ در کلمهٔ روح‌پرور که بر آن جان قالب معنی خواند انگشت بر این حرف نهاده است:

وَرِثَ‌الـوزارةَ کـابراً عـن کـابرٍ مَوْصُولَةَ‌الاسناد بالاسناد * ۱۱۶

و نهال نظم و نثر او در ریاض نشو و نما سرسبز و یازان بود و اهل معنی از عواید فواید او بهره‌ور[2] و نازان، و در عهد مبارک خود سنّتی پسندیده نهاد که به‌موجب آن قاعدهٔ خوب، خَلقی بی‌عدد فاضل شدند و اساس آن التماس این بود که هر که به تقدمه و خدمتْ عمل می‌خواست امل او در آن باب منجَح و مهیّا نبودی الّا که ادبی متین دانستی و فصلی در ترسّل بر وفق مُقتَرح او نبشتی نُجح امل بر مثال عمل روانه بودی. گفت اَصَبْتَ فالزمْ و وَجَدْتَ فاغنَم * ۱۱۷ و در عهد او بیور هزار متبحّر ذوفنون[3] برخاستند در بعضی بلاد خراسان و جملهٔ عراق علی‌الاطلاق. و نیز عادت مستمرّ او آن بود که نگذاشتی که هیچ نااهل که به‌عنصری پاک یا اصلِ متأثّل، مستظهر نبودی در عمل دیوان شروع کردی، گفتی حکم بر خون و مال مسلمانان به‌تصرّف هر بی‌اصلی منوط نباید داشت و در این شیوه جدّی بلیغ نمودی تا حدّی که وقتی در مناظم اشغال، مهمّی سانح گشت که مصالح آن را مفتقر قرضی شد گفتند کفشدوزی سه‌هزار دینار عفواً صفواً بی‌وثیقهٔ عوضی می‌دهد بدان وسیلت که فرزندی دارد مرخّص شود که او را دبیری آموزد تا باشد که نهال او در مغارس کرام سرفراز شود گفت نی نی از جایی دیگر وامی طلب کنید که رخصت نتوان داد که فردا کفشگر بچهٔ بی‌اصل * ۱۱۸ بر بزرگ[4] زادگان اصیلِ نسیب تقدّم نماید.[5] (شعر)

فـلاتستـوی احسابُ قـوم تُـورِّثتْ قدیماً و احسابٌ نَبَتْنَ مع‌البقل * ۱۱۹

ابوالعبّاد * ۱۲۰ وزیر مأمون از غایت رعایت پدرانه او را بر ابنای روزگار[6] گوییا از روی حقیقت، خود اهلِ معنی را پدری بود و در این عاطفت تتبّع صفت نبوی کرده: انا لکم مثلُ‌الوالد علی وَلَده * ۱۲۱ و سجیّت خوب او، الّا نجح مطالب و مآرب نبودی، و از کنوز رموز او این کلمه یادگاری است: وزیرُالسلطانِ کَراکبِ‌ـ الأسَدِ یَهابُهُ‌النّاسُ و هو لمرکبه[7] اَهْیَبُ * ۱۲۲ یعنی وزیر سلطان چنانست که مردی

۱. متن: فروتر. ۲. متن: بهرور. ۳. متن: ذفنون. ۴. متن: بزرگی.
۵. متن: نماند. ۶. عبارت مشوش بنظر می‌رسد. ۷. متن: لراکبه!

بددل بر شیر دلیر نشسته همه کس از دلاوری او متعجّب و او از همگان هراسان‌تر. و این شخص با این تیقّظ و شهامت و مزیدِ کفایت در مششدر قضا پای بند تقدیر گشت آیت عزل بر او خواندند در آن حال گفت: ما رأیتُ یَوماً اَشبَهَ بیومِ‌القیمة من هـذا۔ الیوم* ۱۲۳ سؤال کردند که چرا؟ گفت می‌خواستمی که با جمعی که احسان کرده‌بودم دربارهٔ ایشان رواتب انعام و وظایف اکرام بیش از آن تقدیم افتادی و با کسانی که در بدی و ددی قولاً و فعلاً اقدام نموده بودم یا در مناجح و مصالح ایشان اهمالی و اغفالی جایز داشته بذل‌المجهود خدمتی به‌امضا رفته بودی تا امروز انگشت غرامت به‌دندان ندامت یا حَسرَتَنا عَلیٰ ما فَرَّطنا * ۱۲۴ نخاییدمی اِمّا «المقدور کائنٌ والهَمُّ فضلٌ * ۱۲۵.

ابوالحسن بن محمّد * ۱۲۶ از اعیان وزرا و عیون متمیّزان عهد خود بود جهان در نظر همّت او ذرّهٔ بی‌وقع نمودی و دخل و درآمد او به‌اصول وظایف و اعطیهٔ[1] او وفا نکردی بخشش را نهایت نشناختی چون کسی او را نصیحت کردی که دنیای غدّار از شوائب و حوادث خالی نیست اندوخته از جهت نائبهٔ روزگار ناگزیر باشد. (شعر)

اسراف مکـن کـه حـاجت آیـد فردات به‌هر خسیس و هر خس

گفتی شما ندانی اَمرُ اَمثالِنا یأتی جملةً و یَذهبُ جملةً* ۱۲۷ تا ریاض دوست را نَضرتی و خُضرتی هست به‌نظر تمتّع نُزهتی می‌باید کرد تا اگر والعیاذ بالله نکبتی روی نماید پشیمانی بر اهمال مساعی خوب، نباید خورد و افتد که خود میامن آن بخشش و بخشایش موجب دوام دولت و ثبات نعمت و حشمت گردد که خبر نبوی است «الصّدقةُ تُطفیِ غضبَ‌الرَّبِّ و تَقی مَصارعَ‌السّوءِ و تَـزیدُ فی‌العُـمرِ و تَستنزلُ۔ الرزقَ»* ۱۲۸.

نظام‌الملک‌الحسن * ۱۲۹ روّح‌الله روحه گرچه عهد سیادت و وزارت او در عقب آخرالزمان بود «والحلاوةَ تُـؤخّر»* ۱۳۰ به‌حکم «نحنُ‌الآخرون السّابقون» * ۱۳۱ پیشوا و سرور وزرای مـاضیـه گشت و بیرون از عواید فواید و لطایف وظایف او که در مدّت حیات کافّهٔ خلایق را شامل و کامل بود بعد از وفات صدواند سال راتب و مراتب او هنوز مرتّب و موفور است و کم شهریست[2] که شهرتی دارد علی۔ الاطلاق در خراسان و عراق که نه مدرسه یا رباطی بنا فرموده است و اوقاف آن در قانون روزگار مثبت کرده است که لطایف آن اکرام و وظایف انعام به‌مستحقّان ائمه و

۱. اعطیه (جمع عطا): بخششها. ۲. متن: شهرتست.

فقها و اجلّهٔ فضلا و علما می‌رسد و نهال شریعت به‌زهاب آن ادرار سرسبز و تازه مانده و سبب تخلید ذکر و دعای خیر او گشته والله یرحمه. آمده است که چون اساس بعضی از مدارس به‌مغارس ائمه و قواعد فقه و خلاف ممهّد و موطّد کرد جمعی از صوفیان بی‌صفا که تربیت ریاضت نیافته بودند قصّه بر رای سلطان عرض داشتند که نظام را در حق مردان خدا ارادتی نیست * ۱۳۲ رای او با فقهای خلاف‌جوی * ۱۳۳ و مناظران جدل‌گوی و ارباب علمِ ظاهر، بیش است سلطان قصّه با نظام نمود، گفت این اهمال از تو در حق ابدال مستبدَع و مستبعد می‌نماید. گفت ای پادشاه عادل از مردان خدا کس عدول ننماید امّاالشأن فی‌الدقیق اعتقاد در مدرسه و فقیه بدان جهت است که مردی به‌سی‌سال دانشمند گردد و به‌یک ساعت جمله جنود رنود را هر یک به‌جوی که به‌حجّام دهند در زیِّ تصوف توان آورد اعتبار به‌فضایل نفسانی و علم حقایق شریعت و طریقت است نه به‌سالوس و پشم و صوف و خرده‌های ناموصوف، و بازان سپید درکرنج[1] «اولیاءالرّحمن فی قباب من نورٍ مستور» * ۱۳۴ باشند «لا یطّلع علیهم احدٌ» ایشان خودگرد خلق نگردند امّا بعد از آن یک‌دو صاحبدل بیافت شکرانهٔ آن را بسی رباطهای شگرف بنا فرمود و بقعه‌ها نظیف و خلقها لطیف و معلوم[2] مطلق[3] و خمره[4] نمازی[5] که هردم به‌آیین طریقت و حقیقت آراسته‌تر است.

فصل در سبب وزارت او، چو از منشأ و مولد که مستند و محتد او بود به خواجگی امیر بیجیر * ۱۳۵ افتاد بر قانون آزادمردی و قاعدهٔ معدلت آنچه در طهارت اصل او سزند می‌راند[6] و این بیجیر را ظلمی غریزی و فسادی طبیعی بود و چندان که نظام در ازاحت و ازالت آن می‌کوشید و می‌خواست که به‌منجل[7] نصیحت آن خار انکار از شورستان طبع و خیم[8] او پاک کند سودمند و منجح نبود «عادةٌ ترضّعتْ بروحها تنزّعتْ» * ۱۳۶ نهال ددی و بدی او از اصل خلقت و ابتدای فطرت کژ رُسته بود. (شعر)

انّ‌الغصونَ اذا قوّمتَها اعتدلتْ ولایلینُ اذا قوّمتَهُ[9] الخَشَبُ * ۱۳۷

عاقبت طبع آن بدگوهر در نساخت و حجاب ادبار در پیش چشم آن بی‌بصر

۱. کرنج: بازخانه. (لغت‌نامه)
۲. معلوم: مال، وجه، پول. (معین) ۳. مطلق: پول اطلاق شده برای خانقاهها.
۴. خمره: سجّاده‌ای از برگ خرما بافته. (منتهی‌الارب). نوعی گیاه است مخصوص یمن. (دهخدا)
۵. نمازی: پاک، پاکیزه. ۶. ؟ سزید، می‌راند؟ ۷. منجل (به‌کسر م): داس.
۸. خیم: خوی و طبیعت. ۹. متن: قوّمتها.

داشت تا نظام را بی‌موجبی بگرفت و آن اندوختهٔ او طارف و تالد[1] تاراج فرمود و او را درشکنجهٔ بلا و مششدرعنا محبوس و مقیّد می‌داشت. مدّتی مدید، تا نظام را طاقت نماند، عقوبت به‌نهایت انجامید، از نکایت به‌شکایت رسید سحرگاهی در پردهٔ «انّی مسّنیَ الضُّرّ» * ۱۳۸ راز دل بر طبق نیاز نهاد و به‌حضرت بی‌نیاز برداشت در حال پروانهٔ اقبال رسید، ژنده‌پوشی از ابدال «مُلوکٌ تَحت اَطمارٍ» * ۱۳۹ بر درِ خیمه که مُحتبَس او بود بگذشت، گفت ای حسن کارت نکو شد، فارغ باش که هم امشب به‌سگی دفع این ظالم از تو کرده شود. (مصراع): فالشّرُّ بالشّرِّ دفعُه یَجِبُ» * ۱۴۰

اتّفاق چون بساط رومی روز درنوشتند و پردهٔ قیرگون شب فروگذاشتند بیجیر سحری از خواب مستی درآمد به‌اراقتی[2] از شرج‌گاه[3] خیمه بیرون شتافت و حاشیه‌ای که خدمت مبرز[4] او را آماده بودندی مضاه قضارا[5] غایب بودند، سگی دو که حارس حلقهٔ یُردگاه او بودند فارس[6] او گشتند و او را بر جای بکشتند. (مصراع): « ولَرُبَّما جَرَحَ البَعوضُ الفیلا » * ۱۴۳ چون کسان او رسیدند، سگان همه اوتار[7] عروقش برهم گسیخته بودند و اندام پاره کرده. (مصراع) تَشتَّتَتِ الاسبابُ والدّواءُ واحدٌ * ۱۴۴.

(شعر)

یـا راقـدَ اللّـیـل مسروراً بـاوّلـه ‌ ‌ ‌ ‌ انّ الحوادثَ قد یَطرُقنَ أسحاراً * ۱۴۵

فی‌الجمله چون انفاس معدود سپری شد و اجل محدود فرارسید، شورشی در لشکر افتاد. جنود رنود خود همه صاحب علّت بودند به‌مرگ او بحران طباع مختلف و اطماع فاسد مستحکم شد و چندان که مبارزان معرکهٔ تجربت می‌خواستند که معالجت آن اعراض را نبض واقعه بگیرند و تفسرهٔ حادثه بدانند، باشد که به‌لطایف تمویهات، امزجهٔ فاسد را مداواتی کنند به‌هیچ‌گونه صفرای آن سوداهای بد به‌سکنجبین حیَل تسکین نمی‌پذیرفت، فی‌الجمله درغمار[8] آن غوغا کار حسَن به‌نظام گشت * ۱۴۶. (مصراع) مصائبُ قومٍ عند قومٍ فوائدُ * ۱۴۷. دامن تاریکی «اللیلُ اَخفی للویلِ»

۱. تالد: مال کهنه و قدیمی موروثی. طارف: مال نو، تازه، خلاف تالد. طریف و تلید: مال مکتسب و مال ارثی.

۲. اراقت: بول کردن. ‌ ‌ ۳. شرج‌گاه؟ رک: * ۱۴۱

۴. مبرز (بر وزن مکتب): پایخانه، حاجت‌جای (آنند راج) مبال، بیت‌الخلأ. (دهخدا)

۵. مضاه قضارا: برای جریان و تحقّق قضا و مشیّت الهی. ‌ ‌ ۶. فارس: شیر بیشه. (منتهی‌الارب) رک: * ۱۴۲

۷. اوتار: جمع وتر (به‌فتح هر دو) تارها، رودهای کمان، پی‌ها. (دهخدا) بندهای سپیدی که در منتهای عضله واقع شده. (ناظم‌الاطباء)

۸. غمار: (به‌کسر) جمع غمر و غمره (به‌فتح): سختی، تنگی و شدّت، انبوهی مردم. (دهخدا)

* ۱۴۸ با سر گرفت، بر مدرج «الفرار فی وقته ظفرٌ» * ۱۴۹ و منهج «تَرْکُ‌الفُرصِ غُصصٌ» * ۱۵۰ مسافت شاقّ در پیش گرفت و از رای روشن خود مصباح صواب فراپیش راه هدایت داشت و به‌مفتاح شهامت و کفایت، اقفال معضلاتِ وقایع می‌گشود تا «بعداللّتیا والّتی» * ۱۵۱ خود را به‌شهر نیشابور افکند متنکّروار[1] در خانی رفت خانه را به‌اجرت در ببست و غریب‌وار سر به‌گریبان حیرت فرو برد، در به‌روی خود فراز کرد[2] نظر بر شاهراه تقدیر نهاد. (مصراع) «تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون» * ۱۵۲ از ناگاه بر خان سُنب اسبان شنید، ازبیم برهم لرزید، گفت مبادا که طلبهٔ او غلبه آورده‌اند. (مصراع) «فَلَیس عَلی ریبِ‌الزّمانِ مُعَوَّلُ» * ۱۵۳. چون مخایل آن حال تفرّس کرد، غلام پدر را دید که از در باز آمد. (مصراع) «واضیقُ‌الامرِ ادناه الی‌الفرجِ» * ۱۵۴ خاتمهٔ آن محنت فاتحهٔ منحت[3] گشت، اتّفاق آسمانی، پدرش از این واقعه‌ها خبر یافته بود و غلام را با دو جنیبت و وجه نفقات و اسباب و اساود[4] مایحتاج سفر به‌طلب او فرستاده و غلام متهیّئ آن می‌بود که آن بُقعه را معرَّس[5] آسایش خود سازد. نظام او را آواز داد، غلام چون در مِنای مُنی و عرفات معرفت نظر بر کعبهٔ مقصود افکند احرام احترام ببست و زمین بندگی ببوسید نظام به‌حمّام رفت، شوخ نکبت برداشت لباس دولت بپوشید شعر:

کَاَنَّ‌الفتی لَمْ یَعْرَ یَوْماً اِذا اکْتَسی | وَلَمْ یَکُ صُعلوکاً اذاما تَمَوَّلا * ۱۵۵

از خان به‌خانه نقل کرد. اتّفاق نیکو او را دوستی بود که در مکتب با هم «شریکَیْ‌عنان» بودند. «کَزَنْدَیْنِ فی وعاءٍ و سیفَینِ فی غِمدٍ» * ۱۵۶ پس آن شخص در انواع فضل و هنر به‌اقصی‌الغایة رسیده بود و به‌مدارج تمتّع برآمده و به‌معارج «مَنْ طَلَبَ العِلْمَ تَکَفَّلَ اللّهُ بِرِزْقِه» * ۱۵۷ رسیده و به‌استادی الب ارسلان افتاده و به مرور ایّام ممکّن و موقّر و خواجهٔ ممالک او گشته نظام از آن حال آگاه شد بامداد به خدمت او شتافت ازقضا او خود آن ساعت حلیف‌الفراش[7] بود آن زیارت در پردهٔ عیادت پدر داد عهد «کانَتْ تَأْتینا ایّام خدیجة» * ۱۵۸، و «اِنَّ حُسْنَ‌العهد مِنَ‌الایمان»

۱. متن: منکروار. متنگروار: ناشناخته. ۲. متن: فراکرد.
۳. منحت: عطا و دهش. ۴. اساود جمع اسوده جمع‌الجمع سواد: مالهای بسیار، اسباب.
۵. معرّس (بر وزن منظّم): فرود آمدن‌گاه در آخر شب. (منتهی‌الارب)
۶. «شریکَیْ عنان»: دو شریک در زمام یک اشتر. دو تن که با هم به‌یک مرکب می‌نشستند. کنایه است از نهایت صمیمیّت و همواره با هم بودن.
۷. حلیف‌الفراش: آن که بر اثر بیماری در بستر افتاده باشد. (لغت‌نامه)

* ۱۵۹ تازه کرد و به‌قدوم نظام بغایت مستروح و مستأنس گشت «انّ‌المعارفَ فی اهلِ‌النُّهی ذِمَمٌ»* ۱۶۰ از آن آشنایی بسی روشنایی روی نمود «لقاءالخلیلِ شفاءُ العَلیل»* ۱۶۱ دل نوان و جان ناتوان او به‌طلعت مفرّح و لقای دلگشای نظام رواییٔ[1] تازه یافت و کلمه‌ای چند از غم و شادی باهم بگفتند و به‌لطایف مجاورت و محاورت کُربت و اندوه را از ساحت سینه برُفتند پس نظام را به‌انواع انعام و عواطف اکرام نواختی تمام فرمود و التماس کرد که هر روز توقّع آنست که تجشّم فرمایی تا به‌میامن انفاس تو مستروح می‌باشم هَلُمَّ جرّاً[2] تا از خود نومید گشت الب ارسلان به‌رسم عیادت و رعایت حق استادی به‌بالین خواجه آمد جناح اِشبال[3] و حفاوت بر وی گسترد خواجه از سر نومیدی به‌وصیّت درآمد گفت: پوشیده نیست حقوق نعمتهای وافر که از نتایج یمن اصطناع و مقدّمات لطایف دولتِ روزافزون بدین بنده رسیده است و به‌کمال شفقت و صدق دیانت و خدمات پسندیده مقابل شده است امّا سرانجام عمر گرچه بسیار بپاید زوال است و عاقبت امور اگرچه به‌انواع سرور گذرد انتقال، و در مسالک وجود، راحت و محنت و طرب و تعب و حیات و وفات در یک سلک منتظم است در پی هر منحتی محنتی روی می‌نماید آغاز هر حیاتی به‌انجام وفاتی منقضی می‌گردد. (شعر)

وکُلُّ امریءٍ یَوماً سَیَرکَبُ کارِهاً
عَلَی‌النَّعْشِ اَعناقَ‌العِدی والأَقارِبِ * ۱۶۲

فی‌الجمله بقای پادشاه عدل‌گستر باد که مایهٔ مناجح و مصالح مسلمانانست. (مصراع) «سرمایه به‌جای باد، گر سود برفت»

وقت کوچ رسید و مرا در جهان هیچ وارث نیست اندوختهٔ عمر دراز آنچه وزر و وبال است با خود می‌برم و آنچه ملک و مال است به‌تو می‌گذارم امّا قضای حقوق اکید و شفقت پدرانه باعث مرمّت ملک است و گرچه گفته‌اند (مصراع): «انّ‌الحُصونَ الجبلُ، لا مَدَرُالقُری »* ۱۶۳

پوشیده نماند که تحصین قلاع و بقاع و آیین عدّت و شوکتِ پادشاهی الاّ به وزیر باتدبیر نباشد که روایت است از غضنفر مظفّر حیدر رحَیّه دَر کَرّم‌الله وجهه که فرموده است «الظفرُ بالحزم، والحزم با جالةالرأی والرأیُ بتحصین‌الاسرار»* ۱۶۴ و این نظام حسن دوست[4] پسندیدهٔ این بنده است و به‌وفور دانش و کیاست و شمول فهم و حذاقت

۱. رُوا: منظر، دیدار. (منتهی‌الارب). ۲. هَلُمَّ جَرّاً: بدین سان.
۳. جناح إشبال: بالهای محبّت و پرورش. ۴. متن: دوستی.

از اقران عهد خود ممیّز و مستثنا، خواجگی بدو تفویض فرمای که امید است که این دولت پایدار به‌معونت و مظاهرت رای پیش‌بین و عقل دوراندیش او روز بروز در ترقّی باشد، دیوان مملکت را چو او خواجه‌ای نیابی و از اندوختهٔ این بنده آنچه آلت خواجگی و اسباب منصب وزارت را بشاید تفویض بدو فرمای باقی صامت و ناطق ضمیمهٔ عُدّت و شوکت دیوان خدایگانی سازند. الب ارسلان زهاب اشک از دیده روان کرد و عهد فرمود که بعد از تو وزارت بر او مقرّر دارم و مدّت حیات از او فرق نگشایم و آن خواجه دمی دوسه دیگر بزد، جان را نفس آخر تسلیم کرد * ۱۶۵. (شعر):

دمی چند بشمرد ناچیز شد　　　به‌سُخره جهان گفت: «کو نیز شد»

(شعر)

فَما یَنْفَعُ الآدابُ والعلمُ والعُلیٰ　　　و صاحِبُها عندَالکمال یموتُ * ۱۶۶.

برانیم سخت و بتازیم تیز　　　چو آرام گیریم گویند خیز

الب ارسلان تعزیتی بآیین بداشت و در حال، خواجه نظام را بخواند و عفواً صفواً وزارت با آنچه تکامل اسباب سَروری بود بدو سپرد مهنّا و مهیّا. (شعر)

و ما دولةُ الانسان بالکدِّ فاعْلَمَنْ

و ما موتِرٌ قوسَ العُلی تَعَبُ الجسم * ۱۶۷

فصل در سبب انتقال سلطنت به‌الب ارسلان و وزارت به‌نظام‌الملک صاحبقران

بدان که سبب آنکه الب ارسلان از پایهٔ جانداری به‌مایهٔ جهانداری پیوست و از حضیض امارت به‌ذروهٔ سلطنت رسید آن بود که چون سلطان طغرل بک را فاتحهٔ حیات به‌خاتمهٔ وفات انجامید معایش معاش او موقوف کردند میعاد معاش معیّن گشت. (بیت)

و ما الموتُ الاّ سابِقٌ ثُمّ لاحِقٌ　　　و آتِی موتٍ سَوْفَ یَلْحَقُه غداً * ۱۶۸

فرزندی نداشت که تاج و تخت از او میراث گیرد الاّ ابنا عمّ[1] و از همه کهتر میرمیران بود تخت و تاج بدو سپرد، امرا از آن در شگفت آمدند که الب ارسلان به سال از او مهتر و به‌مزیّت عقل و اصابت تدبیر از همگنان برتر بود فی‌الجمله سروران گردن به‌طاعتش ننهادند. چون مرقد طغرل بک را به‌مدفن خاک تسلیم کردند میرمیران با وزیر خود ابونصر کندری * ۱۶۹ به‌قلعهٔ طبرک ری * ۱۷۰ که بر ذخایر نفایس و اعلاق[2] گرانمایه محتوی بود خلوت ساخت که تا تشریف و نواخت مواکب و طوق و

۱. ابنا عمّ: دو عموزاده.　　۲. اعلاق: جمع علق (بالکسر) گرانمایه از هر چیزی. (منتهی‌الارب)

ساخت مراکب ترتیب فرماید و اِقطاع امرا و ارزاق حشم روشن کند و در خدمت او الب ارسلان، و نظام ازدور به‌قدم خدمت ایستاده و میرمیران در منصب سلطنت نشسته و ابونصر در پیش او زانو زده، نظام در پردهٔ «إستعینوا عَلَی‌الحوائج بالکتمان» * ۱۷۱ سخنی نرم به‌گوش الب ارسلان رسانید و او در جواب و ایجاب آن اعجابی نمود وُشاقی[1] را به‌زیرفرستادند. میرمیران، بونصر را گفت ایشان هر دو در پردهٔ مداجات[2] مناجاتی کردند چه تواند بود؟ ابونصر در مقام حیرت «اذا اراداللّه بقومٍ شیئاً سَلَبَ مِنْ ذَوی‌العقول عقولَهم» * ۱۷۲ چو مدهوشی بدان رتبت منیف و پایهٔ رفیع آشفته بود و از مصعد تیقّظ و شهامت به‌مضیق «و انّ‌الدّهرَ ذُوسعةٍ وضیق» * ۱۷۳ رسیده بود و غافل نشسته، سلطان گفت نظام رایی قوی دارد تواند بود که اشارت به‌الب ارسلان کرده‌باشد که درچنین خلوت‌جای که انتهازفرصت و توفّر مکنت دست می‌دهد ایشان را دست‌گیرِ تغلّب کنیم ابونصر استبعادی نمود که این اندیشه در مجال وهم ایشان چگونه گنجد؟ اتّفاق را نقد این فراست که میرمیران بر محکّ کیاست زده بود درست بازآمد که ایشان هم این اندیشه کرده بودند و ده جاندار را بدین مهّم خوانده، برفور تهرمان قهر «و تنزع الملکَ مِمّن تشاء» * ۱۷۴ منشور حادثهٔ ایشان از حضرت «یَفعل اللّه مایشاء» * ۱۷۵ پیش می‌آورد و از پس او (؟) ده خاصگی می‌آمدند دو طبق[3] زر بر هر یکی بندی از نقره سرپوشی بر سر آن سرافکنده می‌آوردند، فراز رفتند گفتند: مصلحت ملک را اندیشه رفته‌است در پردهٔ استصواب، حال و وقت را درگشاد اظهار نمی‌توان آورد الاّ بعد از آن‌که بدین بندها مقیّد شوید پای آن سروران را چنین دستبردی نمودند امیر چو خود را اسیر دید از غصّه سر بر دیوار می‌زد تا جان تسلیم کرد «لنا الصّدرُ دونَ‌العالمین اوالقبرُ» * ۱۷۶ و بونصر را خواستند که در معرض سیاست به‌زبانِ شمشیر خطابی کنند[4] و گردنِ آن سَرور را گوشمالی دهند نظام‌الملک را برادری بود و بر او انکارکرد که وقاروزرا سیّما که دستاردار باشند پیش ترکان نتوان برد زنهار تا بدین رای همداستان نباشی پس نظام قفسی آهنین بساخت * ۱۷۷ و آن مرغ که در دام بلیّت آورده بود در آن قفس کرد و به‌بغداد فرستاد و الب ارسلان به سلطنت بنشست و نظام‌الملک به‌وزارت، و جهان آرام گرفت و خزینه بر لشکر بپرداخت

۱. وشاق: (به کسر یا ضمّ اوّل): غلام بچّه، خاصگی. (معین)

۲. مداجات: دشمنی پنهان. پوشاندن دشمنی را. (اقرب‌الموارد)

۳. دو طبق زر... عبارت پریشان و نامفهوم است.

۴. متن: کند.

و رعایا را بکلّی بنواخت و به‌رای رزین نظام آن اندیشهٔ خوب به‌انتظام پیوست «والله یؤتی ملکه مَنْ یَشاءُ»* ۱۷۸. (شعر)

الا اکن شاکی السّلاح فانّنی | بالعزم والرّأی الحصیف مُسوَّم
نفسی مُشیّعة و قلبی باسلٌ | و یدی مؤیّدة وعقدی مُحکَمٌ* ۱۷۹

فصل — خاتمهٔ دُهات وزرا و کُفات فضلا به‌رکن کعبهٔ معالی و صدر مسند معانی نظام‌الملک ثانی کرده شد و غرر فضایل که در قصص اماثل وزرای ماضی روّح‌الله ارواحَهم و أورَثَ‌الصاحبَ‌الکبیر اَعمارَهُم مقنّن است در میامن ناصیهٔ ملک‌الوزرا مبیّن و معیّن می‌توان دید. و انصاف، روزگار دولت او مجموع مراتب و مناصب و ینبوع لطایف مناقب است و ثنایی که در حق ذکر آن مکلّف است ایراد آن درو محض حقایق و مستدعی همه ثناهای لایق است. (بیت)

اذا نحنُ اَثْنینا علیک بصالح | فانت کما نُثْنی و فوقَ‌الذی نُثنی* ۱۸۰

فالحمدللّه الّذی عمّر منصب‌الوزارة باهله و ردّالفرع الی اصله و الیه الرّغبةُ فی امتاع مولانا بما جدّدله من‌النعم‌السّنیّة‌التّی طلعت مِن افق‌الأُمنیّة فبُسطت آمالُ‌الخَدمَ و نُشرت اجنحة‌الکرم. (بیت)

نظام‌الملک ثانی رَکن دین آن | که بر چرخ وزارت اوست اختر
ز عصمت بر بدن دارد زره او | ز سهمش لاجرم تیر افکند پر
به‌میل زر کشد خورشید درچشم | ز خاک پای او هر روز اغبر
فیا مَلِکَ‌الکُفاة متی تَفاخَر | و یا سندَالمُلوک اذا تصدّر
بعَدلک فاحَ انفاسُ‌الخُزامی[1] | وصحَّ بـه‌الصّبا وَاعتَلّ صرصر
تَمَتَّعْ بالمعالی الفَ عام | ودُمْ یاصاحبی مافاحَ عَبْهر* ۱۸۱

این دولت سالهای دراز مستدام باد و ایّام برحسب مرام و اقبال، غلام بالنّبی علیه‌السّلام.

۱. متن: انحزامی.

باب پنجم

در فضل خلفا و اقبال ایشان بر اختیار وزرای افاضل، و اخبار و اشعارشان

غرض کلّی در ایراد این نمط آنست که فنون علوم در همه عهدها مرغوب و مکرّم، و ارباب آن پیوسته موقّر و محترم بوده‌اند و تقدیم ذکر خلفا که خلفای ملک و دین، و مؤسس قواعد ممالک تمکین‌اند بر جملهٔ ابواب لازمتر بود امّا چون غرض در تصنیف این کتاب ذکر شطری از معالی و معانی ملک‌الوزرا دستورالخافقین بود عدول از قانون مقصد و مقصود موجب اختلاط و احتیاط می‌گشت و نیز تقدیم‌الاوسط علی‌الاعلیٰ طریقی مشروع است نصّاً و عرفاً قال عزّوعلا حکایةً عن سلیمان علیه‌السلام: «انّه مِنْ سلیمان و انّه بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم» * ۱ و قال «خَلَقَ‌اللّیلَ والنّهار» * ۲ و مِن‌الاشعار (شعر)

بهالیلُ منهم جعفرٌ و ابنُ اُمِّه [علیٌّ] ومنهم احمدالمتخیَّرُ * ۳

پس هم به‌رتبت مذکور ایراد کرده می‌شود تا تجدید ذکر ایشان و ترجیح فضل در کلّ اوقات باعث اَنشای[1] عهد از ملوک وزرا و اماثل اعیان باشد بر تحصیل فضایل نفسانی، تا اگر کسی والعیاذبالله از آن درجه قاصراند باری اماثل هنروران را که به‌کمال عقل و وفور فضل متحلّی باشند انیس و جلیس خود سازد که خبر نبویست صلوات‌الرحمن‌علیه: «کُن عالماً او متعلّماً او محبّاً لهما» * ۴ این خود امر حتم و حکم جزم است. وفی روایة «الناس عالمٌ ومتعلّمٌ ومحبّهُما، والباقون، هَمَجٌ» * ۵

۱. انشاء: به‌قرینه عبارت، جمع، و در معنی «احداث، جوانان» بکار رفته، با وجود اینکه در متن‌اللغه «النَّشأ: احداث‌النّاس» آمده امّا انشاء را به‌معنی جوانان نیافتم.

یعنی آدمی یا عالم است که به‌پایهٔ بلند «والّذین اوتواالعلمَ درجات» * ۶ رسیده باشد یا متعلّم که مایهٔ ارجمند از نجات می‌اندوزد که «طالب‌العلم محفوف بعنایة‌الله» * ۷ تا چون از این دو درجه قاصراند باری در مجاورت و محاورت با ایشان جدّ بلیغ نماید که هر که از این سه‌طایفه بیرون است نه فضایل انسانیّت دارد نه خاصیّت بهایم که آخرکاری را نمی‌شاید قال‌تعالی: «والخیلَ والبغال و الحَمیرَ لِترکبوها و زینةً» * ۸ بلکه به‌درجهٔ کمترین و مایهٔ ناقص‌ترین اجناس حیوانات موذیِ بی‌وقع باز آید چون پشّه و ذرّه[1] و مگس خرد که از دُرد عفنِ خیزد «نعوذ بالله عن هذاالمقام الّذی ینْحَطّ عن درجةالانام و عواملِ‌الانعام الی رذایل‌الهوامّ» * ۹ و چه پایه بلندتر از آنک پادشاه با بسطت ملک و شوکت باس و منظر رایق و مخبَر صادق بر شطری از هنر واقف باشد چنانکه او را در افتراع ابکار افکار[2] فتوری نباشد و از اقران عهدِ خود در هیچ مایه قصوری نه، و زبدهٔ جلال پادشاهی و لطیفهٔ تأیید الهی، پادشاه وقت را آنست که هر کلمه که به‌عذوبت بیان ایراد کند نفع و ضرّ خلایقی بدان منوط باشد «فکلام الملوک ملوک‌الکلام» * ۱۰ و پیوسته ملوک روزگار چنان بوده‌اند که با شعشعهٔ انوار فضل ایشان، ظلمات جهل منکشف و بارای روشن ایشان نیّر اعظم منکسف بوده است و افنانِ[3] دوحهٔ[4] شرف ایشان به‌فنون معانی مُزهر و به‌انواع لطایفِ نکته‌ها مُثمر، و وزرا و ندمای ایشان ارباب هنر و معانی بوده‌اند فلاجرم چون شمع حیات ایشان به‌صرصر «کلّ نفسٍ ذائقةالموت» * ۱۱ مُنطفی[5] شد و عمر نازنین‌شان به‌محلّ «لکُلّ اجلٍ کتابٌ» * ۱۲ منقضی گشت سخنان نغز و نکته‌های دلاویز ایشان از نظم و نثر یادگار ماند قالبشان با خاک درآمیخته و نتایج جوهرشان که قلاید مَفاخر است باقی و مخلّد و موجب ترحّم روان پاک ایشان آمده. (شعر)

در صورت اگر زما نهانند　　　از روی هنر میان جانند

واجب آمد در این کتاب شَطری[6] از نظم مشهور و سخنان منثور ایشان بیاوردن تأکید و ترجیح مایهٔ علمی را، که دعایم[7] لطایف الهی و قوایم تخت پادشاهی است و

۱. ذرّه: مورچه.(منتهی‌الارب)

۲. افتراع ابکارِ افکار: فکر نوی را به‌ابتکار طرح کردن (افتراع: دوشیزگی ربودن).(لغت‌نامه)

۳. افنان (جمع فنن): شاخه‌ها.　　۴. دوحه: درخت تناور.

۵. منطفی: خاموش.　　۶. شطر: پاره‌ای از چیزی.(منتهی‌الارب)

۷. دعایم: جمع دعام و دعامة: اساس و بنیاد و قواعد و اصول.(ناظم‌الاطبّاء)

از این دُرر فراید و غُرَر فواید در اصداف اسَفار[1] نه چندان یافتم که زواهر آن جواهر به عمرها در سلکِ کِلک توان کشید امّا از هر صنفی بر ذکر دوسه شخص از اعیان و مشاهیر آن طایفه اقتصار افتاد.

سرجملهٔ آن به‌خلفای راشدین و وزرای مهدیّن کرده آمد و بر صدّیق عتیق * ۱۴ و علیّ ولیّ- رضوان‌الله علیهما- که نیّرَیْن فلک خلافت بودند، اقتصار افتاد. تا[2] نه روافض * ۱۴ ما را به‌نصب[3] رفع[4] توانند کرد، نه نواصب به‌جرّالثقیل[5]، کسری و وهنی به‌لشکر ایمان که فتح الباب مُعْظم مسلمانی است توانند آورد. * ۱۵

اوّل پسر بوقحافه که از قحف[6] «ماصبّ‌اللهُ فی‌صدری شیئاً الاّ وصَبَبْتُه فی‌صدر ابی‌بکر» * ۱۶ سرمست رحیق[7] تحقیق بود، طبع راستش به‌میزان «لَوْ وُزِنَ ایمانُ ابی‌بکر» * ۱۷. در دریا دلی‌بحری که اگرچه با عروض نسبتی نداشت سُرادق مرتبت او بی‌اوتادِ مشجوج[8] و فواصل بی‌ثبات برپای بود * ۱۸. از عُروض[9] حُطام مزخرف که پای‌بند نفس خسیس است به‌کلّی اعراض کرد که «بَقَّیْتُ‌اللهَ و رسولَهُ» * ۱۹ تا لاجرم به‌نقد، بهشت باقی عوض یافت که «رأیتُ قصرَ ابی‌بکرٍ عَلی یمین قصری» * ۲۰ از باکورهٔ[10] نظم او گلی به‌دست پویندگان این راه داده شد تا مشامّ استفادت به‌آن معطّر می‌دارند مَقیسٌ علیه مدارج حقایق و مناهج طرایق او می‌سازند و بیت اینست:

اذا الحـادثاتُ بَلَغْنَ المَـدی ۞ وکادَتْ لهنّ تَـذوبُ المُهَـج

و جـلّ البـلاءُ و قـلّ العـــزاه ۞ فعندالتناهی یکون‌الفرج * ۲۱

و هر هنرور صاحب ذوق لطیف طبع که این نقد تمام‌عیار بر محکّ انصاف زند معلومش گردد که این نظم حالیّ[11] و عقد گرانبها، گردن و گوش عرایس معانی و نفایس الفاظ دلاویز را بشاید تسلیت غم‌زدگان مُشْشدَر نوایب دوران فرموده که از پس شبهای حوادث البته صبح پیروزی و بام سعادت دمد. لقوله عزّوعلا: «انّ مع

۱. اسفار: جمع سفر (به کسر س و سکون ف) کتاب بزرگ، و نبشته. (منتهی‌الارب) ۲. متن: یا.

۳. نصب: ناصبی بودن. ناصبی: کسی که دشمن می‌دارد علی‌بن ابی‌طالب(ع) را. (ناظم‌الاطباء)

۴. رفع کردن: به‌قرینهٔ کلام در مفهوم عَلَم کردن، خاصّ نمودن، نسبت دادن، به‌کار رفته، که در فرهنگها صریحاً بدین معنی نیافتم. ۵. جرّالثقیل: در مفهوم «به‌زور» به‌کار رفته.

۶. قحف (به کسر): قدح، کاسه. (اقرب‌الموارد)

۷. رحیق: می، بهترین می، می خالص و بی‌آمیغ و بی‌دُرد. (منتهی‌الارب)

۸. مشجوج: شکسته‌سر، میخ شکسته‌سر. (آنندراج) ۹. عروض: کالاها، امتعه.

۱۰. باکوره: اوّل از هر چیز، اوّل که از میوه رسد. (اقرب‌الموارد) ۱۱. نظم حالیّ: متحلّی به‌زیور، آراسته.

العُسرِیُسراً» * ۲۲ و قال النبیُّ علیه السّلام: «مع کلِّ حبرةٍ عبرةٌ» * ۲۳.

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه — امام مرتضی ولی حضرت خدا شیر بیشهٔ جلال علی اسدالله شمشیر مَلحمهٔ[1] جدال علی سیف‌الله قطب نیّرات «اصحابی کالنجوم» * ۲۴ است و به‌فیض سماحت بنان [و] سجاحت بیان این مرتبت از حضرت نبوّت یافته که «اجودُ الناس بناناً وافصح الناس بیاناً» * ۲۵ و دُرر زواهر و غُرر جواهر او که در نهج‌البلاغه منتظم است وشاح[2] آن دعوی و کمال این معنی را[3]. و آن نهج محجّهٔ[4] بیضاست متحیّران تیه تهمت و گمراهان مجاهل[5] ضلالت را و بیرون از آن خُطَب و امثال که «اصفی فی الحقیقة مِن الماء الزلال» * ۲۶ است، از اشعار لطیف، دیوانی دارد این سلیمان تخت «سلونی مادون العرش» * ۲۷ جمله پریچهرگان حکمت که در وشاق‌خانه[6] «الاَلَهُ الخلق والامرُ» * ۲۸، رسم بندگی را به‌قدم ریاضت ایستادگی نموده‌اند و خاک در دیدهٔ طبیعت پاشیده بر دو بیت از اشعار این سرور اهل بیت عبا اقتصار افتاد. (شعر)

اِنّی لآمَنُ مِن عدوٍّ عـاقـلٍ ... و اَخافُ خِـلّاً یَعتریه جنـونُ

فالعقـل فَنٌّ واحدٌ و طـریقـه ... اَدری فارصُدُ، والجنون فنون * ۲۹

فصل — چون سخن بدینجا پیوست خواستم که از ریاض طبع لطیف مخدوم‌زادگان آدم و مَنْ دونه سروران معالم معالی «هماسیّدا شبابِ[7] اهل الجنّة» * ۳۰ به رسم تحفه، یک دوشاخ از سپرغم «هماریحانتا قلبی» * ۳۱ به‌دست دوستان «مَن احبّنا اهل البیت» * ۳۲ دهم و نخست قطعهٔ امیرالمؤمنین حسن که مهتر بود ایراد افتاد وهی هذه: (شعر)

العُـربُ تَعـلمُ انّـی فی مناصبها ... مُبَوّءُالعزِّ فی اعلـیٰ مـراتبهـا

مِن دوحةالمجـد فی عَلیاء شاهقـةٍ ... یفـوت فـرعُتهـا ابدی مجاذبها

و مَن تفاخَـر بجـدٍّ مثلا حمـدَلا ... یُعظِّـم علیه عـلاء فی مناکبهـا

و بـالبتـولِ التی ما مثلهـا امـرأةٌ ... او بـالوصی علـیَ الحُـرِّ صاحبها * ۳۳

۱. **ملحمه**: جنگی بزرگ که در آن گروه بسیاری کشته شوند. ج ملاحم. (معین)

۲. **وشاح** (به‌ضمّ یا کسر اول): حمیل یعنی دو رشتهٔ منظوم از مروارید و جواهر مختلف‌الالوان که بر یکدیگر پیچیده، زنان از گردن تا زیر بغل آویزند. (آنندراج)

۳. ظاهراً افتادگی دارد مثلاً: [گواه است].

۴. **محجّه**: میانهٔ راه.

۵. **مجاهل** جمع مجهل (به‌فتح اول و سوم): زمین بی‌کوه و نشان که در آن کسی راه نیابد.

۶. **وشاق خانه**: حرمسرا.

۷. متن: شبّان.

امّا شقیق[1] شفیق او حسین‌علی را شعر بیشتر از او آورده‌اند آن قطعه از نتایج خاطر عاطرش مسطور گشت. (شعر)

دَع الحرصَ علی‌الدنیا	و فی‌العیش فلاتطمع
ولا تجمع من‌المال	ولا تدری لِمَن تَجمع
فقیرٌ کلُّ ذی حرصٍ	غنیٌّ کلُّ من یَقْنع
و ان الرّزق مقسومٌ	و سوءُالظنّ لایَنفَع * ۳۴

بدین دو توأم از این دو همدم اقتصار افتاد و دیگر ائمهٔ کبار و اجلّهٔ اخیار نه چندان‌اند که در زبان تحریر و بیان تقریر توان آورد امّا آن دو مقتدای شرع و دو رهنمای اصل و فرع، دو زهاب چشمهٔ ایمان، دو ناخدای بحر قرآن دو منبع لطف و احسان، شافعی و نعمان رضی‌الله عنهما. (شعر)

هردو را عقل خوانده شمس و قمر	هردو را شرع گفته سمع و بصر
نکند جز منافقی بد دین	ذمّ آن از پی تعصّب این
گر ز تو شافعی بیازارست	بوحنیفه خود از تو بیزارست
ور تو از بوحنیفه بی‌خبری	شافعی از وجود تُست بری

ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت رضی‌الله‌عنه— تقدیم او به‌موجب تقدم «خیرالناس قرنی ثم‌الذّین یَلونَهم» * ۳۵ چو از تابعین بود تَبَع صحابه یاد کرده آمد امام اعظم در تأویل مشکلات تنزیل، خاطری خطیر و طبعی معنی‌پذیر داشت و در رموز اخبار نبوی و کشف معضلات و حلّ مبهمات، طبعی وقّاد و خاطری نقّاد، و نظر او در رای، قوی روُی و در مقاییس ادلّه، واضح و متین، و در تشیید قواعد فقه و تأسیس مبانی معانی ثاقب و صائب و با این متانت و مکانت به‌کشتی محبّت «مَثَلُ اهلِ بیتی مثلُ سفینةٍ» * ۳۶ غرقاب «الدنیا بحرٌ عمیقٌ» به‌ساحل «مَنْ رکب فیها نجا» * ۳۷ رسانید و این دو بیت شاهدا عدل‌اند[2] بر اعتقاد او در اهل‌البیت. (شعر)

علیٌّ وصیُّ‌المصطفی و ابنُ عمّه	و اوّل من صلّی و زکّیٰ بخاتم
علیٌّ امیرالمؤمنین و حبُّه	مِن‌الله مفروضٌ علی کلِّ مُسلمٍ * ۳۸

ابوعبدالله‌محمّدبن ادریس‌الشافعی‌المُطّلبی رضی‌الله‌عنه— خود از اهل‌بیت بود و در محبّت او اهل‌بیت عبا را این فردبیت گوایی معدّل است: (شعر)

فان یکُ رفضاً حبُّ آل محمّد	فلیشهد الثَّقلانِ انّی رافضی * ۳۹

۱. شقیق: برادر ابی و امّی.(معین)　　۲. شاهدا عدل: دو گواه عادل.

و در تفسیر مبهم اخبار و تأویل مشکل آثار و جمع کنوز آیات و حلّ رموز کنایات «فتیٌ ولا کمالک» * ۴۰ «و إنْ تلمّذ علی مالک فقد اربی علیه فی فنون العلم و أفْتی و هو ابنُ اربعة عشر بین یدیه» * ۴۱ پوشیده نیست کمال فضل و وفور علم او و قوانین فقه و اصول مذاهب که او نهاد «جلَّ ذکرُها عن الطَّوق و لایعرف کُنْهَها الاّ مَن له ذوق» * ۴۲ طبعی مؤتلف با مقاییس لغات مختلف، رای صائب او مفاتیح مشکلات بود و خاطر وقّاد او مصابیح معضلات، و شیوهٔ اشعار خود، بذلهٔ فکاهت او بودی و طبع موزونش بر لطافت نظمهای لطیف مُنطبع. و آمده است که روزی ابن خالویه[1] * ۴۳ در خدمتش رفت * ۴۴ و از شُکوه حلقهٔ مناظره، و زیب و فرّ فحول تلامذهٔ او دید و تکثّر و توفّر او بر اریحیّت و المعیّت از غایت حسد که در مکامن سنیّهٔ او خیمهٔ اقامت زده بود گفت: تحمّل اعباء[2] چنین غصّه‌ها نمی‌توان کرد که شما از جنس علومِ به‌نوع فقه مستثنا باشی خاصّه در خدمت امیرالمؤمنین و فصلی از ترسّل یا کلمهٔ موزون در زبان خامه نتوانی آورد، و ما با این غزارت فضل مرحوم و محروم. شافعی رضی‌الله‌عنه این جمله می‌شنید و تکیه بر بالش حلم و مِرفقهٔ رفق زده بود چون لایم[3] مُلیم[4] از جریان هذیان ستوه آمد، شافعی از متّکای خود راست بنشست گفت بی‌ارتکاب جرمی سنان زبان از نیام دهان در روی مردم کشیدن از کرم طینت و لطف هیأت مُستبدَع[5] افتد «الحاسدُ مغتاظٌ علی مَن لاذنب له» * ۴۵ با اینهمه درچه[6] علم بر سر آمده و می‌خواهی که در آن بحثی رود، گفت فنّ شعر که شعار من است و آن جافی[7] قطعهٔ قافی انشا کرد، و شافعی رضوان‌الله‌علیه بر آن رَوی و قافیه بر عفو بدیههً قطعه‌ای انشا فرمود که کُمیت زبانِ آن ماندهٔ بَوْر[8] برفور پی کرد و آن مدّعی از خجالت خوی[9] کرد «فرجع عنه بخُفَّی حُنین» و علاوهٔ مِنْ حنین * ۴۶ و قطعة الشافعی هذه:

انّ الذّی رُزِق الیسارَ ولـم یُصِیب[10] حمـداً ولا اجراً لغَیرُ مُـوفَّـق
فالجَدُّ یُـدنی کـلَّ شیءٍ شاسعٍ والجَدُّ یَفتـح کـلَّ بابٍ مُغْلَـقِ
فاذا سمعتَ بانَّ مَجـدوداً حـوی عوداً فـاثْمـر فی یدیه فَصَدِّقِ

۱. متن: ابن خالونه.
۲. اعباء: جمع عِبء: بار و گرانی از هرچه باشد (منتهی‌الارب)، بار پشت.(مقدّمةالادب)
۳. لایم: نکوهشگر. ۴. ملیم: سزاوار ملامت.(منتهی‌الارب)
۵. مستبدع: بدیع شمرندهٔ چیزی.(آنندراج) ۶. متن: درجه.
۷. جافی: مرد درشت اندام و بدخوی.(منتهی‌الارب) ۸. بَوْر: هلاکی.(منتهی‌الارب)
۹. خوی کردن (بر وزن می) عرق کردن.(معین) ۱۰. ظ: ولم یصب.

فــاذا سمعتَ بــانَّ مَحدوداً اتی ــ ساءً لیشربَــه فغــاض فحقّــق
و مــن الدّلیــل علی القضاء و کونه ــ بؤسُ اللّبیب وطیب عیشِ الاحمق* ۴۷

بعد از خلفای راشدین و ائمهٔ مهدیّین خواستم که به‌ترتیب از امویان مبدأ کنم و به‌عبّاسیان درآیم و ازسخا و سخن هریکی از ایشان نکته‌ای ایراد کنم امّا در لگام گیر «الخلافة بعدی ثلاثون» * ۴۸ ناطقهٔ بیان، حرون ماند و فاتحهٔ نجات «فُزتُ و ربِّ‌الکعبة» * ۴۹ که مرتضی گفت خاتمهٔ سی‌سال بود که مصطفی فرمود و خلافت به وفات او منقضی گشت، پس عقل که عاقلهٔ عالم معانی است بر تقدیم و ترجیح اولاد عبّاس اشارت کرد و به‌موجب حدیثی از مشکات نبوّت که «اُرقبوا الخلافة فی بنی‌العباس» * ۵۰ و ضمیمهٔ این حدیث خبری دیگر مشهور و در مسانید[1] مذکور، از جملهٔ پارسیها که مصطفی علیه‌الصلوة‌والسّلام فرموده است «جاءَنی جبریل و علیه قباء اسود درز بیرُون، فقلتُ ایّ زیٍّ هذا؟ فقال زیّ‌ابنِ عمّک عبداللهِ‌بن‌عباس زیّ‌الخلافة» * ۵۱ و نزد کُفات دُهات و فحول علما پوشیده نماند که میان این احادیث تناقضی نیست بدان سبب که سَرور آن خلفای راشدین و ائمهٔ مهدیّین که شرف صحبت «خیرُالناس قرنی» * ۵۲ یافته‌اند هیچ غبار شبهت و گرد ریبت به روی روزگار ایشان ننشسته است و هر کدام از غوابر اخلاف که تقیّل[2] به‌خصال ستودهٔ اسلاف ساخت «فهومنهم» و اگر از جادهٔ «بایهِّم اقتدیتُم اهدیتُم» * ۵۳ تنکّب[3] کند آن مایهٔ جهالت و جِلافت باشد نه پایهٔ امامت و خلافت.

فصل ــ اوّل خلفای عبّاسیان ابوالعباس عبدالله‌بن‌محمّدبن‌علّی‌بن عبدالله‌بن‌العباس المعروف بالسّفّاح * ۵۴ بود و به‌غزارت فضل و رزانت حکم مذکور و به انوار محمدت و الطاف معدلت موسوم و مشهور، و از نثر سخنان او که از لطافت با اجزای هوا مُمتزج است و از سلاست در سواقی[4] طبع با جان، روان، اینست که: «ما اقبح بنا ان تکون[5] الدنیا لنا و اولیاءُنا خائبونَ عن حُسن آثارنا» * ۵۵ یعنی زشت باشد بر خلفا که خلفای ممالک دنیا باشند و مؤسّس قواعد دین که دوستان را به‌نظر احسان محترم و دشمنان را به‌تیغ حرمان مختَرَم[6] ندارند. (شعر)

۱. مسانید: و مسانِد، جمع مُسنَد: حدیثی که آن را به‌گویندهٔ وی برداشته باشند.(آنندراج)
۲. تقیّل: مانستن با کسی.(منتهی‌الارب) ۳. تنکّب: برگشتن، دورشدن، انحراف.(لغت‌نامه)
۴. سواقی (جمع ساقیه): جویباران. ۵. متن: یکون.
۶. مُختَرم: از بیخ برکنده و بریده و شکافته.(منتهی‌الارب)

لِمَن تَطلُبُ الدُّنیا اذا لم تُرِدْبها   سُرورَ مُحِبٍّ او اِساءَةَ[1] مُجرمِ *۵۶

و همچنین در دو کلمهٔ موجز دو گنج حکمت تعبیه فرموده است و مصالح دنیا و عقبـی در آن متحیّز و این کلمات اینست: «الصَّبرُ حَسَنٌ الأعلی ما اضرَّ بالدّین و عادَ بوَهْنِ السّلطان» * ۵۷.

برادرش ابوجعفر منصوربن‌محمّد * ۵۸ به‌انواع فضل و فضایل موصوف و به فنون تطوّل و تحمّل معروف بود از جملهٔ مکارم‌الاخلاق او که مَروی است آنست که جمعی از کتّاب دیوان او به‌غرور شیطان فریفته شدند و در مطبخ دماغِ فاسد، مزوّر[2] خیانتی پختند حسّاد و قُصّاد ایشان آن را بر طَبَق ظهور بر منصور آوردند بفرمود که ایشان را حاضر کردند تا از روی مال گوشمال یابند و به‌ادب تعریک و تهذیب عـواقب وخیم ایشان به‌عذاب الیم رساند همگنان را در آن گرداب غصّه زهره‌ها آب گشته یکی از ایشان بر فیض ارتجال این شعر بگفت: (شعر)

اطـال‌الله عمـرَك فی صلاحٍ   و عِزٍّ یـا امیرالمؤمنیـنا
بعفوك نستجیر فـانْ تُجرنا   فـانّـك عصمةٌ للعـالمینا
و نحنُ الکاتبون و قد اَسأْنا   فَهبنا للکرامِ الکاتبینا* ۵۹

درحال آن جرأت بر ارتکاب جرایم که تقدیم رفته بود از جهت ایشان به‌عفو و اغماض و تجاوز [و] اغضاء[3] مقابل فرمود جمله را تشریفهای گرانمایه داد و تقبّـل بـه‌قـول نبوی ساخت، قـال النبیُّ صلّی‌الله‌علیه وسلّم «اَحْسِن الی مَن اساءَ الیك» * ۶۰ بـه‌آن نسیم اصطناع که بر گلزار اومید[4] پژمـردهٔ ایشان وزیـد جمله تازه و سیراب گشتند «والله لایُضیع اَجرَ من اَحْسَنَ عملاً» * ۶۱ و هم از کلمات منثور که در کتب مشهور دیده‌ایم این عرایس معانی است که از پس تُتُق[5] الفاظ روی می‌نماید: «الملوكُ یحتملون کلَّ شیءٍ الاّ ثلثاً: افشاءالسرِّ، والقَدحُ فی‌الملك، والتعرضُ للحَرَم»[6] * ۶۲ درضمن این اصداف گهربار بسی لؤلؤ شهوار است و غوّاص فکر، خود، مفتقر این ذکر نباشد.

هارون‌الرّشید * ۶۳ــ در خلفا هیچ کس درازعمرتر از او نبوده است* ۶۴ در حجر دولت و دامن اقبال، الاّ این خلیفه که درعهد ماست.

۱. متن: مساة.
۲. مزوّر: آش نرم، آنچه از قسم غذا برای تسلّی بیمار پزند، طعام نرم که مریض را دهند. مزوره. (دهخدا)
۳. متن: تجاوز اعضا.   ۴. متن: اومند.   ۵. تُتُق: چادر و پردهٔ بزرگ.   ۶. متن: للجرم.

یارب مواقف مقدّسهٔ او را از آسیب نوایب مصون و محروس دار و سیرت و سریرت او بر مقتضای عدل و عاطفت بر رعایا آراسته، بمنّه. و اقبال هارون‌الرشید بر اهل هنر و ارباب معنی مقصور بودی و بلاد اسلام به‌نصفت و رعایت او معمور. آمده است که وقتی اسحاق‌بن ابراهیم‌الموصلی * ۶۵ در خدمتش رفت و عبدالملک‌بن قُریب‌الاصمعی * ۶۶ حاضر حضرت بود اسحاق این بیت انشا کرد:

و آمرةٍ بالبُخل قلتُ لها اقْصِری — فذلک شیءٌ مـا الیه سبیــلُ
وکیف[1] اخاف‌الفقر او اُحْرَم‌الغنی — و رأی‌امیرالمؤمنین جمیلٌ[2] * ۶۷

هارون را خوش آمد گفت: «للهِ درُّ ابیاتک ما اجودَ اصولها و ابین فصولها» * ۶۸ پس او را صلتی شگرف فرمود. اسحاق گفت قبول نکنم. گفت چرا؟ گفت بدان‌سبب که نثر امیرالمؤمنین لطیفتر از شعر من بود وگر این عایدهٔ انعام قبول کنم در روی انصاف عدل‌آیین و عقل صاحب تجربت که نقّاد نیک و بد است خجل و متشوّر باشم هارون را هزّتی در شخص اریحیّت پیدا گشت بفرمود تا آن صلت را مضاعف کردند و به‌وی دادند.

اصمعی گفت: «انت واللهِ اصید لدرهم‌الملوک منّی» * ۶۹

حکایت—و هم از اسحاق آمده است که با هارون به‌صید بودم چون به صالحیّه * ۷۰ رسیدم وطن‌جای لولاحبُّ‌الوطن که کاشانهٔ عیال و آشیانهٔ اطفالم بود نزدیک گشت نسایم تشوّق[3] از [هر] طرف که به‌مشامِ سَورت[4] التیاع[5] رسید مُکنت توقّف بنگذاشت (شعر)

اذا دَنَت‌المنــازلُ زاد شوقــی — ولا سیّما اذا دنت‌الخیامُ * ۷۱

گفتم: یا امیرالمؤمنین دو بیت در حق خانه و آرزومندی به‌حُجرهٔ معصومهٔ خودم از حجله‌خانهٔ خاطر سر برمی‌زند. گر دستوری فرمایی بر رای اعلی عرض کنم. گفت مبارک، او بخواند:

طَرِبتُ الــی الأُصَیْبِیَةِ[6] الصغــارِ — وهــاج لــی[7] منهمُ قربُ‌المــزار
وکُلُّ مسافرٍ یــزدادُ شوقــاً — اذا دَنت‌الدیارُ مِن‌الدّیار * ۷۲

۱. متن: نکیف.   ۲. متن: «فیّ جمیل».
۳. متن: تشوف (با توجه به‌اینکه تشوّف: «خویشتن را آراستن» مناسب نبود به‌تشوّق: آرزومندی نمودن، تصحیح قیاسی شد بویژه که مصراع: «وکلُّ مسافر یزداد شوقاً» هم «تشوق» را تأیید می‌کرد).
۴. سورت: تیزی و شدّت هر چیزی.   ۵. التیاع: سوختن دل از عشق و اندوه.(منتهی‌الارب)
۶. متن: الاصیبه.   ۷. متن: هاجک.

در حال دوهزار دینار تمیمهٔ[1] دستوری[2] و ضمیمهٔ خلعتی گرانمایه ساخت و با آنچه مایحتاج اهُبت[3] راه و عُراضهٔ خانه بود مهیّا و مهنّا داشت و از کلمات نغز او که به‌اصابت رای مخصوص و تفضیل[4] عقل منسوب است فرموده است: «ایّاک والدّالّة فانّها تُفسدُالحرمة و تنقضُ الذّمّة »*۷۳.

حکایت— و آمده است که شخصی بود ندیم قدیم او یک‌روز از او پرسید که: «اخْبِرْنی مَنْ اعقلُ‌الناس و اجْهَلُهم و قد اجَّلْتُکَ سَنةً» *۷۴ گفت هیچ در اندیشهٔ دلپذیر و چمن ضمیر تو گنجد که عاقلتر مردم کیست و جاهلتر آدمیان کدامند و یک سال ترا مهلت، که صرّاف طبعت این نقد با بوتهٔ خاطر برد و تمام‌عیار معنی برون آرد. دل عالی همّت او در حال از خزینهٔ سینه ندا کرد بر عفو [و] بدیهه گفت بستان ای امیرالمؤمنین بر فیض ارتجال: «اعقَلَهم مُحسنٌ خائفٌ و اجهلُهم مُسیءٌ آمِنٌ»*۷۵ برفورطبقی از دُر بخواست و دهانش پر دُر کرد و باقی در کنارش ریخت و مودّت او بتازگی با جان درآمیخت.

الامین محمدبن هارون‌الرشید* ۷۶— فاضل و باذل بود و خلف خاندان خلافت و سُلالهٔ دودمان عباسیان و مادرش ام‌جعفر زبیده *۷۷ که از کبار حجرات‌بنی‌العبّاس بود. ده شخص که خلافت را شایسته و بایسته بودند محرم او که از ایشانش در حجاب نبایستی رفت. در رحِم جلال مثل آن نهال نرُست و در بستان کمال چنان شکوفهٔ جمال نشکفت چندان عمارت که او در حرم محترم و کعبهٔ مکرّم کرده است و خیرات که او در بادیهٔ مردم خوار[5] فرموده است از مواضع و مصانع هیچ کس را از خداوندان کلاه و نه از ارباب مقانع[6] مثل آن توفیق میسّر نشده است.

فلا التّأنیث لاسم الشمس عیبٌ   ولا التذکیر فخرٌ للهلال *۷۸

و هارون آن فرزند که از او داشت— محمّد— ولی‌عهد خود کرد بر آن قرار که خاتمهٔ «لکلّ خافقةٍ سکونٌ»*۷۹ به‌فاتحهٔ عهد مأمون متقیّد باشد. پس امین نقض‌عهد هارون کرد و پسری آورد و موسی* ۸۰ نام نهاد ولی‌عهد خود فرمود و مأمون را خلع کرد و آن نقض‌عهد بر او مبارک نیامد «فانّ‌البغی مرتَعهُ وخیمٌ»* ۸۱

۱. **تمیمه**: تعویذ که درگردن آویزند.
۲. **دستوری**: چیزی که اضافه بر شیئی اصلی گیرند. (معین)
۳. **اُهْبَت**: ساز و ساختگی کار.(منتهی‌الارب)   ۴. **متن**: تفضیله.
۵. **بادیهٔ مردم‌خوار**: کنایه از بیابان مکّه.
۶. **ارباب مقانع**: مقنعه‌داران، کنایه از زنان و بانوان.

پس مأمون چندان لشکر خراسان بفرستاد که عدد آن در مخایل اوهام و مدارک افهام نگنجید زیرا که جماهیر لشکر چون بر غدر امین واقف شدند از جادهٔ موالات او منحرف گشتند و به‌حبل عدل و نصفت مأمون اعتصام کردند و به‌تحرّی مرام او قیام نمودند «بقضّهم و قَضیضهم»* ۸۲ روی به‌حصار امین نهادند «و جزاءُ سیّئةٍ سیّئةٌ مثلها»* ۸۳ برخواندند چون امین آن شوکت و عدّت دید دانست که آن اندیشهٔ فاسد در خلع برادر نتیجهٔ رأی سخیف و عقل ضعیف بود امّا ندامت سود نداشت و انابت مفید نگشت نه رای صلح بود نه روی مقاومت، در معرکهٔ مخالفت و ملحمهٔ[1] مخاصمت بکوشیدند و بسی جانسپاری نمودند تا اغلب لشکرش به چنگ ایشان اسیر ماندند پس در حصار ندامت مُعتَقل گشت، و باقی لشکر از او برگشتند و به‌زنهار طاهربن‌الحسین * ۸۴ آمدند که سپه‌کش مأمون بود و امین را در آن حال هیچ امان بر جان خود نماند. (شعر)

اذا الله لـم یُحْـرِزْک ممّـــا تخـــافُـــهُ
فــلا الدّرعُ مَنّاعٌ ولا السّیف قاضب * ۸۵

چون کار بر وی تنگ آمد این بیت بگفت: (شعر)

یا نفسُ قد حُـقّ الحـذر　　　اَیْـنَ المفرّ مِنَ القَـدَر
کلّ امریءٍ ممّـــا یخـــا　　　فُ و تَـرتجیـه علی خطر[2]
من یَرْتشفْ صفوالـزمـا　　　نِ یَغَصّ یوماً بالکدر* ۸۶

فی‌الجمله در آن محاصرت طاهربن‌الحسین هرچه اسباب مراقبت و ترصّد بود آماده و مرتّب می‌داشت و از بیم تیغ آبدار آتشبار او باد را زهره نبود که بر خاک بغداد بگذرد تا به[3] اطعمه و اشربه چه رسد و اهل بغداد بستوه آمدند امین با خود اندیشه کرد و گفت: (مصراع) «ولیس لِرَحْلٍ حطّهُ اللهُ حاملٌ»* ۸۷ (مصراع) «بدبختی را گره گشودن نتوان» چون دامن اقبال از دست برفت سر بر آستان برادر نَهم امان هم از مأمون طلبم که از برادر امین‌تر نیابم و از در او باز روم و خود و خلق را باز رهانم. چون شب درآمد گفت: «اللّیل اخفی للویلِ» * ۸۸ به‌امید نجات در کشتی نشست روی به‌گریزگاه «الفرار فی‌وقته ظفر» * ۸۹ آورد. به‌گلشن آرزو

۱. ملحمه: جَنگی بزرگ که درآن گروه بسیاری کشته شوند. ج ملاحم (معین)
۲. متن: علی‌الخطر (تصحیح از روی آنچه در تاریخ الخلفاء سیوطی (ص ۳۰۵) آمده بود صورت گرفت).
۳. متن: بأ.

نارسیده خار تقدیر در پای تدبیر او شکست و دستگیر شد و او را پیش عبدالله طاهر آوردند به‌زبان ضراعت[1] و تذلّل از او درخواست که بر جوانی من ببخشای دل پیر مادرم بر آذر سوزان مرا بر برادر فرست تا او آنچه خواهد خود تقدیم فرماید نفس شمرده سپری گشته بود و اجل او را زمان نداد و خواهش او را سود نداشت سر سروری او برداشتند و به‌برادرش فرستادند و طاهر خود نقل به‌مستقر سریر مملکت و دارالسّلام خلافت کرد لشکرش از ناهار[2] بی‌نوایی و فرط اشتها با معده‌ها ناری ملتهب، و متوطنان بغداد خود در لگام‌گیر حصار و شهربند مغافصهٔ اعتقال، بی‌نوا و مضطرب بودند. و نیز امیرطاهر از غایت فضل و عدل نمی‌خواست که در عنفوان اقبال و طراوت امارتِ دولت مبدأ به‌مطالبت و مصادرت کند، حال اختلال احوال بر رای امیرالمؤمنین عرض داشت. مأمون بر صدر مطالعت * ۹۰ نبشت که «استقرضْ من خالدبن جیلویه[3] مایُقیم بهاَوَدالاختلال» * ۹۱ و این خالد چندان مالی داشت که حساب کمیّت آن چون جذر اصمّ، مُنطِق نبود، طاهر حال توقیع و توقّع بر خالد ظاهر کرد جواب داد که من قرض به‌کسی دهم که شرعاً و عنفاً[4] از او مُطالبت توانم کرد. من مأمون را در قضای قرض، امین ندانم طاهر این حال بر رأی امیرالمؤمنین عرض داشت مأمون توقیع فرمود که «اَنذِرتُ ذمة طاهر» * ۹۲ چون اجازت استیصال و ابادت[5] خالد یافت او را حاضر کرد و در شکنجه عقوبت کشید، گفت: «صُبّوا علیه- السّیاط» * ۹۳ او گفت ای امیر یک کلمه از بنده اصغا فرمای باشد که ملایم طبع خداوندی باشد و موجب تخفیف عقوبت از بنده و ترفیه خاطر خطیر مولانا. گفت بگو. گفت چندان پیاده که در لشکراند سوار گردانم و هر سواری را جنیبتی ترتیب دهم و یک سال برگ و نوای لشکرت متقبّل و متکفّل شوم و مرا خلاص فرمای. گفت «آلآن وقد عصَیتَ من قبلُ» * ۹۴ این ساعت که نورشمع بصرت به‌صرصر عقوبت بنشست در دست محنت و چنگال نکال نوایب گرفتار آمدی درقفس خلاص می‌جویی؟! من خود ترا نیست کنم و هرچه هست بردارم. بفرمود که باز او را در مششدر عقوبت کشیدند و دست تازیانه بر وی گشادند.

فَلَمّا مَسَّ حرُّالجلدِ جلدَه * ۹۵. گفت «للهِ رایکَ[6]» * ۹۶ کلمه‌ای دیگر بشنو

۱. ضراعت: خواری، فروتنی، زاری نمودن.(منتهی‌الارب)   ۲. ناهار: گرسنگی.
۳. متن: خلدبن هَیْلونه.   ۴. چنین است متن. شاید عرفاً باشد   ۵. ابادت: هلاک کردن
۶. درّك؟

«ثمّ شانُک والاَمرالذّی اقبلتَ الیه» * ۹۷ او را بازنشاندند گفت از بهر خدا طفلان خُرد دارم دوسه بیتک حسب‌الحال بر زبان خاطرم آمده است بشنو، فرمود که بخوان. این بیتها انشا کرد:

زعموا بانَّ الصقْرَ صادف مرّةً — عصفورَ بَرٍّ ساقهُ المقدورُ
فتکلّم العصفورُ تحت جناحه — والصقرُ مُنْقَضٌّ علیه یطیر
ما کنتُ خامیزاً لمثلک لُقمةً — و لئن شُویتُ فانّنی لحقیرُ
فتهاوَنَ الصقرُ المدلُّ بیأسه — کرماً و اَفْلَتَ ذلک العصفورُ*۹۸

چون از نسیم جان‌پرور به‌دماغ استماع او رسید از مکارم اوصاف خود نپسندید که آن آزادمرد را در بند بگذارد که او نیز طفلکان داشت (مصراع) «در درد دل آن رسد که دردی دارد» او را محاسن اخلاق و مکارم عادات خود بخشید. خالد چو از تعرّض مخاطرات و غمرات مهالک به‌ساحل نجات رسید زمین خدمت بوسه داد و خواهش کرد که خدمتی قبول کند[1]. طاهر گفت به‌وصمت دنائت خود را ملّوث نتوان کرد بی‌زحمت خدمت و شایبهٔ رشوت ترا آزاد کردم چون مأمون به‌بغداد رسید حال خالد بحث کرد نایرهٔ کینه که از او در سینه داشت زبانه زد. (شعر)

انّ الضغینةَ تلقاها و انْ قَدُمَتْ — کالعُرّ یکمُنُ حیناً ثمّ ینتشر* ۹۹

استئناف مطالبت و مصادرت را فرمود تا در زخم سیاطش کشیدند طاهر را خبر شد پیاده می‌دوید تا خود را بر سر او افکند مأمون را گفت «انّ رأسی دون رأسِه»*۱۰۰ من او را به‌عواطف اشرف مولانا بخشیدم و آن جرم بزرگ او را در کار اطفال خُرد او کردم و آن قطعه بر امیرالمؤمنین خواند که او دربارهٔ طفلان خود انشا کرده بود مأمون گفت «اَهَبُهُ لک اَمْ للابیات الاربعة؟» *۱۰۱ گفت جانب هنر راجح‌تر، او را به‌فضل خود بخش، عفواً صفواً، آزاد کن او را، با مزید عاطفت و حفاوت، خلاص فرمود: (شعر):

الدّهرُ لایبقیٰ علی هزلٍ وجِدّ — واللیل حُبلی لیس یُدریٰ مایَلد *۱۰۲

و از جمله آیات محامد و سورت مفاخر و مآثر امیرالمؤمنین امین که متداول زبان رُوات آثار و نَقَلهٔ اخبار است در کتاب «احاسن الکلام فی محاسن الکِرام»* ۱۰۳ خواندم که وقتی بر تاجگاه خلافت نشسته بود، و تکیه بر بالش آسایش زده و در گلزار مسرّت با مجامع امانی و دواعی اسباب تفرّج و تبرّج مطالعتی می‌فرمود محمّد

۱. خدمت: هدیه، تحفه، خدمتانه. (دهخدا)

مهلبی * ۱۰۴ بگذشت و دولچه‌ای در دست داشت نظر اقبالش بر او آمد فرمود تا آواز دادند بازگشت و با انامل اِجلال و احترام آستان مقدّس را تلقّی کرد، چون زمین بندگی ببوسید. امین گفت: «اَلقِ دلوك فی‌الدلاء»* ۱۰۵ بر فیض ارتجال حسب‌الحالی بگو. برفور انشا کرد: (شعر)

قصدتُ محمّداً ارجو نَداه ففاز بجود نائِله رجائی
حبانی حین ابصرَنی بمال اَفَضْتُ علیه غرباً من ثنائی * ۱۰۶

بفرمود تا دلوش پر زر کردند و دهانش پر دُر.

امیرالمؤمنین مأمون عبدالله‌بن‌الرشید، برادرش در فضل و هنر عدیم‌المثل بود و در بذل عطا بی‌همتا و از اصول و فروع خود مستثنا و تربیت و حُسن عنایت او در حق ارباب علوم و اصحاب معنی چنانکه در عهد مبارک او معهود بوده است در هیچ تاریخ نیاورده. (شعر)

لیس مَن باع ماله واشتری الـ ـحمدَ والثناءَ بالمغبون* ۱۰۷

و رصد مأمونی * ۱۰۸ در ایّام دولت او ترصّد رفت که امروز مستند حکما و منجّمان است و مصنّفات بسیار در فنون علوم ادیان و ابدان، امّا ریاضی و طبّی بیشتر مؤلّف شد، و از دُرر کلمات او که غوّاص فطنت به‌دست اندیشه از صدف خاطرش بیرون آورده است و تاج تخلید ذکرش بدان مرصّع داشته آمد اینست: «لو عَلِمَتِ الرعیّةُ ما لی فی‌لذّة‌العفو لما تقرّبت اِلیَّ بشیءٍ غیرِالجنایا» * ۱۰۹ این کلمات از تأسیس قواعد کرم و تأکید لطایف شِیَم او مُنبی[1] است و در بذل عطا و اریحیّت سخا و شیوهٔ نان دادن که آبروی مروّت از آن صافی است و نهال‌مکارم بر چمن سعادت به انجاد[2] آن سرسبز و یازان، این دو بیت گواه بس باشد از انشا مأمون: (شعر)

اِعرِضْ طعامک و ابذُلْه لمن دخلا
و احلُفْ عَلی مَن ابی و اشکُر لِمن اکلا
ولا تکن سابُریَّ العَرضِ، محتشماً
مِن‌القلیل، فلیس[3] الدهُر محتفلاً * ۱۱۰

و آمده است که وقتی نشاط صید در خاطرش آمد با خواصّ حشم قصد مُتصیَّدی نزه و متفرّجی بهشت آیین کرد. اتّفاق را، تا وقت زوال در دام آن مرام بماندند چون

۱. مُنبی: آگاهی دهنده (منتهی‌الارب)
۲. انجاد: یاری دادن. دعوت پذیرفتن. (منتهی‌الارب) ۳. متن: فلیست.

بازمی‌گشتند ماندگی نیز چو گرماگرم اثر کرده بود از دور خیمه‌ای پیدا گشت التجا به سایهٔ آن بردند صاحب وثاق دیکی درویشانه پخته بود. مأمون گفت مهمان خواهی؟ گفت عَزازةً و کرامةً، امّا منجوق[1] عظمت ظلّ‌الله در کریچ تنگ «انّ اوهن‌البیوتِ لبیتُ‌العنکبوت» * ۱۱۱ چگونه گنجد امّا سنّت نبوی * ۱۱۲ است که در کُنج ویرانِ غار در پس پردهٔ عنکبوت نشیند و عار ندارد (شعر):

أُضاحِکُ ضیفی قبلَ انزالِ رَحلِـــهِ و یخصبُ عنـــدی والمحـلُّ جَدیب

و ما[2] الخصب للاضیاف انْ یکثرالقری ولکنّما[3]وجهُ‌الجــواد خصیب * ۱۱۳

آن دیک با ما حضر چنانکه بود به‌خدمتش بنهاد و او را از سر اشتهای صادق، آن طعام بغایت موافق آمد و لذّتی هرچه تمامتر از آن بیافت و مُضیف تازه‌روی، گرچه ایشان را نمی‌شناخت، عُذری شکسته بسته می‌خواست. مأمون با خواصّ خود گفت مزه‌ای عظیم یافتیم در این طعام. مَخْلدبن‌الحسن * ۱۱۴ گفت ای امیرالمؤمنین تکلّف در مائدهٔ توانگران بیش باشد امّا مزه در طعام درویشان نهاده‌اند. پس مأمون بفرمود تا آن دیک پر زر کردند، به‌مُضیف دادند درویش از شداید نوایب بیاسود و با استمرار امور بر وفق راحت محفوف به‌حظّ اکمل و نصیب اجزل.

محمدبن الجَهم * ۱۱۵ گفت در خدمت مأمون رفتم در لطف مخایل و حُسن شمایل او توسّم و تفرّس نشر فضایل و بثّ محاسن مُستوضَح بود گفت یک بیت در مدح بخوان که مثل آن نگفته‌اند چنانکه کسوت الفاظش بر قدّ عروس معنی چُست[4] آمده باشد و فحول فضلا چنان بِکر موزون از حجلهٔ خاطر بر جلوه‌گاه دعوی و منصّهٔ بیاض ننشانده باشند، تا من ترا شهری اِقطاع دهم از امّهات بقاع که از ارتفاع و انتفاع آن آسوده مانی. این بیت بخواندم: (شعر)

یجـــودُ بـــالنفسِ انْ ضــنَّ الجـــوادُ بهـــا

والجـودُ بالنفس اقصی غایةِالجود * ۱۱۶

گفت «ولیّتُک همذان» چون ولایت همدان مقرّر فرمود گفت یک‌بیت دیگر در هجو بخوان که نظیر آن نگفته‌اند چنانکه گوینده آن را از مطلع الفاظِ جزل به‌مقطع معنی در هزل تخلّص کرده باشد که شنیع‌تر از آن[5] بیت از حجرهٔ خاطری بدر نیفتاده

۱. منجوق: ماهچهٔ علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره راست کرده بر سر عَلَم لشکر و غیره می‌نهند. (آنندراج) ۲. متن: و امّا. ۳. متن: ولکنّها.

۴. چُست: لایق، سزاوار (ناظم‌الاطباء) برازنده. ۵. متن: شنیع آن ترا از آن.

باشد بخواندم: (شعر)

حَسُنت[1] مناظرُهم فحين بلوتُهم قَبُحَتْ مناظرُهم لِقُبحِ المَخبر * ۱۱۷

گفت «ولیّتک دینور» بیتی دیگر در مرثیه بخوان که در رقّت الفاظ و دقّت معانی چو اطراف حورالعین «یُری ظاهرُها من باطنها و باطنُها من ظاهرها» بخواندم: (شعر)

ارادو لِیُخفوا قبرَه مِن عدوّه وطیبُ ترابالقبر دلّ علیالقبر * ۱۱۸

شهر نهاوند تمیمهٔ آن عِقد عوارف و ضمیمهٔ آن عواید لطایف فرمود، فیالجمله سه شهر معظم به‌سه شاه بیت که در آن راوی بود نه منشی، او را معیّن مُقنّن فرمود.

امیرالمؤمنین المهدی محمّدبن منصور * ۱۱۹ ـ مُهدیِ[2] تُحَف لطف و مُسدیِ[3] نُکت و نُتَف[4] بودی، فواید عواید او «آناءاللیل و اطرافالنّهار» * ۱۲۰ بر مستحقّان اهل معنی و مستأهلان[5] ارباب هنر محفوف و مشتمل بودی و این شاه بیت از قصیده‌ای که گفته است مُنبی است (شعر)

و انّی لَاُسدی نعمتی ثمّ اَبتَغی لها اختها حتّی اعلّ فاشفعا * ۱۲۱

آمده است که چون با رای رزین و قوّت تمکین به‌حسن اتّفاق از ری به‌عراق روی نهاد ابودُلامه * ۱۲۲ استقبال موکب همایون اوکرد بدین دو بیت: (شعر)

انّی نذرتُ لئن رأیتک سالماً بقری العراق و انت ذووَفر

لَتُصلّینَّ علی النبیّ محمّدٍ ولتملأنَّ دراهماً حِجری * ۱۲۳

مهدی از سر مطایبه و مداعبه گفت «صلوة» آری، امّا «صِلات» نه. گفت یا امیرالمؤمنین تعبیر خواب نیمی دروغ نباشد و نیمی راسته، این دو همدم‌اند که رفیق هم‌اند میانشان مفارقت مجوی یا در ادای هردو قدم‌کرم بدار یا هردو را به‌میامن انگشت کرم فروگذار، مهدی صلوات به‌روضهٔ خلاصهٔ کاینات فرستاد و بفرمود تا کنار او را پر زر کردند.

و آمده است از حسین مُطیر * ۱۲۴ که در خدمتش رفت این دو بیت انشاء کرد. (شعر)

اَضحَتْ یَمینُک مِن جودٍ مصوّرةً

لا بَلْ یمینک منها صورةُالجود

۱. متن: سمجت. ۲ و ۳. مُهدی، مُسدی: اهداء کننده، اعطا کنندم.

۴. نُتَف: جمع نتفه: به‌انگشت برچیده از گیاه و جز آن (منتهیالارب)

۵. مستأهل: سزاوار و لایق (آنندراج)

مِن حُسن وجهک تُضحی‌الارضُ مُشرقـةٌ
و مِن بنانک تجری الماءُ فی‌العود * ۱۲۵

مهدی گفت «کذبتَ لقولک هذاالمعنی فی‌معن‌بن * ۱۲۶ زائدة» گفت یا امیرالمؤمنین «انّما معن حسنةٌ من حسناتک و فعلة مِنْ فعلاتک» * ۱۲۷ هزار دینارش صلت فرمود «نقداً لا وعد عرقوب» * ۱۲۸ ثم قالَ: «هل بَقِیَ حاجَةٌ فی نفس یعقوب؟» * ۱۲۹ گفت بلی:

بیضاءُ تَسْحبُ مِن قیامِ فرعَها	و تغیب فیه وهْو وَحْفٌ اسحم
فکأنّها فیـه نهـارٌ ساطـعٌ	فکأنّهُ لیلٌ علیها مُظلمٌ * ۱۳۰

کنیزکی ماهروی که شعلهٔ خورشید، ذرّه‌ای از نور رخسار او بود و سرچشمهٔ فروغ کواکب پرتوی از لطف دیدار او، بر سرش ایستاده بود گفت: «خُذْ بیدها و استمتعْ بلطایف حُسنها» * ۱۳۱

امیرالمؤمنین الواثق بالله هارون‌بن‌المعتصم * ۱۳۲ ـ اکارم را بر مکارم او وثوقی بود و قضای حقوق همگنان بواجبی ادا فرمودی از میامن هِمَم و عواطف شیَم که در محاسن اخبار خوانده‌ام: بکربن * ۱۳۳ الحارث[1] گفت وقتی در غِمار وفود خدمتش، فرصت وصول بدو یافتم و هنوز سابقهٔ خدمتی و مقدّمهٔ زمین بوس عبودیّتی در مواقف معظّم او نداشتم چون نظر میامن مبارک او بر من افتاد از غایت کرم و لطف مکارم‌الاخلاق طریق مباسطت و استرسال آبادان می‌فرمود و مواد استیناس و استرواح بحصول می‌پیوست، پرسید که چه نامی و ازکجایی؟ گفتم کمینه بنده‌ام مواقف مقدّس نبوی را: بکربن‌الحارث‌البصری، و سوابق اسلاف را وسیلت ساخته‌ام و هواخواهی موروث به‌ثناخوانی[2] مکتسب مقرون داشته و مستروِح نسایم اریحیّت و روایح المعیّت امیرالمؤمنین گشته. گفت: فرزند هیچ داری؟ گفت دخترکی کوچک که پیوند دل و میوهٔ مشام انس است. گفت: چو عزم مفارقتِ وطن مألوف کردی چه گفت؟ گفت این بیت: (شعر)

تقول ابنتی حینَ جَدَّ الرّحیـل	ارانـا سواءً و مَـنْ قَدْ یَتِـم
ابـانـا فـلا رُمْت مـن عنـدنـا	فانّا بخیرٍ اذا لَمْ تَرِم * ۱۳۴

امیرالمؤمنین واثق ترنجی در دست داشت از زر سرخ، مرصّع به‌جواهر ثمین که ثَمَن آن در حوصلهٔ وهم و مدارک اندیشه نمی‌گنجید به‌او انداخت گفت چون شرف

۱. متن: الحادث. ۲. متن: ثناخونی.

مفاوضهٔ انیس و مؤانسهٔ «جاوِرْ ملکاً اوبحراً »* ۱۳۵ یافتی بی‌تحفهٔ عُراضه چنانکه در عواطف هِمم و محاسن‌شیم ما سزد و بر سنن «اُتحفوهم ولو بحَجَرٍ»* ۱۳۶ معاودت با مقرّ عزّ نتوان کرد چون بازگردی روی بخت او بدین ترنج، نارنجی[1] کن. گفت من زمین خدمت بوسه دادم و آن لطیفهٔ باغ مکارم به‌دست ابتهاج و اهتزاز تناول کردم و بر سر و چشم نهادم. گفت اکنون چون به‌منشأ و مولد خود بازگردی به‌دخترک چه خواهی گفت؟ گفت این بیت به‌خامهٔ شُکر بر صحیفهٔ ذکر او نقش کنم. (شعر)

ثِقَــی بـــالله لیس لـــه شریـــکٌ ومِنْ عندالخلیفة بالنّجاح * ۱۳۷

دوهزار دینار دیگر بفرمود. ازخدمتش بدر آمدم با اوقار[2] عوارف[3] جمله لطایف مـال‌الخِفّ[4]، و باقی عمر در مجامع سعادات و مناجح مسرّات بسر بردم.

فصل — از طبقهٔ خلفا آنچه عیون محاجر[5] لطافت و اعیان محاضر خلافتند آورده شد. «والکلام یأخُذُ بعضُه برقاب‌البعض ولا یکفّ او یُکفُّ عنه »* ۱۳۸ بر این قدر از ذکر ایشان اختصار افتاد تا دقیقه شناسان معالم عالم بدانند که لطیفهٔ فضل پیوسته مغناطیس مُهر دلها و عنان کش محبّت سینه ها بودست.

۱. **نارنجی کردن**: ظاهراً کنایه است از سرخ رو و خوشحال ساختن.

۲. **اوقار**: جمع وِقر (به کسر اوّل) بارها. (منتهی‌الارب) ۳. **عوارف**: مجازاً بخششها. (لغت‌نامه)

۴. **مال‌الخِفّ**: ظاهراً مال و ثروت سبک در وزن، ولی قیمتی و ارزنده.

۵. **محاجر**: جمع مِحجر (به کسر میم و فتح ج): چشم خانه، حدقهٔ چشم. (لغت‌نامه)

باب ششم

در ذکر فضایل ملوک و اخبار و اشعار ایشان
که در صحائف روزگار مخلّد و مؤبّد مانده است

ذکر ابی‌مسلم صاحب‌الدّوله — پیش از او کبار ملوک و اماثل افاضل بیور هزار بوده‌اند که در چرخ لطافت خرط[1] یافته و در فنون فضل و هنر از اقران گوی سَبَق ربوده و اغلب از خطّهٔ فارس خاسته چون اردشیر بابک و شاپور پسرش که از تاریخ عیسیٰ مریم صلوات‌الله‌علیه تا عهد پادشاهی او بیش از هشتاد سال نبود و امثال ایشان و حِکَم و امثال مشهورشان نامحصور و ذکر ایشان مستوفیٰ، لابل بعضی از آن ایراد۔ کردن موجب سئامت گردد و از جمله بهرام جور را دیوانی شگرف یافتم از اشعار تازی که در رقّت الفاظ و دقّت معانی نظیر نداشت و این دوسه بیت بر حاشیهٔ ذکر مانده است ذکر آن واجب دیدم: (شعر)

انا الملکُ الصندیدُ بهرامُ، منشأی — بنی یمن والاصل من جزْم فارس
اخذتُ سریرَ الملکِ بالقهر منکُم — علی رغم انفِ من مَسوسٍ وسائس * ۱

و هم از انشای اوست: (شعر)

لقد علم الاملاک انّی اعزّهم — جمیعاً و اولاهمُ بکلّ مقالِ
یُصیب عقابی مَعْشَراً فیُبیرُهم — و یُنعش قوماً آخرین نوالی * ۲

و به‌موجب آن، فاتحهٔ این باب به‌ذکر ابومسلم رفت بر عقب خلفای عبّاسیان که به‌آثار محافظت و حسن اشفاق و دلاوری، شوکت و عدّت و لطائف حُسن‌السعی

۱. خرط: معادل انخرط (انتظام) بکار رفته.

او اساس خاندان عبّاس مشیّد گشت و قواعد این دولت ممهّد ماند بدین سبب اخبار اوتلو ذکر این اخبار ایراد افتاد.

بدان که این ابومسلم صاحب دولتی بود که طنین کوس اقبال دولت او به مسامع آفاق برسید، به رای صائب و همّت عالی و کمال شهامت و ثقوب[1] فطنت در سوانح مهامّ و اشغال خطیر شروع کرد تا از پایهٔ آحاد مردم به محلّ یگانگان آفاق از ملوک خراسان و عراق رسید.

نفسُ عِصامٍ سَوّدتْ عِصاما و علّمته الکرَّ و الإقداما *۳

و قصّهٔ او مشهورتر از آنست که به تکلّف عبارت حاجت افتد از جمله در خاطر خطیر آورد که اسم خلافت از ظَلَمهٔ بنی‌امیّه با سُلالات اهل عبا و اولاد رسول و بتول نقل کند و ایشان از بیم طایفهٔ اُمویان در نقاب احتجاب متواری بودند و چون لعل در سنگ و گوهر در شمشیر پنهان شده، و بومسلم از خبایای زوایا و مکامن خفایا بسی بحث و استخبار کرد «و أَیْنَ مِنَ المُشتاقِ عنقاء مُغرب» *۴ چون تصوّر شخصی از بنی‌فاطمه که استیهال[2] آن منصب و استقلال این پایهٔ بلند را بشاید در قبضهٔ تعذّر ماند. گفت اکنون از فرزندان عبّاس که عمّ مصطفی بود «و انّما عمُّ الرَّجُلِ صِنوُ ابیه» *۵ شخصی طلب کنی فرشته‌سمَت روحانی‌صفت که این شغل خطیر را شایسته باشد، ابوالعباس را نشان دادند که در کوفه به خانهٔ ولیدبن سعد[3] *۶ مختفی است با چهار برادر، بومسلم ایشان را به وثایق استظهار از مکامن استتار بیرون آورد و به‌اعزاز و اهتزاز تلقّی کرد و بر سریر سرور و تخت بخت نشاند و خود بنده‌وار بر قدم عبودیّت ایستادگی نمود و عَقد بیعت و عهد خلافت بر ابوالعبّاس مقدّر و مقرّر کرد و به‌دارالخلافهٔ بغداد فرستاد و خود از این‌طرف بر عقب خصمانش برفت تا صورت جملهٔ دشمنان از غلاف خلاف مسلوخ گشت و سورت جمله معاندان به‌آیت «جاءالحق و زهق‌الباطل» *۷ منسوخ ماند و ارین[4] ذکر صقع چون بوالعباس *۸ به بغداد رسید و خِطبت[5] بِکر بیعت را خُطبه خواست خواند قضیبی[6] به‌رسم خلفا در دست داشت چو به‌منبر برآمد اتّفاق را تب لرزش گرفته بود چنانکه مکنت تماسک نداشت، و آن

۱. ثقوب: نافذ رأی گردیدن (تاج‌المصادر، به نقل دهخدا) ۲. استیهال: سزاوار چیزی شدن.
۳. متن: سعید. ۴. و ارین ذکر صقع... مفهوم عبارت معلوم نشد.
۵. خطبت (به کسر خ): خواستگاری کردن زن.
۶. قضیب: چوبدستی.

قضیب از غایت ارتعاش از دستش بیفتاد و بغایت از دست بیفتاد(؟) تفاؤل را و نیز موجب پریشانی خاطرها گشت درویشی بود تُنک حال که حرفت خیاطت کردی چو یافتی، و الاّ با مایهٔ فضل خود می‌ساختی بر پای جَست جُست[1] و آن را برداشت به دستش داد و این بیت، فال نیک را بخواند: (شعر)

وألقَتْ عصاها و استقرّت بها النّوىٰ کما قَرَّ عَیْناً بالایاب المسافرُ * ۹

چون خلیفه در مستقرّ خلافت که مستودع ممالک جهان و جهانیان است قرار گرفت برفورسر مروان حمار می‌آوردند به‌موجب آنکه بومسلم در پی او رفته بود * ۱۰ و تیغ ظفر برآهخته و روز عدو دشمن‌کام را به‌شب وحشت‌انجام رسانیده و سرش با این قطعه مُنبی از حسب‌الحال در نظم انشا آورده به‌خدمت مواقف میمون فرستاد (شعر)

لــجَّ الفــرارُ بمــروان فقلتُ لـــه عــادَ الظّلیمُ ظلومــاً همّــهُ الهَــرَبُ

ایْـنَ الفرار و تَـرْکُ الملک اذ کُشفَت عنکَ الهُوَینا فلا دینٌ ولا حسب * ۱۱

خلیفه چون لطیفهٔ این بشارت و فتح‌نامهٔ این ظفر شنید از آن فال نیکو که دَرزیِ ناصح زده بود یادش آمد فرمود که او را حاضر کنند و دوات وزارت پیش او بنهند، گفتند: او استقلال اعباء این مهامّ و اشغال را متحمّل نتواند شد و استیهال این منصب سَنیّ از کجا دارد؟ امیرالمؤمنین از حقیقت صدق و کمال دیانت و وفور تواضع گفت هنوز دو ماه نرفت که آفتاب اقبال ما در زوال انحطاط و عقده اختباط[2]، مُنکسف بود من در کنج عُزلت و گوشهٔ اختفا منزوی بودم و از بند ازار[3] پای که می‌بافتم[4] تزجیة‌الایّام[5] قوت خود می‌ساختم این ساعت من خلافت را شایسته‌ام او نیز گرچه درزی است به‌نصابی کامل که از هنر دارد وزارت را بایسته است. آن منصب نامدار او را مهنّا و مهیّا فرمود* ۱۲. و ابومسلم به‌فنون شهامت و صرامت و انواع صلابت وشجاعت، موادّ فِتَن و مِحَن و اصول منازعات و معارضات بریده گردانید و به‌وجود شوکت و صلابت او نهال عدل و نصف[6] در چمن امن وراحت راسخ و باسق گشت. چون کار ممالک به‌رای ثاقب و اندیشهٔ صائب او مرتّب و مهذّب ماند این بیت در ذکر مفاخر و نشر مآثر خود انشا کرد: (شعر)



۱. شاید «چست»؟! ۲. اختباط: بی‌راه رفتن. ۳. متن: آزار.
۴. شاید «می‌بافتم»؟ ۵. تزجیة‌الایام: گذراندن روزگار.
۶. نصف (به‌فتح): داد، عدل. (منتهی‌الارب)

ادرکتُ بالحزم والکتمان ما عَجَزَتْ　　عنه ملوک بنی مروان اذ حَشَدوا
ما زلتُ اسعی علیهم فی دیارهم　　والقومُ فی مُلکهم بالشام قَدْ رَقَدوا *۱۳

عاقبت بومسلم که به‌لطایف اهتمام و حُسن اشفاق و معاضدت ایشان را از حضیض فاقت به‌بذل‌المجهود طاقت به‌اوج خلافت رسانید، هم ایشان عهدنامهٔ «المؤمنون عند شروطهم» *۱۴ به‌آب بی‌مبالاتی بشستند و خرمن وفا را به‌باد جفا برداشتند و حقوق اکید او را آتش درزدند[1] و آن بیچاره را بر خاک خسار و خواری انداختند «و جازوه جزاء سنّمار» *۱۵ «و یالله من اِخفار تلک الذمام»[2] *۱۶.

بر پی ذکر بومسلم ابتدا به‌عضدالدوله کرده شد به‌موجب آنکه از ملوک ماضی او به‌فنون شهامت و صرامت[3] مذکور، و به‌ضروب کفایت و رزانت مشهور است و با این شوکت و عدّت پادشاهی در انواع علوم نظماً و نثراً عدیم‌المثل عهد خویش و مبنای دولتش اوّل صُقْع[4] فارس بود و پس دولت روزافزون، او را به‌مدارج و معارج مملکت برآورد تا پادشاهی دوسه اقلیم او را مسلّم گشت و سایه‌بان همّت بلند او به‌سایهٔ سدره سردرنمی‌آورد و صورت اقبال را عضد بود و دست مناصب و مراتب را مُعاضِد و ساعد مساعد، شخص معالی را پشت‌وپناه، خاندان معدلت را چشم‌وچراغ، و دودمان مملکت را سروسرور و در تملّک و استعلا و تغلّب و استیلا بر اقران عهد خویش رُجحان یافته و ما اطیب و احمد ما قال ابوالطیب احمد فیه: (شعر)

و قد رأیتُ الملوکَ قاطبةً　　و سِرتُ حتی رأیتُ مولاها
ابا شجاعٍ بفارسٍ عَضُدَالـــدّولة فنّا خسرو شهنشاها *۱۷

و ازجمله اشعار عضدالدولة دیوانی یافتم در فارس قریب پنج هزار بیت جملهٔ معانی غریب که «یُساوی کلُّ بیتٍ من ذلک الشعر بیتاً من‌التبر» *۱۸ هر پریچهره معنی بکر که ازپس تُتق الفاظ به‌کرشمه روی می‌نمود اهل فضل آن را به‌جان مشتری می‌شدند و این دو بیت شاهِدَیْ عدل[5] این دعوی را بشاید: (شعر)

ایا قمراً تَبَسَّم عَن اَقاح　　و یا غُصناً تَثَنّی فی الرّیاح
جَبینُک والمُقلَّد والثّنایا　　صَباحٌ فی صباح فی صباح *۱۹

قابوس‌بن وشمگیر ازکبار ملوک دیالم بود و مدتی بی‌پایان مالک معظّم خطّهٔ خراسان، چنانکه شهاب صولتش دیو فتنه را سوخته بود و به‌فضیلت رأی و

۱. متن: درزند.　۲. متن: الذمار.　۳. صرامت: دلاوری و چالاکی و بریدن.(آنندراج)
۴. صقع (به‌ضمّ): ناحیه، کرانه و گوشهٔ زمین.(منتهی‌الارب)　۵. شاهِدَیْ عدل: دوگواه عادل.

مزیّت عقل هم نهال اقبال بالیده و هم دشمنان را گوش به‌سر انگشت ممارست و دُربت[1] «الحربُ خدعة »* ۲۰ مالیده و ثعالبی در مقامات مشهور و وقایع مذکور او شگرف انشا کرده است: (شعر)

الفتح منتظمٌ والدهر مبتسمٌ	و ملک شمس‌المعالی کُلّه نعَم
والعدل مُنبسطٌ والحق مُرتجعٌ	والشعب مُلْتَئمٌ والجور مُضْطَلم
الَقتْ مقالیدَهاالدنیا الی مَلکٍ	مازال وَقفاً علیهِ‌المجد والکرم * ۲۱

و با شوکت مهابت عدل و بسطت ممالک فضل، مبدعات تصانیف او در شیوهٔ ترسّل جمله مصنوع در تجنیس و تطبیق و متضادّ و تلفیق با موانع اَقدار و تراکم اَعْذار که قَلاید این فواید در گردن روزگار باقی است «کانّه طوق‌الحمامة لا یَبلی علی‌القدَم »* ۲۲ و خطّی چون نقش مانی و نگار ارتنگ «کالوشْیِ‌المحبوک والتبرِ المسبوک»* ۲۳. ابن عبّاد چون لطایف آن هندسهٔ روحانی * ۲۴ دیدی گفتی: هذا خطُّ قابوسٍ، ام جناح طاوسٍ، نضّرالله مُحیّاه کانّ قایل هذاالبیت لم یعنِ بمعناه الاّ ایّاه. (شعر)

فی خطِّه مِن کلّ قَلب شهوةٌ	حتّی کانّ مدادَه الاهْواءُ * ۲۵

و در مناظم شعر و وثایق فضل این دو بیت تقریر آن ناطق است و عقد نظم معالیش بدین دو گواه مسجّل و ثابت: (شعر)

لئن تَنَقَّلْتَ مِن دارٍ الی دارٍ	و صرتَ بَعد ثَواءٍ رهن اسفارٍ
فالحرُّ حرٌّعزیزالنّفس حیث ثوی	والشّمس فی کلّ برج ذاتُ انوارٍ* ۲۶

الملک منصوربن صدقه * ۲۷ ـ رایات او به‌هر جای که روی آورده است منصور بوده است و از بخت راهنمای و اقبال جهانگشای پیوسته مسرور، و در وقایع ضروبِ حوادث بیدار، و در شوکت و اُهبت جهانداری بغایت هشیار. از نتایج ابکار افکار او این دو بیت که در مششدر خانه‌گیر «العلمُ ماوَعَیْتَ لا ما اوعیتَ »* ۲۸ بود در زبان قلم آورده شد: (شعر)

انْ غاض دمعُک والرکبُ یُساق	مع ما بقلبک فهو منک نفاق
لا تَحْبِسَنْ ماءَالجفونِ فانّه	لک‌ـ یالدیغ هواهُمُ‌ـ تریاق * ۲۹

الامیرطیمون * ۳۰، امیر مکّه و حجاز بود و در نظم و نثرصاحب اعجاز، این یک بیت فرد از آن یگانه عصر بر زبان خاطر آمد و تحریر افتاد: (شعر)

۱. دُربت: عادت و خوی و دلیری بر حربه (منتهی‌الارب)

تـرابُ مغانی‌الـوصل یشفی‌التَـرائـبـا ویُظهر فی‌القلب‌المحّب عجائبا * ۳۱

صلاح‌الدین * ۳۲ شیر کوه[1] سَلَک شام آن بام سعادت که به‌روی اقبال او برآمد هنوز بحمدالله به‌شام زوال نرسید و فرزندان او همان آیین جهانداری و قوانین معدلت ممهّد و مشیّد می‌دارند « والشّبل فی‌المخبرِ مثلُ‌الاسد »* ۳۳ و دستبردها که آن سرور پایهٔ معالی بر کفّار آن دیار «دمرّهم‌الله » * ۳۴ نمود و بساط سیاست که در آن خطّه بگسترد تا بیت‌المَقدِس ازادناس کفر و انجاس شرک مطهّر کرد و مناهج سالکان بدان مراقد و مشاهد معمور ماند و تاریخ فهرست روزگارش مسالک آن ممالک مرفّه و آسوده و مجتازان[2] از تکدیر و ترنیق[3] مَحْمیّ[4] و از تنغیص و تنقیص مُعَقّی[5] و ما احسنَ نظرَالمتنّبی حیث‌یقول: (شعر)

اذا طـلـبـتْ ودایـعُـهـم ثـقـاتٍ دُفـعْـنَ الـی‌المـحـانی والـرِّعـانِ

فـبـاتـتْ فـوقـهـنّ بـلا صِحـابٍ تَصیحُ بِمَنْ یَمُرّ: «اما ترانی »* ۳۵

و ازآن فواید معدلت که متضمّن راحات دنیا و نجات عقبی بود به‌این دوبیت که از فرائد فضل او مُنبی است و بر عناصر طبع لطیف او مَبنی و آوازهٔ آن خاندان بدان مخلّد و باقی مانده است. (شعر)

انّـا لنُحـرِز بـالأسیاف مُصلَـتـةً ممالکَ‌الـرّوم والاتـراک والعرب

حتـی یکون لـنا‌الـدّنیا باجمعها مَحمیّةً بین موروثٍ ومُکْتَسَبِ* ۳۶

فرزند * ۳۷ او که در عدل و فضل چشم‌وچراغ آن خاندان است و نتیجهٔ خاطر عاطرش مقدّمات فضایل او را روشن‌تر برهانی و از ریاض مفاخرت و گلزار شوکت و مبارزت او این گلِ مَوَجَّه که مُرَوِّح دماغ اهل معنی است کفایت باشد. (شعر)

السیـف والخـنـجرُ ریـحـانـنا تَعْـساً عـلـی‌النـرجس والآس

شرابُـنا مـن دَمِ اعـدائـنـا وکاسُنا جُمجُمةُالرأس * ۳۸

سلطان غور علاءالدّین حسین‌بن‌الحسین * ۳۹ـ باکمال شوکت و نظام دولت و بسطت ممالک که ذکر حدود آن از شهرت مستغنی است و زکاء[6] مولد و نقاء[7] محتد

۱. متن: شیرکونه.

۲. مجتاز: گذرنده از جائی.(منتهی‌الارب)، مسافر.(ناظم‌الاطبّاء) ۳. ترنیق: تیره کردن آب را.

۴. محمیّ: (نعت مفعولی) حمایت کرده شده، نگاهداشته شده.(لغت‌نامه)

۵. معقّی: (نعت مفعولی در باب تفعیل) بهبود یافته، اصلاح شده.

۶. زکاء: درمفهوم پاکی بکار رفته، هرچند در فرهنگها نیافتم. ۷. نقاء: پاکیزگی.(منتهی‌الارب)

او که با اُرومَهٔ[1] شوکت و بَأس از خاندان عبّاس است ضمیمهٔ آن و با آن دو مرتبت از مفاخر و مآثر که بدان عدّت، مغبوط اقران عهد شد، این دو مزیّت موروث را به‌وفور فضل مُکتسب مثلّثی[2] عِطر کرد که مشام اهل معنی بدان تازه و مروَّح گشت، خاطری در ابکار معنی ریّان و طبعی به‌میزان لطف موزون و از لطایف اشعار که در پردهٔ افتخار گفته است این قطعه نمودار است. (شعر)

جهان داند که سلطان جهانم — چراغ خانهٔ عبّاسیانم

علاءالدین حسین بن الحسینم — که باقی باد ملک جاودانم

اسل مِقرع زن گرد سپاهم — اجل یاری‌گر نُوک سنانم

چو اسکندر بگیرم من جهان را — به‌هر شهری شهی دیگر نشانم

ز خصمان غصّه‌ها دارم وگرنی — جهان آسوده بودی در امانم

برآن بودم که از رندان غزنین — چو رود نیل جوی خون برانم

ولیکن گنده پیرانند و پیران — شفاعت می‌کند بخت جوانم * ۴۰

وله رباعیّة

پیوسته من از وصل تو گلشن بودم — وز دیدن تو دو دیده روشن بودم

من می‌گفتم که چشم بد دور از تو — گویی که مگر چشم بدت من بودم

خوارزمشاه اتسز * ۴۱، جدّ این پادشاه که در این عهد خطّهٔ خوارزم[3] و بیشتر بلاد خراسان را حاکم است پادشاهی بود که در انواع حکمت و طبّ و نجوم بی‌نظیر بود و پدرش خوارزمشاه به‌تیر، ایوان جلال سلطنت فراز کیوان گرفت چو در معرکه به تیغ جهانگشای گوشمال گردن سروران دادی مرّیخ شغب شهره، شمشیر با نیام خجالت کردی وگر چون قمر از روی بیات در پردهٔ «اللیل اخفی للویلِ» * ۴۲ حرکتی کردی در صباح «یَحمَدُ القومُ السُّری» * ۴۳ اقلیمی گشاده بودی و صبوح فتح و شادی را در طرب‌جای «والله یؤتی ملکه من یشاء» * ۴۴ نشسته و چون در اصول نکته‌ای راندی مشتری، طیلسان در پای بلاغتش انداختی، چو در فنون ریاضی یا نجومی حلّ مشکل کردی کاتبهٔ[4] فلک قلم بشکستی دوات دانش را سربرنهادی، چو در شیوهٔ موسیقی

۱. اُرومه (به‌فتح یا ضمّ اوّل): اصل، نسل. (دهخدا)

۲. مثلّث: (عطر مثلّث یا ندّ مثلّث): نام خوشبوئی که قرصهای آن را سه‌گوشه می‌سازند و بعضی گویند که آن خوشبو را مثلّث از آن گویند که از مشک و صندل و کافور سازند (آنندراج)، عطری که از مشک و زعفران و عود خام سازند. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی به‌نقل دهخدا)

۳. متن: خورَزم.

۴. کاتب: (؟)

نوایی زدی یا پرده‌ای نواختی زهره جفت‌ساز خود بر طاق عطلت نهادی * ۴۵، وزنهای خود را لحن[1] انگاشتی، و با بخت روزافزون، طبع موزون از اشعار او سفینهٔ خاطر مشحون بودی امّا تا در این دریای حوادث که بر اهل معنی محیط است غرق شدیم دست زمانه آن جمله از الواح حافظه بسترد و این دوبیتی بر حاشیهٔ خاطر مانده بود: (شعر)

تا چرخ فلک مرا جدا کرد ز دوست

دشمن ز طرب همی نگنجد در پوست

من صبر کنم که این فلک کودک خوست

یک‌ساعت دشمن است و یک‌ساعت دوست

و ملک موروثش خطّهٔ خراسان بود تا به‌جند * ۴۶، و مکتسب، عراقین و بلاد الجبل بِاَسرها[2] و امام شرف‌الدین * ۴۷ شفروه[3]، این جمله در قطعه‌ای درج کرده است: (شعر)

مژده که خوارزمشاه تخت سپاهان گرفت

ملک عراقین را همچو خراسان گرفت

ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردون گشود

مورچهٔ تیغ او تخت سلیمان گرفت

حمل زبحرین بُرد جِزیه زابخاز خواست

تاج زقیصر ربود باج زخاقان گرفت

از درماچین و چین تا درخاچین گشود * ۴۸

وز در جند و خجند تا در ارّان گرفت

ملک بسی بویه کرد درطلب شوهری

تا به خراسان رسید دامن سلطان گرفت

و انصاف وزیر شهید او صاحب سعید * ۴۹ نظام‌الملک و کبار امرا و عامّهٔ لشکر او که درعراق به‌خدمتشان رسیدیم خاص طبعان بودند جمله مهذّب‌الاخلاق، هر یک صاحب هنری علی‌الاطلاق هَلُمَّ جرّآ، تا جنود و رنود ایشان درشیوهٔ جهل چنان غالی نبودند و هر یک هم از معنی خالی نبودند و انصاف از احترام و تشریفات ایشان آسایشها یافتم شَکَرالله سعیَهم و چون رایات او مسرور و منصور با دارالملک

۱. لحن: خطا.(معین) ۲. باسرها: بتمامی. ۳. متن: شوروه.

خوارزم روی نهاد خلف خود در سپاهان بگذاشت با اتابک * ۵۰ پیغو[1] که از صمیم دودمان سامانیان بود و با صَلاح ذاتی در علم خلاف از امثال خود ممتاز و در شیوهٔ وعظ هیأتی خوب، و غزلهای * ۵۱ رقیق انشا کردی و صوت آن خود بنهادی و به آوازی خوش برگفتی چنانکه آوازهٔ آن به‌مسامع ارباب هنر رسیده است و از جمله در مدح سلطان این قطعه بگفت و با وزنی لطیف که از خود اختراع کرده در خدمت او برگفت:

زمن ببریده‌ای ای نور دیده	وزان شد خوشدلیها پی بریده
کبابم بی‌تو اکنون پشت دست است	شرابم بی‌تو اکنون خون دیده
گریبانم غمت محکم گرفته است	چرا داری زمن دامن کشیده
خدایت از سلاطین برگزیده است	جهان از داد و عدلت آرمیده
نژاد ما نبودند بندهٔ کس	ترا بنده شدستم نافریده

و خلف او محمّد خوارزمشاه * ۵۲ جوانی فاضل باذل و در شیوهٔ لغت و مذهب و کلام شطری تمام حاصل کرده یارب او را به‌عدل آراسته دار با ملوک اقالیم جهان که سایهٔ آفریدگار و آسایش و آرایش ابنای روزگارند.

سلطان طغرل بن ارسلان تغمّد [ه] الله برضوانه و اسکنه فی جنانه، سلطنت آل سلجوق به‌وفات او منقضی شد خود و پدر هر دو صاحب طبع بودند و در نظم و نثر نصابی کامل و نصیبی، ابکار معانی را شامل داشتند. سیّما طغرل که در شیوهٔ منطق و علم موسیقی و صنعت اکسیر اگرچه واصل نبود حاصل کرده،[2] امّا از نتایج آن بر تلویحات[3] و تلوینات[4] و انواع اصباغ مهارتی داشت. و در شجاعت و سجاحت و اقدام بر تهاویل وقایع و خوض در مَقاحم[5] و مَعاظم امور مملکت بی‌نظیر «فانّ الحَقّ لیس به خفاء» * ۵۳ و در شیوه‌ای شعر بسیار گفته است وقت را[6] دو رباعی در این کیسهٔ حفظ مانده بود بیاوردم و آنچه در بازار «طولُ العهد منُسیٍ» * ۵۴ تلف شده بود الخَلَف

۱. متن: پیغوا.
۲. در نظم و نثر نصابی... حاصل کرده: تشویشی در عبارت مشهود است. شاید چنین بوده: «در نظم و نثر نصابی کامل و نصیبی حاصل کرده، ابکار معانی را شامل داشتند سیّما طغرل... اگرچه واصل نبود، امّا از نتایج آن... مهارتی داشت».
۳. تلویح: ظاهراً در معنی «نقّاشی» و لوحه کشی و لوحه‌آرائی بکار رفته.
۴. تلوین: رنگ‌آمیزی و رنگرزی نقّاشی.
۵. مَقاحم: جمع مقحمة: مهالک. (اقرب‌الموارد)
۶. وقت‌را: علی‌الحال، اکنون.

علی‌الله * ۵۵ بر آن خواندم:

من میوهٔ خام سایه پرورد نیم | جز چشمهٔ خورشید جهان‌گرد نیم
گر بر سر خصمان که نه مردان منند | مِقناع[1] زنان برنکنم مرد نیم

وایضاً:

از عجز سدان فتاده ای شمع چگل | در پای تو مانند شهنشه طغرل
وصل چو تویی به‌من نباشد مشکل | هم زور میسّر است و هم زر حاصل

فصل— در خاندان مولوی که چون مقام محمود مستروَح آسایش خلایق و مُستفسَح آرایش حقایق‌اند و در صلابت و شجاعت هر یک بر افق مملکت رُکن مشارٌالیه و بر فلک معدلت قطب مدارٌعلیه ـ شرعاً و عقلاً ـ پادشاه سایس و عادل باید چنانکه شفقت و مرحمت او بر کافّهٔ خلایق عام باشد و سایهٔ رعایت و آفتاب عنایت او بر ذرایر * ۵۶ وجود پاینده و تابنده، و اشبال [و] عاطفت او بر شریف و وضیع تا به ادنیٰ حیوانکی ضعیف مشتمل، «کاندرین ملک چو طاووس به‌کار است مگس» * ۵۷ و در خبر است که وقتی سلیمانِ داود آن بندهٔ خاصّ معبود به‌مرغزاری نزه و صحرایی دلگشای برسید فرمود تا سرادق «هَبْ لي مُلكاً» * ۵۸ در اوتاد اقامت کشیدند و خود تکیه بر بالش آسایش زده و در لشکرگاه «وحُشِرَ لسلیمانَ جنودُه» * ۵۹ نگاه می‌کرد، سُبحهٔ «رَبِّ اَوْزِعْني اَن اَشکُرَ» * ۶۰ به‌بنان فکر و بیان ذکر می‌گردانید اتّفاق را چو موکب سلیمان رسید در آن قرب دو مرغک ضعیف آشیانه داشتند یکدگر را گفتند پادشاهی چنین باعظمت و لشکری بدین شکوه «لایَحطمنّکُم سلیمانُ و جنودُه» * ۶۱ به‌فِنا[2]ی کاشانهٔ ما عَطفه[3]ای فرمود «ناگاه به‌خان عنکبوت آمد فیل» و از صدمات سپاهی «انّ الملوکَ اذا دخلوا قریةً أفسدوها» * ۶۲ بحمدالله بچگکان ما را آسیبی نرسید یالیت که ما را درخور پایهٔ بلند آن سرور پیشکشی دست دادی، «اذا أتاکم کریمُ قومٍ فأکرِموه» * ۶۳ مرغک ماده نر را می‌گوید: غم مخور که ما را دانه‌ای مویز است به‌خدمت تخت اعلیٰ بریم جفتش می‌گوید: دانه‌ای مویز بر آن صاحب قدر چه قدر دارد؟ پادشاهی که هر روزش چهل هزار گوسفند بر خوان باشد یک مویز ما در پلّهٔ همّت او چه سنجد« عَلی قدرِ جِرمِ الفیلِ تُبنیٰ قوائمه»* ۶۴، گفت باکی نیست

۱. مِقناع: در مفهوم «مقنع ـ مقنعه ـ برسر افکندنی زنان» بکار رفته، در فرهنگها «مقناع» دیده نشد.
۲. فِناء (به کسر ف): گرداگرد خانه. (منتهی‌الارب) و آن ساحت پیش‌سرای است. (اقرب‌الموارد)
۳. عَطفه: عطف، میل کردن، مهربانی کردن بر کسی.(منتهی‌الارب)

که قصهٔ مور و ملخ و ملک سلیمان معروف است «و مَن اهدیَ الیه شیءً فلیقبل» * ۶۵ شرعاً مندوب[۱] است فی‌الجمله اتّفاق بر تحرّی[۲]، وفاق افتاد، گفتند ماش خیر من لاش * ۶۶ آن مویز به‌دلی شکسته برداشتند جبریل از این طرف طرّقوا[۳] زنان می‌آمد سلیمان تکیه‌زده بود گفت ای جمشید تخت رسالت، ای خورشید افق بسالت[۴] بحرمت بنشین چبودست[۵] دو مرغک ضعیف در جوار تو هستند می‌خواهند که به‌حکم «للقادم ان یُزار» * ۶۷ تشریف خدمت بیابند[۶] تحفه‌ای در خور ضعیف خود دارند هرچه به‌اعزاز و اهتزاز بازگردد در بارهٔ ایشان تقدیم فرمای، ایشان در این سخن، مرغکان خجل و متشوّر دربریدند[۷] خدمت کردند آن دانهٔ مویز در خدمت سلیمان بنهادند، سلیمان برداشت بوسه داد، بر سر و چشم نهاد. ایشان گفتند ای شاه تخت رُخا * ۶۸، ای رستم رخش صبا وسایل و کید و شوافع مهید[۸] ما الأکرم عمیم سلیمان ذوملکٍ تفقّد طائراً * ۶۹ نباشد باری سبحانه و تعالی این لطایف عواطف بهرزه کس را ندهد. اللهُ اَعْلَمُ[۹] حیثُ یَجعَلُ رسالتهُ[۱۰] * ۷۰، شادمان از خدمت سلیمان بازگشتند و مثل این عائدهٔ کرم که سلیمان در عصر قدم فرمسود، در عهد مبارک اتابک سعد زنگی بن مودود اولاه‌الله‌المقام‌المحمود که از وارثان ملک سلیمان قدَم بود خدای عزّوجلّ این تخت مملکت و سریر سلطنت بر این پادشاه عادل سلالهٔ شایستهٔ بایستهٔ او که از هردومیراث دارد پاینده داراد به‌سعادت هردوجهانش برخوردار بمحمّدٍ و عترته.

از مشایخ ثقات شنیدم که اتابک سعد[۱۱] زنگی سَقَی‌الله روضَته و نوّر حفرتَه، وقتی در یُردگاهی خیمهٔ اقامت در اطناب اساس کشیده بود و بر اندیشهٔ مقام به‌تحرّی مرام مشغول، و جفتی پرستک بر طاق خیمهٔ خاصّ او خانه ساخته بودند، اتفاق را از قضایای غیبی «عرفتُ‌الله بنقض‌العزائم و فسخ‌الهمم» * ۷۱ لطیفه‌ای روی نمود که ضرورت، کوچ می‌بایست کرد و بسبب آشیانهٔ آن خَطّاف[۱۲] خاطرش پریشان بود دوسه روزی دامن شب برگریبان روز می‌دوخت از اجلال «التعظیم لامرالله» * ۷۲ و اشبال

۱. مندوب: [المندوب‌الیه]: امر و کاری که انجام آن از طرف بزرگان دین توصیه شده.
۲. تحرّی: قصد کردن، جستن، طلبیدن.(لغت‌نامه)
۳. طرّقوا: صیغه امر حاضر است به‌معنی راه دهید و یکسو شوید. معمول است که نقیبان عرب پیش سلاطین «طرّقوا، طرّقوا» گویند. (غیاث‌اللغات) ۴. بسالت: شجاعت و دلیری.(غیاث‌اللغات)
۵. شاید: «چه بوده است»؟! ۶. متن: بیابند. ۷. چنین است متن (؟)
۸. مهید: آماده و ممهّد؟ ۹. متن: یَعلَم. ۱۰. متن: رسالاته. ۱۱. متن: سعید.
۱۲. خَطّاف (به‌فتح خ): پرستو، چلچله، جمع خطاطیف.(معین)

«والشفقةُ علی خلق‌الله» آن آشیانه نمی کشوفت[1] که مگر بچگکان فـرا پریدن[2] آیند چون از حد بگذشت آن خیمه چنان بگذاشت و فرّاشي از جهت مراقبت و محافظت بر آن گماشت تا آن خطّاف، بچّه را فراپریدن[3] آورد و خانه بپرداخت، پس آن فرّاش خیمه را برداشت. و همچنین شنیدم که وقتی عارفی به‌درِ بارگاهش بایستاد، و حُجّابش را گفت بگویی که رسول خضر ایستاده است. به‌طریق مطایبت ابلاغ این رسالت کردند، فرمود که درآرید و او را تقدّم اجلال و تعظّم استقبال کرد. گفت حاجت بخواه گفت خضر صلوات‌الله علیه سلام می‌رساند، اتابک‌سعد[4] قیام کرد. گفت می‌فرماید که سیصد دینار زر به‌من دهی. زر بخواست و بداد بی‌تلعثمی[5]. ندما که در خدمت جرأت مباسطت داشتند انکار کردند که این سالوس، دروغ بر خضر بسته بود. گفت پیام از شخصی بزرگ رسانید اکرام و انعام واجب بود.

فأنت لِما أسدیتَ من نعمٍ اهلُ * ۷۳ و مَن لَمْ یَکُنْ اهلاً لنُعَماکَ منهم

پادشاه عادل چنین باید که عاطفت شامل او بر ضعفای رعایا از نوع آدمی که اشرف مخلوقات است تا به‌ادنیٰ جُنبنده که اخسّ حیوانات است محفوف گردد تا مکارم دین ودنیا از جناب او در حیات و وفات مصروف باشد و اثر میامن همّت و شفقت او بر خلق خدا تا دامن قیامت حارس و حافظ فرزندان او علی‌التناسل والتعاقب، و در این عهد مبارک که اعظم اتابک عادلِ جهان، وارث سریر سلیمان، نوشروان وقت خسرو ثانی که بازوی ساعدِ دولت و باروی معالم مملکت و نور دیدهٔ معدلت و نگین خاتم شاهی و سایهٔ لطف الهی چشم وچراغِ ملوک جهان صاحب قران معظّم ممالک خلّدالله اقباله و ایّد[6] مملکته و جلاله به‌وجود معدلت او که مستدام باد در جمله جهان عدل آبادی که مأمن حامّه[7] و عامّه را بشاید امروز خطّهٔ فارس است یارب به‌دوام دولت این عادل، جهان تا دامن دوران آبادان دار و اگر صفت دقایق و جلایل کرمهای او که با نسبت باد یکران ابکار معالی است کرده شود در دوسه مجلّد استیفای آن مستحیل باشد و اگر عمر وفا کند جداگانه کتابی درمیامن عهد دولت او و اتّفاقات محاسن اکرام و لطایف انعام و مقامات مشهور و مآثر مأثور مشکور او تألیف

۱. کشولتن: کشفتن: پراکنده کردن، پریشان ساختن، پژمرده کردن.(معین)
۲. متن: فرابریدن.
۳. متن: فرابریدن.
۴. متن: سعید.
۵. تلعثُم: مکث، درنگ، تملّل، توقّف.(اقرب‌الموارد)
۶. شاید: «ابّد».
۷. حامّه: خاصّهٔ مرد از اهل و اولاد، و خویشان و قبیله.(لغت‌نامه)

کرده شود که تاریخ روزگار ملوک را بشاید انشاءالله، خاتمهٔ باب به‌قطعه‌ای که هم در اجلال دولت این پادشاه گفته‌ایم و بر تقویمی که به‌خدمتش برده‌اند تحریر افتاده فروگذاشتم و بعضی از آن که لایق موضع است در زبان قلم آورده شد. (شعر)

خسروا گوی زمین در خم چوگان تو باد
سطح ایوان فلک عرصهٔ میدان تو باد
چرخ، خود غاشیهٔ مهر[1] تو، بر دوش کشد
ماه نو نعل سم ابرش[2] یکران تو باد
خصمت از تشنگی ار بر لبش افتاد زبان
چشمهٔ آبخورش تیغ سرافشان تو باد
سیب شامی[3] فلک، میوه‌ای از بزم تو شد
غوغهٔ[4] مغربیش گوی گریبان تو باد
سعد اکبر چو ظفر مشتری مهر تو گشت
زنگی مقبل شب تابع فرمان تو باد
جرم سیمین مه و مهر زراندود فلک
هر دو در بزم شرابی[5] و نمکدان تو باد
زحل و شمس دو چوبک‌زن درگاه تواند
تیر و مرّیخ یتاقی[6] وشاقان تو باد

۱. مُهر (به‌ضمّ م): اسب.

۲. ابرش: زبورهای اسب، رخش، اسب که نقطه‌های خرد دارد، اسب که موی سرخ و سیاه و سفید دارد... (معین)

۳. سیب‌شامی: مشهور است، در عرب هم «تفّاح‌الشّام» مستعمل است که بدان در نیکویی و بوی خوش مثل زنند. رک «ثمار القلوب» ص ۵۳۱.

۴. غوغه، لوله: تکمهٔ کلاه و پیراهن و امثال آن باشد (آنندراج). غوغهٔ مغربی ظاهراً کنایه از آفتاب است.

۵. شرابی: ساقی، شرابدار (لغت‌نامه)

۶. یتاقی: پاسبان و نگهدارنده و محافظت کننده (برهان قاطع)

باب هفتم

درحزم و تیقّظ وزیر در خدمت شاه و مراعات اوقاتش در حال سخط و رضا

پوشیده نماند که سلطان عادل سایهٔ عظمت حق است و سبب آسایش خلق «السلطانُ ظلّ‌الله فی‌الارض یأوی الیه کلُّ مظلومٍ» * ۱ و به‌میامن عدل او باران نعم از سحاب کرم قدَم به‌سر حَشَم بارد و آن عدل در دنیا و آخرت سبب نجات او گردد «فالعدل جُنّةٌ واقیةٌ و جَنّةٌ باقیةٌ» * ۲ و بعدالله تعالی وزیر پادشاه سبب مصالح جمهور و مناجح امورِ سایس و مسوس و رئیس و مرئوس است.

و گفته‌اند وقتی حسن بن صالح در خدمت پادشاه رفت گفت مرا وصیّتی کن موجز، چنانکه حجاب شبهت از روی حقیقت برداری. گفت ای پادشاه «اَصْلِحْ وزیرَکَ فانّه الذی یقودُکَ اِلیَ الجنّة اَوْ الی النّار» * ۳ و وزیر صالح گرچه در مصالح خلق سخن خواهد گفت مراعات اوقات خشم و رضای پادشاه از مواجب شناسد که گفته‌اند: «اختیارُ وقت‌الحاجة من اَمارات‌السعادة» * ۴.

و ربیع بن یونس * ۵ که وزیر مروان بن محمّد بود و در فرط کیاست و حفظ سیاست مستثنا، گفته است: هر که بی‌وقت عَرض حوائج کند بر رای پادشاه «لَمْ یظفُر بُبغیته وضاعَ کلامهُ» * ۶.

و از بعضی حکما آورده‌اند که هر کس که طلب حاجتی نه به‌وقت خود کند از پادشاه چنان باشد که کسی خواهد که سنگ سخت به‌مِعْوَل[1] چوبین شکافد و هرگز نتواند «هیهات یضرب فی حدیدٍ باردٍ» * ۷.

۱. مِعْوَل (به کسر م، سکون ع، فتح و): ابزاری آهنین که بدان کوه کنند، کلنگ. (معین)

آمده است که عبدالملک مروان وقتی از ضبط ممالک که در سلک نظام سکون بود رکون[1] بر اهمال مرمّت احوال لشکر کرده بود و از اقامت وظایف جامگیها[2] تقاعدی می‌فرمود و لشکرش به‌غایت مختلّ‌الحال و پریشان‌احوال بودند به‌نزدیک سلم احنف رفتند و گفتند توقّع به‌مکارم‌الاخلاق مولوی چنانست که حال ما در خدمت عبدالملک ایراد فرمایی[3]. گفت: این اقتراح شما عرض دارم بدان شرط که زمان دهی تا به‌وقت خود بگوییم تا سعی منجح باشد و چنانکه نماز راکه رکن اوثق ایمان است وقتی معین هست که در آن حال مقبول است حاجات را نیز وقتی مبیّن هست که نجاح آن بدان وقت منوط است «فالامور مرهونةٌ باوقاتها» * ۸ تا روزی که سخن لشکر برآمده بود گفت: یا امیرالمؤمنین لوانّ منادیاً نادی فی‌مُعَسکرک: یا مفلسُ، لما بَقِیَ مِن جندک احدٌ الاّ التفتَ * ۹ یعنی اگر ندایی در لشکرگاه میمونت دهند که «ای مفلس!» هیچ کس نماند امیر و مأمور و خامل و مشهور و سرهنگ و سوار و مجهول و نامدار که نه لبّیک‌زنان استقبال آن ندا کنند از غایت اختلال و اختزال[4]. عبدالملک در حال ودایع خزاین بر وفق اسامی مُرتزقه مستغرق فرمود و مصالح همگنان برحسب درجات مناجح مقرون داشت. و همچنین در هرچه بر لفظ ملوک رود انکار صریح در آن باب نکند و گرچه از مصلحت دور افتد و الاّ به‌لطایف تمویهات و رفق تمام در ازاحت آن بکوشد که مأثور است از عمر خطّاب رضی‌الله عنه که چون بر سفر شام عزم جزم کرد و بسیج رفتن مهیّا شد ساده‌دلی بی‌تجربت انکارکرد که: اَتَدَعُ مسجدَ رسول‌الله فقال اَدَعُ مسجدَ رسوله لصلاح امّته و لقد هَمَمْتُ اَن اَضربَ رأسَکَ بالدرّة حتّی لاتجعلَ الرَّدَّ علی الائمّة عادةً فیتّخذَها الاَخْلافُ سُنّةً * ۱۰. گفت این همّت هم از جهت صلاح امّت که ودایع خدا و رسولند در خاطر آمد و انکار اراذل بر اماثل از وهن رای و رکاکت عقل باشد وگرنه[5] در می‌بست خواصّ خدم چون قدم او چنان دیدند گفتند ای امیر چرا زجرش نفرمودی تا سر شمشیر برداشتی؟ گفت: از صدق اهتمام در حُسن استماع و فرط اصغا و اِنصات[6]، تا گوینده از نشاط دل حاجت به‌اتمام رسانَد و گره بر رشتهٔ مقصودش نیفتد.

۱. **رکون**: آرام گرفتن، آسایش، تکیه.

۲. **جامگی**: راتب، وظیفه و آنچه به‌ملازم و نوکر و غلام دهند بجهت جامه‌بها. (برهان)

۳. **متن**: فرمای.

۴. **اختزال**: تنها و منفرد بودن، بریده شدن، از میان بردن. متن: احتزال.

۵. ظاهراً افتادگی دارد.

۶. **انصات**: خاموش بودن و گوش دادن.

و در این باب آورده‌اند که ابوبکر هُذَلی * ۱۱ با ابوالعباس بر بساط استیناس نشسته بودند و از صنوف صروف ایّام بر کرّ و فر آغاز و انجام سخنی می‌راندند ابوالعبّاس در اثنای سمر با خبرِ ملوک ماضی از قباد و فرهاد و ساسان و هامان آمده بود و در میدان جریان مرکب عبارت می‌راند اتّفاق را بادی سخت برآمد چنانکه طشتی از بام سرای درافتاد. و از برخان[1] آن که بر سنگ عرصه آمد زلزله در حاضران افتاد و دلها زیروزبر گشت و ابوبکر از سمت اصغا و صفت حُسن‌الاستماع بنگشت و چشم و گوش همچنان داشت و التفات به‌هیچ وجه نکرد ابوالعبّاس گفت ماأعجَبَ شأنک یا هذلی لَمْ تُرعْ مما راعَنا؟ * ۱۲ گفت ای امیرالمؤمنین «ما جَعَل‌الله لِرَجلٍ من قلبین فی‌جوفه» * ۱۳ مرا یک دل است و به‌حسن ولای صفا مأمور و به‌نعمت امیرالمؤمنین که به‌لطایف عبارات وحُسن اشارات مغمور بود و با جوامع محاسن در تفرّج ریاض تنزّه و تدرّج بر مدارک معانی مستغرق که «لو وَقَع‌الخضراءُ علی‌الغبراء ما اَحْسَسْتُ بها» * ۱۴ امیرالمؤمنین را آن مقاوضهٔ لطیف و مخاطبهٔ انیس بغایت خوش افتاد، گفت اگر عمر وفا کند پایهٔ مرتبتت چنان بلند گردانم که شُرَف[2] ایوان شرفت از اوج کیوان برگذرانم.

و همچنین آورده‌اند که یزیدبن شجرة‌الرهاوی * ۱۵ با معاویه هم عنان می‌راندند در میان میدان، و از وقایع خُزاعه و بنی‌مخزوم و اشاعت مکامن و اذاعت ودایع آن باز می‌گفت و لشکر از هردوطرف تعبیهٔ صفوف و ترتیب مبادرت و مبارزت می‌دادند که از ناگاه بی‌مبدأ جنگی سنگی بر پیشانی ابن‌شجره آمد خون به‌روی او روان شد و او باک نمی‌کرد. معاویه را مستبدع آمد از او، گفت این زخم موجع ترا بدرد نیامد، یا خون نمی‌بینی؟ او نگاه کرد اثر خون دید گفت هر املاک و ممالیک که در ربقهٔ حکم بنده است سبیل حَرَمین[3]، اگر از لذّت استماع مفاکهت و طراوت اجلال محاورت بنده را هیچ خبر از اثر این جراحت بود. معاویه گفت: لَقَد ظَلَمَکَ مَن جَعَلَک فی‌الفِ من‌العطا وأمَر له بخمس مائة الفٍ و جَعَله بین جِلده و ثوبه * ۱۶.

و اسماابن[4] خارجه * ۱۷ گفته است: هیچ تخم محبّت و نهال مودّت در زمین و چمن دل و خاطرم چنان مثمر و مزهر نباشد که سخنی که به‌دقت خود بر رای من عرض

۱. برخان: آواز و صدا.(برهان)

۲. شرفه: (به‌ضمّ ش): کنگرهٔ قصر ج شُرَف.   ۳. سبیل حَرَمین: آنچه وقف مکّه و مدینه باشد.

۴. متن: بنت.

دارند یا چون من ایراد سخنی کنم به‌حسن‌الاستماع تلقّی رود.

فصل— و از ادب مجالسهٔ ملوک آنست که اگر با پادشاه در انواع مطایبت و مباسطت به‌اقصی‌الغایه برسد هر نوبت که به‌خدمتش معاودت کند در اجلال و تعظیم حضرتش بیفزاید چنانکه گوییا خود مقدمهٔ هیچ گستاخی نبوده است از بهر آنکه اخلاق ملوک را نظم و ضبطی کمتر که باشد و نیز افعال معروف ایشان و جامه‌ای که شایستهٔ کسوت و ملایم طبع پادشاه باشد و از مانندگی جستن خود را به‌پادشاه در اسباب پادشاهی محترز باشد فی‌الجمله به‌همه حال استمرار امور بر وفق ایثار و اختیار مخدوم از مواجب شناسد و حرکات و سکنات خود بر خدمتش مقصور والسّلام.

باب هشتم

در هدایا و آنچه شایستهٔ پادشاه باشد و به‌فال پسندیده آید و اَردافِ[1] آن قانونِ اسلاف را دستور خود ساخته‌اند.

هدیّه فرستادن به‌حضرت مخدوم ازملوک وصدور، طریقی معهود و سنّتی محمود است و از خلاصهٔ موجودات و سَرور کاینات وارد است «تهادَوا فانّ‌الهدیّة تُذهب السَّخیمَة»* ۱ و تصافحوا فانّه یُذهب‌الغلّ»* ۲ می‌فرماید که چندانکه در حوصلهٔ امکان و وُسع توان گنجد صفایای هدایا در اوقات تهانی[2] به‌یکدیگر ایثار کنید «انّ‌المَکارمَ فی‌اوقاتها فُرَصٌ»* ۳ که جز به‌منجَل هدیّت، حَشایش کینه از زمین مینه نتوان درود و به‌تحایای تحیّت و صفایای مصافحت غَرْس محبّت و مودّت نتوان کرد و از اینجاست که حبر امّت * ۴ و بحر حکمت می‌گوید: «الهدیّة تورثُ‌المودّة و تُجدِّدُالاُخوّة و تُذهِبُ‌الضغینة»* ۵ و هم از سیّد رُسُل و مرشد سُبل صلوات‌الرحمن علی عزیز روحه آمده است «اَهد لِمَنْ یُهْدی[3] لک وعُدْ مَن یعودُک»* ۶ یعنی چون شخصی ترا به‌هدیه از لطایف آنچه محبوب خاطر باشد بر خود اختیار کرد عوض‌المثل باز فرست اگر بر آن مزیدی نکنی لقوله تعالی: «و اذا حُیّیتُم بتحیّةٍ فحَیّوا باحسنَ منها اوردّوها»* ۷ و ارباب حقایق نکو گفته‌اند: «الهدیّةُ تَفتح‌الباب‌المُصمَت»* ۸ ومصطفی علیه‌السلام مجامع نجاح آمال و جوامع تودّد و توسّل به‌وصول مراد در دو کلمه مُدرج

۱. اراداف (به‌فتح): جمع ردف (به‌کسر) نائب مجلس، وزیر. (متن‌اللّغه)

۲. تهانی: باهم مبارکباد گفتن و تهنیت کردن. در این معنی مصدر است از باب تفاعل و هم جمع تهنیت. (غیاث‌اللّغات)

۳. متن: یُهد.

فرموده است: «تهادَوا تَحابُّوا» * ۹ «والمرتضی علی کرّم‌الله وجهه جَعل‌الهدیّة امامَ‌الحاجة و امامَ‌النّجاح، حیث یقول: نِعْمَ‌الشیء الهدیّةُ امامَ‌الحاجة» * ۱۰

و حَمّاد قیس * ۱۱ گفتی: صدقه بلای آن جهان بازدارد و هدیّه نکبت این جهان. و فضل بن سهل گفته است: تمهید قواعد رضا الاّ غُرر هدایا نیست و کلید قفل حوائج الاّ هدیّه نیست «نِعْمَ مفتاح‌الحاجة الهدیّةُ» * ۱۲.

و عطا * ۱۳ گفته است: «اذا دَخَلت‌الهدیّةِ فی‌الدّار ضحکت اُسکُفّةالباب * ۱۴

فصل— چون رایات پادشاه بدارالمملکة خود رسد یا فصل نوروز و مهرجان و اوقات عزیز درآید یا از عُرْض مرضی، ناقهْ[1] شود یا مُسهلی خورده باشد یا فصدْ کرده و در امثال تهانی متعارف، باید که هدیّه لایق آن فصل پیشکش بر پادشاه فرستد که جاحظ * ۱۵ گفته است: هدیّه، اوساط عامّه را سنّت است امّا پادشاه و خواصّش را فریضه است. و جهد کند که چیزی باشد که از پیش چشمش خالی نگردد و نیز در ذات خود نفاستی دارد، چون اسب تازی اغرّ محجّل[2]، و کنیزک و غلام خوبروی لطیف هیأت سیکروح خدمت کرده و تأدیب یافته، و جامه‌های مرتفع، و طُرفه‌های غریب، و اگر از این اعلاق[3] گرانمایه فرو ماند چیزی که به‌فال نکو دارند چون پیروزه و یاقوت که لطف رنگش نکو باشد« ولأنّ‌الیاقوت اکرمُ‌الجواهر واشرفها» * ۱۶، و وجه تفضیلش گفته‌اند که یعنی آب و آتش که از مغیّرات صوراند بدان آسیبی نتوانند رسانید و از ریحان عطر آنچه نام نیکو دارد چون گل و نرگس، و از یاسمن که به یأس‌من —که از نومیدیست— تعلق دارد تحرّز نماید و نفرستد و از امثال آن مجتنب باشد وگر با هدیّه که فرستد قطعهٔ لایق حال منفَّذ[4] باشد از کمال لطافت دور بیفتد.

حکایت— و آورده‌اند که عارضه‌ای قصد معتصم * ۱۷ کرد که مستدعی فصد آمد سرایای[5] حشم و رعایای خدم حضرت او را به‌صفایای هدایا مغمور و موفور داشتند وزیرش هدیّه‌ای چند بفرستاد از جمله طبقی پر از شمامات عنبر و مشک اذفر[6] بر حواشی آن این بیت محرّر: (شعر)

۱. **ناقه**: بهْ شده از بیماری.(منتهی‌الارب)

۲. **اسب اغرّمُحَجّل**: اسبی که به‌پیشانی سپیدی دارد، و هر چهار دست و پای او سفید است.

۳. **اعلاق** جمع علق (به کسر): گرانمایه از هر چیزی.(منتهی‌الارب)

۴. **منفّذ**: (به‌صیغهٔ اسم مفعول) آنکه چیزی به‌او فرستاده شده. متن: منفّد.

۵. **سرایا**: آنکه دارای شرف و مردانگی باشد ج سراة ـ بعضی هم اسم جمع دانسته‌اند.(متن‌اللّغه)

۶. **اذفر**: مشک تیزبوی.(منتهی‌الارب)

فَصَدالامامُ لعلّةٍ فی‌جسمه		فشفی الآلهُ اسانَنا بالفصد
یا واحداً مَلَکَ‌الانامَ بجوده		اَسْلِمْ سلمتَ بعیشةٍ رغدٍ * ۱۸.

مأمون خلیفه را سریّتی[1] بود نسیم نام و در خدمت او چندان قبول داشت که بادوبازار دگران به‌وجود او بنشسته بود[2]، وقتی مأمون قصد فصد کرد آن کنیزک جامی بلوّر بر طبقی بلّور به‌دست کنیزکی به‌خدمتش فرستاد. مندیلی[3] مُمَسَّک[4] سرپوش آن ساخته بر زبر آن نوشته: (شعر)

فَصَدْتَ عرقاً تبتغی صِحّةً		البَسَکَ‌اللهُ به‌العافیه
فاشرب بهذا الجام یا سیّدی		مُسْتَمتِعاً من هذه‌الجاریه
واجْعَلْ لمن اهداکها زورةً		تحظیٰ بها فی‌اللیلة الثانیه * ۱۹

و آمده است که محمّدبن غالب * ۲۰ روز نوروز دواتی با اساود * ۲۱ آن به‌عبدالله‌بن سلیمان * ۲۲ فرستاد و این رقعه نبشت اهدیْتُ[5] ایّدکَ‌الله دواةً جامعةً للاسباب، زنجیّةَ‌الانساب، فیه مَجْری حلِّک و عقدک و مقادیر امرک و نهیک * ۲۳ (شعر)

اُمُّ الرّدی، والنّدیٰ سوداه تحسبُها		مِن حسنها دُمیةً صیغت من‌السَّبَجِ
یَحْکی سَناحَلْیِها بَرقاً تَبَسَّم فی		جنح الظّلام ولَیْلاً دامسَ الدّجج * ۲۴

فیها قلمٌ قویمُ‌الأُنبوب، صُلبُ‌المَعجم، ذو وشمٍ کجِلدِالارقَم، وَصولٌ، صَموتٌ قَوولٌ، نَصورٌ، خَذولٌ، منوعٌ، بذول * ۲۵. (شعر)

مِن‌النُّطق‌الخُرس الّتی یجتلی بها		سُرَیجیّة بیضاء و خطّیة سمراً
و ینثر فی‌وجه‌القراطیس دائباً[6]		باطرافها درّاً و تودعها سرّاً * ۲۶

فیها سکّینٌ، (شعر)

لو کنتَ تُنحی بها یوماً علی حَجَرٍ		صَلدٍ لَفُتِّتَ مُلقیٰ ذٰلک الحَجَر
اسضیٰ من‌النّار عندالبری فی قصب‌الـ ـــ حلفاء او فی هشیم‌الزرع والشجر * ۲۷

و مِقَطٌّ مرکّبٌ من عاجٍ و آبنوسٍ * ۲۸. (شعر)

کأنّما صاغ من ریشِ عَقْعَقةٍ		اوجِلدِابلق تبییضاً وتسویداً * ۲۹

۱. سریّه: کنیزکی که برای تمتّع باشد، آن کنیزک که از زن پنهان دارند.(لغت‌نامه)
۲. با وجود او، جلوه و رونق و مقبولیّتی برای کنیزان دیگر نمانده بود.
۳. مندیل (به کسر میم): دستار و دستارچه که برمیان بندند یا برسر نهند.(آنندراج)
۴. مُمَسَّک: آمیخته با مشک، عطرآگین و مشکناک.(اقرب‌الموارد)		۵. متن: هدیت.		۶. متن: ذائباً.

مأمون چون نقش صحایف فصل مطالعت فرمود، رقم عنایت بر ناصیهٔ مرادهای او کشید و او را از اقران برگزید.

و آمده است که مأمون را ندیمی بود که در علم ابدان مسیح عالم انسان بود و در علم ادیان مسّاح عالم علوی. در روز نوروز اصطرلابی به خدمتش فرستاد و بیرون از دقایق مصطلحاتِ منجّمان و اثبات حقایق خرده کاری بر آن، این بیت محرّر فرمود:

لَمْ یَرْضَ بالارضِ مُهداةً الیک فقد اهدی لکَ الفَلَکَ الاعلی بما فیه * ۳۰

مأمون را آن صنعت غریب و مستبدع آمد در مکنون رموز علم او و مضمون کنوز فضلش بررسید و قضایای احکام و اختیارات کلّی و جزوی بر محک تحقیق تمام عیار بازمی‌آمد پس او را پایهٔ بلند فرمود و در تبجیل و توقیر از اقران برگذرانید.

و از ابوعلی بن ایّوب* ۳۱ که وزیر معتزّ بود* ۳۲ آورده‌اند که روز نوروز آیینهٔ چینی چو قرص خورشید روشن و جهان‌نمای چون زهاب شریعت صافی و دلگشای به‌مخدوم خود فرستاد چون معتزّ لطافت رخسار خورشیدوش خود در روی آیینهٔ مه‌پیکر مطالعت کرد و عکس خود در سطح انور آن تصوّر فرمود موجب خوش‌آمد او گشت.

گـر عکس روی خـوب تـو افتد بـر آیـنـه
گردد ز فیض نور چو قرص خـور آینه * ۳۳
گـر بـا رخ تـو دعـوی خـوبـی کند کسی
اینـک نـهـاده همچـو محکّ زر آیـنـه

از او پرسید که چه معنی باحث تو گشت که از لطایف هدایا مرا آیینه فرستادی؟ گفت: دو چیز را، یا امیرالمؤمنین، یکی آنکه مولانا، جهانِ معالی و معانی است کما قال مأمون: «نحنُ الزّمان من رَفَعْناه ارتفع و مَن وضعناه اتّضع * ۳۴ و این جام جهان‌نمای بود به‌مولانا لایقتر باشد. (مصراع)

«ما یَصلُحُ للمولی فعلی‌العبد حرامٌ»* ۳۵ دوم آنکه این دوسه کلمت از حکمت که جهانی معانی در آن مدرج است از حکیمی شنیدم که به‌صیقل حقیقت آیینهٔ دلش چنان منجلی بود که صورت اسرار غیب پیش دیدهٔ خاطرش چو صبح صادق بود و چهرهٔ صفای او ز شعاع عقل غریزی ناطق، و آن کلمات اینست که به‌آب زر به‌ظهرِ آیینه مثبت است تا هر روز به‌نظر مبارک مطالعت می‌فرمایی و به‌زیور آن خود را متحلّی می‌داری.

دقنوس * ۳۶ حکیم گفته است هر خردمندکه به‌رای روشن و مزیّت عقل مذکور بود و به‌اصابت تدبیر مشهور، بایدکه هر روز بامداد چون صیقلی صبح ظلمت‌زدای، تیغ آفتاب از نیام کیمخت[1] شب برکشد. (شعر)

هر صبحدم ز بهر تو بر طاق می‌نهد مشّاطهٔ فلک زره خاور آفتاب

بایدکه مرد عاقل آیینه بردارد و صورت روی خود در آن مطالعه کند اگر نیک بیند خوبی روی خود به‌کردار زشت مشوّه[2] نکند، و اگر زشت بیند جمع میان دو زشتی از روی مروّت جایز ندارد‌که روی زشت و‌کردار بد «کَاٰطةٌ مُدّت بماء» * ۳۷ باشد معتزّ را این حالت بغایت موافق آمد هر بامداد بگاه نگاه در آن آیینه کردی فضیلت نفس بزرگوارش راید[3] و قاید حرکات و سکنات شدی تا هیچ زشتی ضمیمهٔ روی خوب او نگشتی.

فصل — و چون هدیّه به‌خدمت آورند مخدوم را لازم باشدکه هَزّت خوش آمد استقبال آن فرمایدکه حدیث نبوی است «الهدایا رِزق‌الله فمن اهدی الیه شیءٌ فلیقبله» * ۳۸ یعنی هدیّت رضاع اصطناع است‌که دایهٔ عواطف «الله رؤوفٌ بعباده» * ۳۹ به‌اطفال حدوث می‌دهد نتایج مودّت را بایدکه قابلهٔ قبول آن را در[4] حجر تلطّف و تودّد بپرورد ولله درّالقائل: (شعر)

هدایاالناس بعضِهِم لِبعض تُولِّدُ فی‌قلوبهم‌الوصالا
و تَزْرَعُ فی‌الضمیر هویً ووُدّاً و تجتلبُ‌المکارمَ والنوالا * ۴۰

و چون هدیّت قبول فرمود اقبال بر مناجح مصالح مُهدي کند بی‌غصّهٔ اقتراح و الحاح و اگر در دل داردکه او را آسیبی رساند به‌موجب خطایی یا جریمه‌ای، به قلم کرم رقم به‌سر آن درکشد.

فصل — و این هدایا نه همه از روی مالی است چون از تصانیف کتب و قصاید غرّا و لطایف حکمی بود پسندیده‌تر است‌که از امیرالمؤمنین کرّم‌الله وجهه مَروی است: «انّ هذه‌القلوبَ تَملُّ کما تَملّ الابدانُ فاهدوا الیها طرایفَ‌الحکمة» * ۴۱ مرتضی ولیّ‌الله آن شیردل علی اسدالله چنین می‌فرمایدکه این قلب‌که منزل مهر و ماه حقیقت و شریعت است وقت باشدکه در عقدهٔ اجمام[5] عطلت گرفته می‌ماند و چنانکه

۱. **کیمُخت**: چرم دبّاغی شده
۲. **مشوّه**: زشت‌گردانیده، عیب‌کرده شده (معین) ۳. **راید**: جوینده و خواهنده (منتهی‌الارب)
۴. متن: د. ۵. **اجمام**: آسودن، و آسایش دادن ستور.

تنها در صدمات مُزدحم اشغال یا از غایت عُطلت و بیکاری کاهل می‌گردد، دل نیز چو از فراید علم و حکمت تنها ماند مستوحش شود و استیناس آن الاّ به کلمات حقایق نباشد «فَاَهدوا الیها طرائف‌الحکمة» تا دل تازه ماند و به‌مودّت گوینده گراید[1] «فالهدایا ولا یاالقلوب»* ۴۲ و همچنین از امیرالمؤمنین رضی‌الله‌عنه مأثور است که از غایت نهمت بر اکتساب فضایل نفسانی پیوسته از غرر حقایق علوم مُستحِثّ[2] و مُستخبِر بودی و می‌گفتی «اَهدو الینا طرایفَ عِلمکُم»* ۴۳ یارب توفیق رفیق دار و سعادت بر زیادت.

۱. متن: گراند.

۲. مستحثّ: برانگیزنده و تشویق کننده.

باب نهم

در نشر فضایل و حصر رذایل

محقّقان عالم روحانی را معلوم است که سبب نجات از شقاوت و وصول سعادت در معاش و معاد جز به‌تکمیل نفْس نیست و به‌تحلیت علم و تزکیت عمل منوط و مضبوط است چون عون و عنایت باری عزّ وعلا ضمیمهٔ آن باشد اللّهم وفّق و یَسّرْ* ۱
(شعر)

قــوّتت از هــدایت ازلست — فعلت انــدر عنـایت ازلست
نقطهٔ * ۲ آدم از عنایت اوست — دولت عـالم از هـدایت اوست
زان هدایت ولی رسید به‌حـذق — زان‌عنایت‌نبی به‌مقعد‌صدق* ۳

و بدان که انسان را سه نفس هست، ناطقه است که مایهٔ عقل و دانش و بصیرت است. و نفس سُبعی یا بهیمی غلبه دارد، از او هیأت رذیلت تولّد کند و چون بر فضیلت یا رذیلت متمرّن[1] شوند آن عادت طبیعت خامسه گردد. پیغمبر علیه‌السلام از این خبر داده است: «الخیر عـادةٌ والشرّ لجاجةٌ»* ۴ پس فضیلت حالیست مرنفس را مشتمل برکمال خاصیّت، و همچنین رذیلت حالیست محفوف بر نقصان خاصیت. و بدان که اصول فضایل چهار است: حکمت، و شجاعت، و عفّت و عدالت. و اصول رذایل هشت است: خِب[2]، و بَله[3]، و تهوّر، و حرص، و شره، و

۱. متمرّن: خوی گرفته.(منتهی‌الارب) ۲. خِبّ (به کسر خ): گربزی و فریبـد(منتهی‌الارب)
۳. بَله (به‌فتح اوّل و دوّم): نادانی و سلیم دلی.(منتهی‌الارب)

جمود، و ظلم، و انظلام[1] و تقسیم رذایل از آن هشت است که فضایل اوساط رذایل است و آن چهار است، پس ضرورت به‌افراط و تفریط در آن رذایل هشت گردد. حکمت وسط است میان خِبّ و بَله، و شجاعت وسط است میان تهوّر و جُبن، و عفّت وسط است میان شره و جمود، و عدالت وسط است میان ظلم و انظلام.

فصل— در حد و حقیقت اخلاق- حکمت عملی کمال نفس است که به‌استمرار ریاضت حاصل گردد اول شجاعت مطاوعت وایست در اقدام و احجام[2] به‌سویّت، عفّت قلّت شوق است به‌لذّات حسّی، و عدالت اجتماع جملهٔ فضایل است در نفْس.

فصل— در آنچه لوازم فضایل است از آن جمله خرد است که فارق میان نیک و بد است، و رأی ثاقب که به‌آن استنباط مجهولات توان کرد، و رحمت‌وعاطفت که چون شرّی به‌غیری رسد بدان سبب متألّم شود، و کرم که چون خیری به‌کسی رسد از او یا از دگری اهتزازی و نشاطی در او پیدا گردد، و حیا که بدان فضیلت از کارهای مذموم محترز باشد، و سخا که دوست دارد که کارهای نیک کند و مال بدان کس دهد که اهلیّت دارد آن‌وقت که مفتقر باشد و آن‌قدر بدهد که دربایست او داند، و حریّت و آن شعف بر ادراک مطلوب باشد و قلّت التفات بر فوات کارها، و خیریّت و خلاصه‌اش آنست که ملتذّ و متألّم شود به‌خیر و شر که به‌غیری رسد، چنانکه اگر به‌نفس وی رسد هم آن‌قدر متأثر شود.

فصل— در شناختن رذایل، اوّل خِبّ و آن استقصا در فریفتاری است تا به‌باطل چیزی حاصل کنند یا کسی را از حلیت فضیلتی عاطل کنند و بَله مقابل آنست. و تهوّر حالتی است که در اقدام بر تهاویل امور خطرناک مبالغت بیش نماید که در إحجام، و جبن مقابل آنست، و شرَه شدّت تحنّن[3] به‌لذّات حسّی، و جمود مقابل آنست، و ظلم اجتماع رذایل است در نفس، و انظلام خالی شدن نفْس است از فضایل به‌احتمال مضرّت.

فصل— در اکتساب اخلاق حمیده- و آن را دو طریق است یکی استعلای نفس ناطقه بر شهوت و غضب و نتایج آن، و دوم تحلیت نفس به‌انواع فضایل، و بدان که علم اخلاق مشابه علم طبّ است چنانکه بدن را صحّت و مرض است صحّت نفس نیز به‌فضایل است و مرض به‌رذایل، و اطبّای نفوس، انبیااند، و همچنان که

۱. انظلام: ستم کشیدن و تحمّل آن.(منتهی‌الارب) ۲. اِحجام: بازایستادن.(منتهی‌الارب)
۳. تحنّن: مهربانی نمودن.(منتهی‌الارب)

مرض را سببی است و عَرَض[1] و علاج در علم اخلاق نیز مرض و سبب و عرض و علاجست و چنانکه مرض تن به‌معالجت برخیزد عَرَض اخلاق بد از نفس به‌ریاضت زایل شود، مثلاً نفس میل وی به‌بدن است و از این سبب مایل است به‌لذّات و ارادت و طلب مال از حرام و حلال و نتیجهٔ آن میل باشد و از آن حافظات مال از جاه و ریاست لازم آید، و از اینجا غضب و شهوت حادث شود و بخل وصف لاینفکّ آن گردد و امساک خیر از غیری و حسد بر مال و املاک دگری، وچون این جمله در نفس شرّیر منطبع شد از ترتیب کار آخرت و تکمیل شرف نفس باز ماند. پس اولیتر که به‌میسور لقمه و خرقه که از آن ناگذر[2] باشد بی[3] آزار کسی، تزجیةالایام کند (شعر)

خُـذْمـا اتـاکَ من‌المیسور مغتنماً فـانّمـا هـو صفوٌ بین اکدار
لـو اتْقَنَتْ کلُّ نفسٍ مـا اُعـدّلـها ما حابت‌البیدَ عیسٌ[4] تَحْتَ اکوار* ۵

و چون شخص[5] را از غذای حرام و نفس از رذایل اخلاق بد پاک دارد موجب اکتساب سعادت و ادّخار فضایل نفسانی گردد و واردیُ[6] که از حضرت جلال در پردهٔ غیب روی نماید، از عوارض عیب لامحالة مصون بود که آن لطیفهٔ الهام، همایی است که در فضای هوا بر هرکسی سایه نیفکند، جایی طلبد از زحمت اغیار فارغ، تا آنجا رخت فرونهد، «یا داودُ فرِّغْ لی بیتاً اسکنهُ» * ۶ آن لطایف ازلی است که در بله (؟) ملطّخات[7] ننشیند، و هرجایی که نسایم «انّ للهِ نفحاتٍ» * ۷ از مهابّ لطف وزیدن گرفت از قدس آباد نفس پاک جریده از مکامن «ونَحْنُ فی‌ضوءِالنّهار» * ۸ به‌طریق استقبال «فتَعرّضوا لها» * ۷ اهتزازی واجب دانند لابل آن لطیفهٔ جلال به‌تجلّی جمال خود هرکس را مستأهل نداند، هزاران‌هزار جان پاک در سُلوک این راه بسوخت که بر آن اطّلاعی نیافت خود را مستقل[8] این اعباء فادح[9] و توفیق مضنون و مهم نازک[10] بهرزه مدان الاّ که کمر جدّ و مجاهدت بر میان بندی و با تصویر و تصدیق تحقیق «قُلْ کُلّ من عندالله» * ۹ می‌دان، کلُّ جُد[11] می‌خوان و «جاهدوا»[12]

۱. عَرَض: پیش آمدن ناخوشی (منتهی‌الارب)، نشان دادن وگفتن علائم بیماری به‌طبیب.
۲. شاید: ناگزیر و ناگزر. ۳. متن: کی. ۴. متن: عیش. ۵. متن: شخصی.
۶. وارد: در اصطلاح تصوّف آنچه بدون جهد بنده بر دل وی نازل شود. (کشاف اصطلاحات فنون)
۷. مُلطّخات: آلودگیها. (منتهی‌الارب) ظ: مزبله ملطّخات. ۸. مستقلّ: بردارنده.
۹. اعباء فادح: بارهای گران و سنگین. ۱۰. و مهم نازک، نازل؟ ۱۱. ؟
۱۲. متن: بجاهدوا.

فینا »* ۱۰ بازی نیست، و «فرغ الله من اربع »* ۱۱ مجازی نه. اللّهمّ بک نَحیی و بکَ نموتُ و علیکَ نَتوکّل و نَعتَمد »* ۱۲. و گر وقتی واقعهٔ نایبه‌ای شایبهٔ طراوت عیش گردد و آن را به‌جان تلقی کند و به‌اضعاف آن صبر و شکر استقبال آن فرستد که تا این راحت و لذّت دوسه‌روزی در پردهٔ غیب نشود قدر سلامت ندانند تا مشاهدت جمال یوسفی در حجبات غیبت متواری نگردد بیت‌الاحزان یعقوب بر حال عمارت بنماند[1] و گر کاروان مال و جاه را به‌بدرقهٔ بخشش و بخشایش محافظت کند دزدان زوال [و] وبال پیرامن آن نگردند «حَصِّنوا اموالکم بالزکٰوة »* ۱۳ و چون با بذل مال که موجب مزید انعام است بأس شریعت و طریقت بازدارد، سعادت دنیا و آخرت اندوخت[2] «الدّنیا بالمال، والآخرة بالاعمال، اللّهم وَفِّقْنا لما تُحِبُّ و ترضی »* ۱۴.

۱. متن: بنماید. ۲. چنین است متن.

باب دهم

در محامد اوصاف که وزرای ماضی از آن جنس به خدمت ملوک فرستاده‌اند

و به‌موقعی تمام افتاده است جوامع تدبر ممالک و امن مراحل و مسالک به‌صفتی ایراد کرده‌اند تدارک عقلای دهر و فضلای عصر بدان نرسد و پای خرد از مدارج بر معارج آن قاصر آید. و زبدهٔ فحوای آن به‌خوبتر عبارتی در خاتمهٔ کتاب آورده شد مقصور بر مجامع آنچه ملوک را از آن ناگزیر باشد. و چون به‌جوامع آن محفوف و مشتمل گردد و تباشیر توفیق الهی و لطایف عنایت ایزدی قاید و راید حرکات و سکناتش شود سعادت دو جهانی عفواً صفواً بیابد:

اوّل تعظیم * ۱ اوامر و نواهی خالق و دوم شفقت * ۱ و عاطفت بر کافهٔ خلایق و سیّم عدل که سرچشمهٔ خیرات و مایه‌ده سعادات است «بالعدل قامت السموات والارض.» * ۲ و چهارم ادب سیاسات ملک و شوکت و مهابت با مفسدان و شفقت و عاطفت بر ضعفای مظلوم، و پنجم آثار شجاعت و هنرسواری که قوائم سریرسلطنت بدان مشیّد و ممهّد است. (مصراع) اعلی‌الممالک ما یُبنی علی‌الأسَلِ *۳، و این چه گفته شد از لوازم جهانداری است و چند خلال و خصال دیگر هست که مستحسن شمایل ارباب حقایق است و پادشاهان را خوبتر آید چون بدان زیور معالی متحلّی باشند: اوّل خلق خوش که سبب ایتلاف قلوب و اجتماع کلمات و فهرست جوامع حسنات است و ایزد عزّوعلا، مصطفی را علیه‌السّلام با آن همه فضایل و خصایل منّتی براو ننهاد جز به‌خلق نیکو « وانّکَ لعَلیٰ خُلُقٍ عظیمٍ» *۴ و دوم حُسن بهجت و لطف بشاشت که مایهٔ نجح مطالب و مآرب است لقول علیه‌السلام

«اُطلبوا الخیر عندحِسانِالوجوه» * ۵ سیُم نبذی از علم شریعت که چون بر دقایق آن وقوف افتد دعایم اسلام و قواعد ایمان بدان موطّد و ممهّد شود تا ضمیمهٔ شکوه پادشاهی گردد «و زاده بَسْطَةً فی‌العلم والجِسمِ »* ۶ و چهارم وفا نمودن بر عقود عهود، قال‌النبیّ صلّی‌الله علیه‌وسلّم «المؤمنون عند شروطهم»* ۷ و پنجم احترام علما و صلحا که سبب بسطت ملک و نظام پادشاهی باشد «فالملکُ یدومُ بادامة لوازم العدلِ و اقامة مراسم‌الشرع »* ۸ و رعایت ضعفای مظلومان کردن و دست غلبه[1] و ظَلَمه از ایشان کوتاه داشتن که از آن مسؤول خواهد بود و بدان مخاطب «کلّکم راعٍ و کلّکم مسؤول عن رعیّته»* ۹ و علی‌التحقیق در نَصَفت و شفقت و عاطفت معدلت برتر از یوسف صدّیق صلوات‌الله علیه نتوان بود و با توقیع بر منشور لطف و سجلّ بر وثائق کرم که در بارهٔ او از دیوان خاتم‌النبیّین آمده است که: «اَتدرُون مَن‌الکریم‌بن‌الکریم‌بن‌الکریم‌بن‌الکریم ؟* ۱۰ قالوا اللهُ و رسولُه اعلم، فقال صلّی‌الله [علیه] وسلّم یوسف صدّیق‌اللهِ‌بن یعقوب اسرائیل‌اللهِ‌بن اسحق ذبیح‌اللهِ‌بن ابراهیم خلیل‌الله» و با این اصالت مَحتد در نبوّت و مزیّت معدلت، در فتوّت چون کشتی حیاتش به‌ساحل وفات رسید وصیّت کرد * ۱۱ مرقد من به‌مشهد اجدادم برید و در آن مستروح ریاض انبیا و مستقر اشباح اولیا بنهید چون به‌ریاضت مشقّت «لَمْ تکونوا بالغیه الاّ بشِقّ‌الانفس »* ۱۲ راه دور بنَوَشتند و تابوت به‌در حظیره آوردند جبریل آمد گفت دستوری نیست که او را از عهدهٔ مُلک که رانده است به‌نقیر و قطمیر[2] بیرون می‌باید آمد، پس اگر اهلیّت جوار ایشان بعد از حساب کار درویشان دارد مرخّص گردد، پس بتحقیق بباید دانست که در آن روز شداید و وقایع، جواب مظالم رعیّت که در حکم او بودند از او خواهند پرسید و گر حوالت و اضافت به کسی کنند مسموع نباشد «لایُقبَل منها شفاعةٌ ولا یُؤْخَذُ منها عدلٌ »* ۱۳

و قصّهٔ عمر رضی‌الله عنه * ۱۴ و اهمال او در عمارت یک پل از سواد بغداد که اختلال پذرفته بود و پای گوسفند پیرزنی در آن رخنه شکسته ماند دوازده سال در مضیق مناقشت مأخوذ بود بدان سبب، چنانکه در کتب مشهور و مذکور است و امثال آن بسیار است، اطناب و اسهاب در آن موجب سئامت گردد.

و پادشاه چون در بند سعادتِ باقی باشد کار ضعفا و مظلومان خود مهمل نگذارد، و پسندیده چنانست که در اثنای هفته یک روز پادشاه بنفسه درفسحت۔

۱. غَلَبه (جمع غالب): قدرتمندان چیره‌دست.　　۲. نقیر و قطمیر: اندک و بیش.

جایی بنشیند و وزیر و قاضی و اجلهٔ ائمّه و فحول فقها و مُفتیان مجتهد، و بارعام دهد و در چند قصّه که مهمّتر باشد نظر درافکند و به‌غور آن برسد و دفع ظالم از مظلوم بکند و چون خود برخیزد وزیر و قاضی و اعیان بنشینند و شرعاً و عرفاً مهمّات مسلمانان چندان که از دست برخیزد بگزارند که چون به‌استقامت، آن خبر منتشر شود ظالمان منزجر مانند و مفسدان مالیده، و دعای ضعیفان که منصور و مسرور بازگشته باشند سبب دوام دولت و تمتّع جاه و حشمت شود.

و ملوک عجم در غُلَوای[1] جاهلیت و فترت ضلالت از غایت عدل چنان بودندی که در هفته دو روز در صحرایی پهناو[ر] زیر دُکانی بلند بر تختی مرتفع نشستندی تا همه کس را ببینند و مقصود ایشان آن بود که اگر در سرایی بنشینند صاحب‌غرضان مانع و دافع ارباب حاجات شوند و متظلّمان بی‌مقصود، خایب و آیس بازگردند.

و در غوابر ایّام، پادشاهی از عجم به‌ادنی صَمَمی[2]، گوش او مُنسدّ بود و اندیشه کرد که مبادا که کسانی که ترجمان حضرت‌اند برخلاف راستی سخنی از او یا با او ایراد کنند، و در چنین روز بر پیلی بلند نشستی و متظلّمان را فرموده که تا آن روز جامهٔ سُرخ پوشند تا شعار معرفت ایشان گردد، و چون مطالعت کردی بفرمودی تا جمله در مستفسح جای خلوت جمع شدندی و خود آن ظُلامه‌ها اصغا کردی و داد همگنان بدادی و از این شیوه بیش از آنست که کلّیات آن در بیاض جزوی متحیّز شود. (مصراع) «فَکَمْ مثلها فارقتها و هی تصفر»* ۱۵ و دُهات عقلا را این‌قدر کفایت باشد.

و همچنین عمّال را وصیّت فرمایند تا از وجوه وجوب استخراج کنند[3] بر قانون سوالفِ ملوک عادل، و پیش از ادراک اوتفاع، نخواهند، وگر رعایا به‌تخم و عوامل[4] محتاج باشند اعانت واجب دانند تا پراکنده نشوند، و اگر از مُقطع[5] یا آن عامل بر رعیّت ناحیتی تطاول رود اقطاعش قطع کنند و دست او از رعیت کوتاه فرمایند و از

۱. غُلَوا: (به‌ضمّ غ و فتح ل) سرکشی و ازحدّ درگذشتن... (منتهی‌الارب)
۲. صَمَم: (به‌فتح اوّل و ثانی) کری و گرانی گوش.(منتهی‌الارب
۳. از وجوه وجوب استخراج کنند: حقوق واجبه را از اعیان استخراج و وصول کنند.
۴. عوامل: خاک و آب و بذر و گاو و کار، که در عقد مزارعه منظور شود (معین)، گاوان کشت کاری و خرمن کوبی.(منتهی‌الارب)
۵. طبقه‌ای که نه زمیندار و مالک بودند و نه رعیت، ولیکن از جانب حکومت زمین و ملکی به‌آنها اعطا می‌شد. رک: لمتون ـ مالک و زارع در ایران/۳۲۵.

حال قُضات و وُلات و ائمّه و احتساب و اوقاف اطراف برمی‌رسد و به‌کسانی[1] تفویض کند که به‌دیانت و امانت متحلّی باشند و به‌هر حرونی[2] نامه به‌اطراف‌نشینان بنویسد و مثال ندهد که در محقّرات فرمان نویسند به‌پیغام، جزم می‌فرماید و اگر بعد از رویّت[3] فرمانی نویسد بر امضای آن ثبات نماید[4]، و نقیضهٔ آن البته نفرماید که بس اعتماد لشکر بر قول و فعل پادشاه بنماند[5] و اگر به‌سمعش رسد که کسی به‌چشم حقارت در فرمان او نظر کرده باشد و امتثال مثال او بجای نیاورده مالش بلیغ فرماید وگر همه از خواصّ و بطانه باشد.

و آمده است که سرپوشیده‌ای از عامل نشابور قصهٔ ظُلامه بر محمود عرض داشت که ضیاع من در حوز[6] ملک خود گرفته است. در این باب سلطان مثالی فرمود که دست از این بدار، عامل این دعوی باطل می‌دانست و بر تصحیح حجج خود متیقّن بود بدان مثال التفاتی نکرد، حال بر محمود عرض داشتند و پیرزن دوم‌بار استعدا[7] کرد، سلطان عامل را استدعا فرمود به‌دارالملک خود عنفاً، چون حاضر گشت به‌ایضاح بیّنت و افصاح[8] حجّت مُلک بر او معیّن گشت امّا به‌موجب توقیر اجلال که نکرد صد چوب، تأدیب و تهذیب را، بفرمود که عَلی ملأٍ من‌الناس[9] بزدند که فداء آن، ده‌هزار سرخ می‌داد، و من غایةالعدل «لا یُقبل منه صرفٌ ولا عدلٌ» * ۱۶ زجر دگران را تا متّعظ و منزجر کردند و کس را زهره نباشد که از فرمان تجاوز کند «والسعیدُ من وُعظ بغیره» * ۱۷.

و باید که جنایت درخور جرم بیش نفرماید «وجزاءُ سیّئةٍ سیّئةٌ مثلها» * ۱۸ و از احوال اطراف غافل نباشد، جاسوسان مستخبر بر سمت تجّار و سیّاحان روانه دارند تا از مجاری وقایع استعلام کنند و اعلام دهند «فمن نَظَر فی‌العواقب سَلِمَ من النوائب» * ۱۹. و معتمدی باید که به‌این مهمّ قیام نماید و از این طایفهٔ اُمناء به‌دست می‌آرد صاحب تجربت «فلکلّ عِلقٍ یومٌ و لِکُلّ آلة قومٌ» * ۲۰ و مسرعان که از آن اخبار بزودی اِخبار می‌کنند و رسوم ایشان از دیوان مهنّا و مهیّا می‌دارند و پروانه‌ها باید

۱. متن: بکسانی.
۲. چنین است در متن (؟) ۳. رَوِیّت: فکر و اندیشه در کار.(منتهی‌الارب) ۴. متن: نماند.
۵. متن: ننماند.
۶. حوز: جایی که گرداگرد آن برآورده باشند (منتهی‌الارب) ، مالک شدن.(اقرب‌الموارد)
۷. استعداء: استغاثه، یاری خواستن (اقرب‌الموارد)، شکایت.
۸. افصاح: به‌فصاحت سخن گفتن (منتهی‌الارب) روشن ساختن. ۹. پیش روی مردم.

که یک شخص امین گذارد و به زبان خویش تا به‌شائبهٔ تمویهی یا حیلی ملوّث نشود. و احوال حُجُرات خاص و فرزندان و حواشی به‌معتمدی پاکدامن منوط باید داشت که در حضرت، موقّر و محترم باشد و سخنش مسموع. و هر هفته یک دو نوبت از طِمّ و رِمّ[1] آن مهمّ استطلاع رود. و مرمّت خلل و زلل آن بفرماید که از مواجب نام و ننگ است دیناً و دنیاً.

و مفردان درگاه و بارگاه باید که شناخته باشند مردمانی تمام قد خوب هیأت با شوکت و لباس نیکو و سلاح گرانمایه.

و سفرا و رسل اطراف که می‌رسند باید که از آن باخبر باشد و اقامت ایشان را مرتّب و موظّف دارند و در روز که پیغام گزارند هرچه به‌آیین و زینت پادشاهانه بازگردد در آن باب تنوّقی هرچه تمامتر واجب شناسد.

و غلامان و حُجّاب با لباسهای خوب به‌قدم خدمت ایستاده و لشکری که از یک جنس باشد از آن خطرها خیزد باید که به‌اُوشاب[2] طوایف مختلط باشند، و معتمدی که مُستخبر باشد از[3] خیل خانه‌ها خبرها به‌درستی بازمی‌رساند و در بستن لایق نباشد امّا فرقی میان بار خاص و عام بباید، چنانکه پرده در وقت بارعام برداشته باشد و در خلوت با خاصگیان پرده فرو گذاشته و چون خالی نشسته باشد خواص معارف بی‌زحمت حواشی در خدمت روند یا یک غلام خاص، و معروفانی که جامگیها تمام دارند بباید فرمود تا به‌غلامان رزمی و خیلتاشان کاردیدهٔ معتمد و سلاح و آلت و اُهبت جنگ سازند که شکوه و آیین لشکر را بشاید که آنچه در خزینه نهند یا به‌جامه‌های رنگین بدهند عُدّت جهانداری را نشاید، و آدمی معصوم نیست که بشریّت غالب است چون از کسی سهوی یا خطایی حادث گردد در ملأ عتابی نفرماید که آب ریختگی حاصل آید، در پوشیدگی او را به‌خدمت خواند و بفرماید که از تو چنین خطایی به‌سمع ما رسانیدند و ما نمی‌خواهیم که برکشیدهٔ خود را بیفکنیم و برآورده را پَست کنیم این نوبت اغضا فرمودیم فیمابعد حرکات و سکنات مضبوط باید داشت، و بر خویشتن‌داری ثبات نمودن که اگر بعد از این زللی باشد خلل پذیرد، و از مصعد قبول به‌مهبط خمول تحویل افتد، تا هم او متیقّظ شود و هم دگران واقف نشوند و

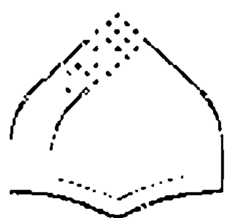
۱. طِمّ و رِمّ: (به‌کسر اوّل) برّی و بحری، خشک و تر، مال بسیار (منتهی‌الارب)، کلّ و جزء، کم و زیاد. (متن اللّغه)

۲. اوشاب: گروه مردم از هر جنس، مقلوب اوباش، وِشب (بالکسر): یکی. (منتهی‌الارب)　　۳. متن: آن.

موجب جرأت نگردد و چون بار[1] دهد اول به‌ترتیب متعلّقان اقارب و بعد از آن مقرّبان و خواصّ معارف باز اوساط خدم، تا فرقی باشد میان شریف و وضیع.

۱. متن: باز.

تعلیقات



مقدّمه

*** ۱ لا یُدرِکُهُ غوص‌الفطن...:**

ذات خداوند را ژرف‌پوییِ‌های هوش و اندیشه درنتواند یافت.

این عبارت با اندک تغییری در نهج‌البلاغه چنین آمده: [الحمدلله‌الذّی لا یبلغُ مدحتَه‌ القائلون... الذی لا یدرکه بُعدُالهمم، و لا یَنالهُ غوص‌الفطن]. خطبه ۱.

*** ۲ لا اُحصی ثناءً علیک...:**

نمی‌توانم ثنای ترا بشمارم.

صورت کامل این حدیث در «التاج‌الجامع» ج ۱، ص ۱۷۳ بدین صورت ضبط شده: اللّهمّ اعوذ برضاک من سخطک و بمعافاتک من عقوبتک و اعوذ بک منک لا احصی ثناءً علیک کما اثنیت علی نفسک.

نیز ر ک احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۲۹۰.

*** ۳ این طارم نیلگون:**

اشاره دارد به‌آیه: ثمّ‌استوی الی‌السماء وهی دخانٌ — فصّلت — ۱۱.

*** ۴ چندین هزار صُوَرِ آتش‌وش...:**

اشاره دارد به‌آیهٔ انّا زیّنّاالسماءالدنیا بمصابیح — فصّلت — ۱۲.

*** ۵ پاکْ کل طیّباً و یضع طیّباً...:**

زنبورعسل از پاکیزه می‌خورد و عسل پاکیزه به‌جای می‌نهد.

در «التمثیل والمحاضرة» ثعالبی آمده: مثل‌المؤمن کالنحلة لا تأکل الاّ طیّباً و لا تضع الاّ طیّباً. (ص ۲۴).

*** ۶ کَوَلجَتْ بعوضَةٌ...:**

پس پشه‌ای در دماغ نمرود داخل شد. اشاره دارد به‌داستان نمرود که دعوی خدایی کرد و با قفسی که با کرکسان به‌پرواز درمی‌آمد به‌آسمان بر شد تا خدای را ببیند و با

خدای بستیزد. و سرانجام از عهدهٔ پشهٔ ناچیزی برنیامد و بمُرد، اجمال ماجرا در تاریخ بلعمی چنین آمده:

[... خدای عزوجلّ یکی پشهٔ ضعیف را که از او ضعیفتر نبود بفرمود تا برلب زبرین نمرود نشست و بگزید و آن روز لب نمرود درد گرفت و بیاماسید پس به‌بینیش برشد و به‌سرش اندر رفت و آنجا همی ببود و مغزش همی خورد و هرگاه که چیزی بر سرش برزندی آن پشه خاموش شدی، و آن خارش از وی کم شدی، و چون دست از زخم باز داشتندی، آن پشه باز بخوردن گرفتی، پس خایسکهای آهنین کردندی و پیش او بیفکندی، و هر کس که سوی وی اندر آمدی پیش از آنکه زمین بوسه دادی تحیّت آن بودی که آن خایسک برگرفتی و هرچند توانستی بر سر وی زدی، و هر که بیشتر زدی گرامی‌تر بودی، تا چهارصد سال بدین عذاب اندر بماند، هم چندانکه ملک داشت، پس هم بر کافری بمرد...] ص ۲۰۴—۲۰۳/ ۱ تاریخ بلعمی.

* ۷ سبقت رحمتی غضبی:

مهربانی من بر خشم من پیشی گرفته.

حدیث. رک ص ۲۶ احادیث مثنوی.

* ۸ و ما ربّک بظلّامٍ للعبید:

و خداوند تو بر بندگان (خود) ستمکار نیست. آیهٔ ۴۱ سورهٔ فصّلت.

* ۹ لا اله الاالله:

معبودی جز خدا نیست بخشی از آیهٔ ۳۵ سورهٔ صافّات.

* ۱۰ آتیناک:

ترا دادیم. بخشی از آیه ۸۷—حجر و ۹۹—طه.

مراد از «صاحب منشور آتیناک» پیغمبر اسلام است.

* ۱۱ انّا کفیناک:

بی‌گمان ما ترا از استهزاء کنندگان کفایت کنیم. آیه ۹۵—حجر.

مراد از «خسرو منصور انّا کفیناک» حضرت محمد (ص) است.

* ۱۲ لولاک:

اگر تو نبودی. بخشی از حدیث لولاک لما خلقتُ الافلاک.

رک: شرح تعرّف ج ۲ ص ۴۶. نظیر: لولا محمدٌ (ص) ما خلقت‌الدنیا رک: احادیث مثنوی ص ۱۷۲.

* ۱۳ انّا ارسلناک:

ای پیامبر ما ترا فرستادیم. در چند جای قرآن آمده، ازجمله آیهٔ ۷۹ سورهٔ نساء.

* ۱۴ بُعثتُ بالسیف:

برانگیخته شدم با شمشیر. اصل حدیث چنین است:

[بعثتُ بین یدی الساعة بالسیف حتی یُعبدالله تعالی وحده لا شریک له و جُعل رزقی تحت ظلّ رُمحی و جُعل الذّلُّ والصّغارُ علیٰ من خالف امری و مَنْ تشبّه بقومٍ فهو منهم] فیض‌القدیر فی شرح جامع الصغیر ج ۳/ ۲۰۳

و در ج ۱، ص ۳۳۴ حبیب‌السیر آمده: «انا النبیّ بالسیف».

* ۱۵ اُمِرتُ اَنْ اُقاتِل الناس:

مأمور شده‌ام که با مردم جنگ کنم. حدیث نبوی است و اصل آن چنین:

[اُمِرْتُ اَنْ اقاتل‌الناس حتی یشهدوا انْ لااله‌الاالله و انّی رسول‌الله فاذا قالوها عصموا منی دماء هم و اموالهم الاّ بحقّها و حسابهم علی‌الله] فیض‌القدیر ج ۲/ ۱۸۸.

* ۱۶ کُنّا اذا احمّرالبأس:

چون کار دشوار می‌گشت.

تمام عبارت در نهج‌البلاغه بدین صورت آمده: [و فی حدیثه علیه‌السلام: کُنّا اذا احمّر البأسُ اتّقینا برسول‌الله صلّی‌الله علیه وآله وسلّم، فلم یکُن احدٌ منّا اقرب الی‌العدوّ منه] ص ۲۱۴ نهج‌البلاغه — عبده.

* ۱۷ اَفْصَحُ العرب والعجم:

من زبان‌آورترین مردمان عرب و عجم هستم. حدیث به همین صورت در احیاء‌العلوم (ج ۲، ۳۶۷) و «انا اعربکم» در سیرت رسول‌الله (ج ۱، ۱۵۲) آمده است.

* ۱۸ نسّابهٔ شهر قاب قوسین:

نسّابه: نسب‌شناس (معین).

قاب قوسین: اندازهٔ دو کمان، یا دو ابرو.

بخشی از آیهٔ ۹ سورهٔ نجم «فکان قاب قوسین اوادنی» است که جبریل در شب معراج به پیغمبر(ص) نزدیک شده.

* ۱۹ فَاَحْسَن صورکم:

پس (خداوند) صورتهای شما را نیکو کرد.

بخشی از آیهٔ ۶۴ سورهٔ مؤمن و آیه ۳ سورهٔ تغابن است.

* ۲۰ قُلْ انظروا ماذا فی‌السموات والارض:

بگو بنگرید که چیست در آسمانها و زمین.

بخشی است از آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ یونس.

* ۲۱ اذا اراد‌الله...:

و چون خداوند برای بنده‌ای خیر و نیکی بخواهد، برای او دستیار و وزیری نیکو قرار

دهد که اگر او از یاد خدا فراموش کند، او را فراایاد آورد، و اگر خدا را به‌یاد داشته باشد، او را بیشتر یاری کند. در ص ۳۹۵ «الوزراء» صابی حدیث به‌این صورت آمده:
اذا اراد‌الله بوالٍ خیراً قیّض له وزیر صدقٍ انْ غفل، اذکره، و ان رضی ایقظه.

* ۲۲ **الدّین والمُلک توأمان:**

دین و مُلک دو همزادند.

* ۲۳ **کُمَیْت:**

ابن زیدالاسدی (۶۰-۱۲۶ ه. ق)، شاعر بنی‌هاشم و از مردم کوفه بود و در دورهٔ بنی‌امیه شهرت یافت. عالم به‌ادب و لغت و اخبار و انساب عرب و از هواخواهان بنی‌هاشم بوده و آنان را بسیار مدح کرده است. (لغت‌نامه، بنقل از اعلام زرکلی) نیز رک ج ۲، ص ۴۹۸ مجالس‌المؤمنین.

* ۲۴ **خلیل:**

احتمالاً خلیل‌بن احمد فراهیدی عروضی بصری باشد که به‌سال ۱۰۰ ه. ق متولد شده و به‌سال ۱۷۵ ه.ق درگذشته، او از بزرگان علم و ازکسانی است که عمر خود را در راه علم گذاشت... خلیل نخستین کس بود که به‌استخراج مسائل نحوی پرداخت و همو نخستین کس بود که عروض را پایه گذاشت... (لغت‌نامه).

باب الاوّل

*** ۱ نعوذ بالله... :**

به خداوند پناه می‌بریم ازگروهی که چون فراهم آیند، چیره گردند، و چون پراکنده شوند، شناخته نمی‌شوند.

نظیر عبارتی است از نهج‌البلاغه: [و قال علیه‌السلام فی صفة الغوغاء: هم‌الذین اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرّقوا لم یعرفوا] ص ۱۹۸ ج ۳ چاپ عبده.

*** ۲ الفرار مما لا یطاق:**

[من سُنَنِ المرسلین] گریختن از آنچه بیرون از حد توان آدمی است شیوهٔ پیامبرانست.

رک: احادیث مثنوی ص ۱۹۱.

*** ۳ جَنّةٌ ترعاها الخنازیرُ:**

باغ بهشت است (ولیکن) خوکها در آن می‌چرند.

ظاهراً مثل است درمورد شهرهای آباد که مردمانش بد باشند، یا شهر نااِیمِن باشد.

این مثل در مقامات حمیدی، مقدمه سمرقندیّه در حق سمرقند بکار رفته. و درج ۱ ص ۱۹۶ نفایس‌الفنون بصورت «جنّه ترعاها خنازیر» ضمن امثال سائره آمده.

*** ۴ زرین رود :**

نام دیگر زاینده‌رود است. رک نزهة‌القلوب ج ۳/ ۲۱۶ و ترجمهٔ محاسن اصفهان، ص ۱۰ و ۶۲.

*** ۵ فمن استوی یوماه فهو مغبون:**

از حدیثی است که ابونعیم اصفهانی درج ۸ ص ۳۵ کتاب «حلیة‌الاولیاء» بدین‌گونه روایت کرده: مَن استوی یوماه فهو مغبون و من کان غده شراً من یومه فهو ملعون...

یعنی کسی که برابر بود دو روز او آن شخص زیانکار است و هرکه روز آیندهٔ او بدتر از امروزش باشد، ملعون است.

درکتاب «تنبیه‌الخاطر و نزهة‌الناظر، ص ۳۶۱ چاپ تهران» به‌صورت «من اعتدل یوماه...» از سخنان علی(ع) ذکر شده است.

** ۶ ولیس لرحلٍ حطّه‌الله حاملٌ:**

این مصراع که حکم مثل پیدا کرده بنا به‌نوشتهٔ «التمثیل والمحاضرة» ثعالبی از «کعب‌بن زهیر» است و صدر بیت چنین است: و لیس لمنْ لم یرکبِ‌الهولَ بُغیةٌ (ص ۸)

امّا در ترجمه تاریخ یمینی بیت به‌این صورت نقل شده:

فلیس لرحلٍ حطّه‌الله رافعٌ   و لیس لامرٍ شاءَه‌الله دافعٌ

(باری را که خدای پایین اندازد آن را بلندکننده‌ای نیست) ص ۱۲۷ و در بخش تعلیقات کتاب آمده است که: «سرایندهٔ شعر معلوم نشده است» ص ۵۱۸.

** ۷ لو انّ علی‌الافلاک...:**

اگر آنچه بر دل ما (از غم و غصّه) هست بر افلاک می‌بود، افلاک از هرسوی (از سنگینی بارغمها) فرومی‌افتادند.

** ۸ الدنیا دارِ محنةٍ:**

دنیا خانهٔ رنج و آزمایش است.

این عبارت به‌صورتهای: الدنیا دارالمحن، دارالمحنة، دار محن، محلّ فتنٍ آمده. رک غرر و درر آمدی. ج ۱/ص ۱۱۲ و ۲۷۶ وج ۲ ص ۶۳۷.

** ۹ لا تسئلوا عن اشیاءَ...:**

از چیزهایی مپرسید که چون بر شما آشکار گردد شما را بد آید.

بخشی است از آیهٔ ۱۰۱ سورهٔ مائده.

** ۱۰ مع کلّ تَرحةٍ فرحةٌ:**

با هر اندوهی، شادمانی است. نظیر «و ما من فرحةٍ الاّ و بعدَها ترحةٌ» اقرب‌الموارد. در تاریخ وصاف (ص ۲۲۳) هم بدین صورت آمده: «وراء کلّ فرحةٍ ترحةٌ و عقیب کلّ نزول ترحال». ظاهراً از امثال سائره بوده که ثعالبی در «تمثیل و محاضرة» ذیل عنوان «انموذج من امثال العرب فی‌الجاهلیّة» نقل کرده. ص ۳۶.

و در اساس‌البلاغه زمخشری بدین صورت ضبط شده: «و کلّ حبرة بعدها عبرة».

** ۱۱ اَلبَسَهُ‌الله...:**

خداوند بر قامت او جامه‌های بزرگی و سروری بپوشاند، چنانکه نه بر اندام او دراز و نه کوتاه آید.

باب دوم

* ۱ **استعینوا علی‌الحوائج بالکتمان...:**

این حدیث به صورتهای زیر آمده:

استعینوا علی امورکم بالکتمان

و احادیث مثنوی ص ۳:

استعینوا علی انجاح الحوائج بالکتمان لها. (ترک‌الاطناب، شرح شهاب‌الاخبار)

* ۲ **قیمةُ کلِّ امریءٍ ما یُحسنه:**

ارزش هر کسی بدان است که آنرا نیک بداند. عبارتی است از علی(ع). رک نهج‌البلاغه به ضبط دکتر صبحی صالح. ص ۴۸۲.

* ۳ **فکُنْ عالماً تعلو بذاک و تغنم:**

دانشمند باش تا بدان سبب بلندمقام گردی و بهرمند شوی.

* ۴ **الصبیُّ صبیٌّ:**

تمام عبارت در مقامات حمیدی بدین صورت آمده: الشباب داءٌ دویٌّ والصبیُّ صبیٌّ و ان لقی‌النّبی (جوانی بیماری صعبی است و کودک، هرچند محضر پیامبر را درک کرده باشد همچنان کودک و ناآزموده است.)

* ۵ **بَلَغَ اشدّه:**

بغایت رشد و نیروی خود رسید.

بخشی است از آیه ۱۴ سورهٔ قصص.

* ۶ **قدّمه علیکم سورةُ البقره:**

این کودک را دانستن سورهٔ بقره بر شما تقدّم و پیشی بخشید.

این ماجرا مشروحاً در تفسیر مجمع‌البیان ص ۳۲ ج ۱ (چاپ بیروت، دار احیاء) آمده است نیز رک مثنوی، دفتر ۴: امیرگردانیدن رسول(ع) جوان هذیلی را (ظ: اسامةبن زید،

همان که جیش اسامه، با نام او مشهور است).

*** ۷ لِکُلِّ شیءٍ سنامٌ...**

هرچیزی را کوهان و بلندجایی است و سورهٔ بقره، بلندی قرآن است.

روایت است از ابوامامه از أُبَیّ کعب که پیغمبر(ص) گفت: «انّ لکلّ شیءٍ سناماً و سنام القرآن سورةالبقره» تفسیر ابوالفتوح رازی. ص ۵۷/ج ۱ به کوشش شعرانی.

*** ۸ اهلُ‌القرآن...:**

حدیث نبوی است رک جامع‌الصغیرج ۲ ص ۱۱۰ و مسند احمد ج ۳ ص ۱۲۸.

در صفحهٔ ۲۴۲ بدین صورت نیز آمده: اهل‌القرآن هم اهل‌الله و خاصّته.

*** ۹ فَعَقَد لواءه بیده:**

پس درفش لشکر را به‌دست او بست.

*** ۱۰ وقتی متوکّل با وزیر خود ابوالمیامن...:**

این «ابوالمیامن» که مؤلف با عنوان وزیر متوکّل نام می‌برد شناخته نشد، و با توجه به [متوکّل چند ماه پس از خلافت خویش، به‌محمدبن عبدالملک زیّات خشم گرفت و همهٔ اموال او را بگرفت و ابوالوزیر را بجای او نشاند... دوران وزارت ابوالوزیر کوتاه بود و متوکّل وزارت به‌محمدبن فضل جرجرائی داد. سپس او را برداشت و از سال ۲۳۳ تا وقتی کشته شد عبدالله‌بن یحیی را بعنوان وزیر داشت][1]. و نیز تجارب‌السلف وزرای متوکّل را همان سه تن فوق‌الذکر نام می‌برد، با مراجعه به کتابهای:

تحفة‌الوزراء منسوب به‌ثعالبی، الوزراء والکُتّاب جهشیاری[2]، تاریخ حبیب‌السیر و تاریخ الخلفاء[3] نیز اثری از وی بدست نیامد با توجه به‌عبارت متن: [درحُسن صورت... و بذله‌های لطیف و... لطافت طبع و... آیتی بود، با هم در خلوتجای... خوش نشسته بودند و...] دور نیست که همین ابوجعفر محمدبن الفضل جرجرایی باشد که هندوشاه در تجارب‌السلف او را [مردی فاضل و ادیب و ظریف] معرفی می‌کند و می‌افزاید که: [متوکّل با او انس داشت][4].

*** ۱۱ الأُنسُ فی‌المجلس...:**

انس و خوگری در بزمگه خاص باید باشد نه درمجلس عام و همگان.

*** ۱۲ روِّحوا القلوب:**

تمام حدیث چنین است: «روِّحوا القلوب ساعةً فساعةً» ترجمهٔ شهاب‌الاخبار ص ۴۶۰. در «ترک‌الإطناب» ساعةً بساعةٍ ضبط شده ص ۳۸۷.

۱. مروج‌الذهب ج ۲/ ص ۹ — ۴۹۸. ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده.

۲. کتاب‌الوزراء والکُتّاب، ابوعبدالله جهشیاری، ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی ۱۳۴۸ — تهران.

۳. تاریخ‌الخلفاء سیوطی، تحقیق ازمحمد محیی‌الدین ۱۳۷۸ — مصر.

۴. تجارب‌السلف. ص ۱۸۱.

* ۱۳ فیل بند (پیل بند):
قسمی بازی شطرنج که با یک پیل و دو پیاده بازی شود و آن تدبیری است در شطرنج بدین طریق که در پس پیل خود دو پیاده نهند تا این هرسه تقویت همدیگر کنند و مهرهٔ حریف را بدین سو آمدن نگذارند... (معین)
در این چند عبارت، شاه، فرزین، پیاده، اسب، رخ، راست روی همه اصطلاحات بازی شطرنج است.

* ۱۴ ازاری، نقاب روی از تماثیل ساختند...:
به‌احترام آمدن وی، با پوششی روی مهره‌های شطرنج را پوشانیدند.

* ۱۵ التّصریفُ...:
علم تصریف، چون کیمیاست در زبان عربی (ناسره‌های سخن بدان، سره و راست گردد).

* ۱۶ نحاس جهل خود را بازارشبهی داده‌ای؟
معنی این جمله معلوم نشد.

* ۱۷ و انّی یُشبهُ...:
چگونه زر به‌سنگ شَبَه مانند می‌تواند باشد!
نظیر این بیت از دیوان شمس:
حلقهٔ زرین من، وانگه شبه! کی رود بر چرخ، عیسی با حمار؟!

* ۱۸ شاهک!
چنین می‌نماید که پس از اینکه متوکّل دیده که تازه‌وارد نه در صرف، نه در نحو، نه در قرآن، و نه در طبّ و نجوم، دستی ندارد، به بازی شطرنج ادامه داده با گفتن «شاهک!» شاه حریف را تهدید کرده و به‌او «کشت» داده. و «فنحن فی خلوة» حاکی از آنست که ما همچنان در خلوت خود و حالت قبلی (شطرنج بازی) هستیم، توگویی که این تازه‌وارد کس نیست.

* ۱۹ نحنُ الزمان...:
ما هستیم زمان و روزگار، که هرکه را برکشیم و برافرازیم بلندگردد و هرکه را برافکنیم، خوار می‌شود. در باب هشتم این کتاب این عبارت به‌مأمون خلیفه نسبت داده شده.

* ۲۰ لَقَدْ اُعطِیَ...:
کمان را بدست سازنده و تراشنده‌اش دادند و در سرای، بانی و سازنده‌اش را نشاندند. عبارت که حکم مثل دارد در مواردی که کار را به کاردان می‌سپارند گفته می‌شود، امّا اصل مثل در ص ۲۱۷ ج ۱ نفایس‌الفنون و بخش فرائدالمنجد بدین صورت آمده: «اعطِ القوسَ باریها».

*** ۲۱ ذرایر وجود را در سایهٔ رعایت و تربیت جای داده:**

در فرهنگهای موجود جز «معین» هیچ کدام کلمهٔ «ذرایر» را ضبط نکرده‌اند. معین می‌نویسد: ذرایر: ج ذرّیه: احفاد، اولاد، اولاد اولاد.

درصورتی که فرهنگهای عربی جمع ذرّیه را ذراری می‌نویسد. معلوم نیست که مرحوم معین از چه مأخذی ذرایر را جمع ذرّیه ضبط کرده است.

بهر تقدیر این کلمه دو بار در کتاب حاضر آمده که مورد دوم در ص ۱۰۲ بدین صورت است:

[شفقت و مرحمت او بر کافّهٔ خلایق عام باشد و سایهٔ رعایت و آفتاب عنایت او بر ذرایر وجود پاینده و تابنده] درصورتی که ذرایر درست نباشد بنظر می‌رسد که «ذراری» باشد که جمع ذرّیه و بمعنی (فرزندان) است که کاربرد زیاد داشته ازجمله: [کفّار و فجّار آن ولایت بقتل می‌آورد و ذراری و اولاد و اطفال ببردگی می‌گرفت] ترجمهٔ تاریخ یمینی.

*** ۲۲ واللّه یؤتی...:**

و خداوند ملک خود را به هر کسی بخواهد، می‌دهد.

بخشی از آیه ۲۴۷ سورهٔ بقره است.

*** ۲۳ اللیلُ...:**

شب و روز همچون دو مرکب‌اند.

*** ۲۴ درس خلاف:**

خلاف علمی است که در آن کیفیت ایراد حجج شرعی و نارسایی دلایلی که هم‌ساز نیستند بحث می‌شود. درحقیقت آن جدلی است که سروکار با مقاصد دینی دارد. می‌گویند علم خلاف را ابوزید عبداللّه بن عمربن عیسی حنفی سمرقندی ایجاد کرد.

(لغت‌نامه)

*** ۲۵ مَنْ سَنَّ...:**

هر که رسمی نیکو نهد او را بود مزد آن و مزد هر که به‌آن کار کند.

تمام حدیث چنین است: [مَنْ سَنَّ فی‌الاسلام سنّةً حسنَةً فعمِل بها بعده کُتب له مثل اجر من عمل بها ولا ینقص من اجورهم شیء و من سنّ فی‌الاسلام سنّة سیّئةً فعمل بها بعده کتب له مثل وزر من عمل بها و ینقص منْ اوزارهم شیء.] صحیح مسلم. ج ۸. ص ۶۱. نیز رک صحیح بخاری کتاب ۹۶ باب ۱۵، جامع‌الصغیر ج ۱ ص ۴۷، فیض‌القدیر ج ۲. ص ۹.

*** ۲۶ اختلاف امّتی:**

برای حدیث رک جامع‌الصغیر (ج ۱، ص ۱۳).

در کنوزالحقایق: اختلاف اصحابی رحمة ضبط شده.

* ۲۷ **ما تقول...:**

در جایی به‌این ترکیب برنخوردم. ظاهراً در مفهوم «گفتار، سخن، سؤال» بکار رفته.

* ۲۸ **سُفتی جسد...:**

در پیکر جهان، شانه‌ای وجود ندارد که نشانی از خلعت این ممدوح نداشته باشد.

* ۲۹ **انّ الکریم...:**

براستی مرد بزرگوار و بخشنده برای رسیدن به بلندی (و نیکنامی) چاره‌گری می‌کند و هرحیله‌ای بکار می‌بندد.

مصراعی است از متنبّی و تمام بیت چنین است:

لطّفتَ رأیک فی وصلی و تکرمتی — انّ الکریم...

* ۳۰ **کُلّ من علیها فان:** هرکه بر روی زمین است نابود شونده است. آیه ۲۸—الرّحمن.

باب سوم

* ۱ ما یَزَعُ:

آنچه سلطان (یعنی حکومت و قدرت) آدمیان را از قبایح و معاصی بازمی‌دارد، بیشتر از آنست که قرآن از آن بازمی‌دارد.

این عبارت در دیباچه کلیله ودمنه ما یزع السلطان اکثرُ مما یَزعُ القرآن آمده (ص ۴— کلیله تصحیح مجتبی مینوی) و در «الاعجاز و الایجاز منسوب به عثمان» بصورت «ما یَزَعُ الله بالسلطان اکثرُ مما یزع الله بالقرآن» آمده. ص ۲۶.

* ۲ فالمکافات فی الطبیعة اوجهٌ:

به نظر می‌رسد واجبةٌ درست باشد به دلیل مثلی که «که واجب شد طبیعت را مکافات» اما در «امثال و حکم» نیز به نقل از «العراضة» چنین آمده: «المکافات فی الطبیعة راحةٌ»

* ۳ و وضعُ النّدیٰ...:

بیت از «متنبّی» شاعر عرب است از قصیدهٔ معروفش به مطلع:

لکلّ امریءٍ من دهره ما تعوّدا   و عادة سیف‌الدوله الطعنُ فی‌العدیٰ

که در مدح سیف‌الدوله گفته. مفهوم بیت چنین است: «در جایی که باید شمشیر بکار رود اگر بزرگواری کنی و بخشش پیشه کنی، همچنان زیان‌بار است که در جایگه احسان و بخشش شمشیر بکار بری».

* ۴ الادبُ لا یَضِرّ:

ادب زیانی نمی‌رساند.

* ۵ اَلشرُّ...:

راندن شر به وسیلهٔ شری دیگر واجب است.

در نفحات‌الانس (ج ۱ ص ۲۰۸) آمده الشر للشر خلق، و عجم گوید «آهن به آهن ببرند» نظیر این عبارتست از نهج‌البلاغه: رِدّوا الحَجَرَ من حیثُ جاءَ فانّ الشرّ لا یدفعهُ الاّ الشرُّ.

* ۶ فرحین:
شادمانند بدانچه خداوند از فضل خود بایشان داد.
بخشی است از آیه ۱۶۹، آل‌عمران.

* ۷ لولا السلطانُ...:
اگر حکمران نباشد، بعضی از مردم بعضی را می‌خورد و نابود می‌کند.
رک: مقتبس‌الاثر، ج ۷ ص ۸۰.

* ۸ فُضیل عیاض:
از مشاهیر عرفای قرن دوم هجری است... اصل او از کوفه و مولدش سمرقند و سکونتش درمکّه بود و هم درمکّه به‌سال ۱۸۷ ق درگذشت... (لغت‌نامه).

* ۹ الفقر فخری:
حدیث نبوی است و صورت کامل آن چنین است: «الفقر فخری و به أفتخرُ» رک سفینة‌البحار طبع نجف ج ۲ ص ۳۷۸ نیز رک ص ۲۳، احادیث مثنوی.

* ۱۰ رُبَّ اشعث اغبر:
بسا پریشان ظاهر خاک‌آلود که از اهل‌الله باشند.
بخشی است از حدیثی که تمام آن چنین است:
ربّ اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له و لو اقسم علی‌الله لا برّه منهم البراء بن مالک.
رک شرح تعرف ص ۱۹۳، جامع‌الصغیر ج ۲، ص ۸۰.

* ۱۱ فانّ شرّالناس...:
بدترین مردم، آن کسی است که به‌تنهایی بخورد.
تمام حدیث چنین است: شرّالناس من اکل وحده و ضرب عبده و منع رفده. رک کشف‌المحجوب هجویری، ص ۴۵۴.

* ۱۲ اذا تغیَّر...:
هنگامی که حکمران دگر شود، روزگار نیز دیگرگون گردد.
نسبت این عبارت در ص ۱۳ «خردنامه» (خردنامه، ابوالفضل یوسف‌بن علی مستوفی، تصحیح ادیب برومند) به‌حضرت علی داده شده.

* ۱۳ ولا یتلقّی...:
[ممدوح من] به‌سوی جنگ سهمگین و دیدار هماورد، همواره با روحی بزرگ و سرشار از دلاوریها می‌شتابد.
بیتی است از متنبّی شاعر عرب در قصیده‌ای با این مطلع:
انا لائمی ان کنتُ وقت اللوائم   علمتُ بما بی بین تلک المعالم

* ۱۴ والماءُ...:

آب — با آنکه چون به‌آن دست زنی نرم است و در چشیدن خوشگوار است — شعله های آتش را خاموش می‌گرداند.

گوینده بیت را نیافتم اما بهمین صورت در «تمثیل ومحاضرة» ثعالبی ص ۲۶۴ آمده است.

* ۱۵ شهابُ صولتِش...:

ترکیبات جمله برگرفته از آیهٔ «الاّ مَنْ خَطِفَ الخطفةَ فَاَتْبَعَهَ شهابٌ ثاقبٌ» (۱۰ — صافات) و ۱۸ — حجر و ۹ — جن است.

* ۱۶ فَنفاذُ الرأی...:

اندیشه و تدبیر در جنگ نفوذکننده‌تر از شمشیرزنی و کوبش نیزه‌هاست.

* ۱۷ فالرّأیُ یُمضی...:

جایی‌که نه شمشیر با وجود خمیدگی‌اش می‌گذرد و نه پهلوانان، اندیشه و تدبیر پیش می‌رود.

* ۱۸ اَفْصَحُ الناس...:

پیامبر گشاده‌زبان‌ترین و فصیح‌ترین مردمان بود. به‌توضیح * ۱۷ مقدمه نیز رجوع شود.

* ۱۹ اَجودالناس بیاناً و بناناً...:

پیامبر(ص) نیکوترین کسان بوده درگفتار و انگشت (نوشتار). جودت در بنان کنایه از خوشنویسی است. با توجه به‌اینکه پیامبر اسلام به‌صراحت قرآن اُمّی و درس ناخوانده بوده (آیه ۱۵۷ — اعراف و ۲ — جمعه) و نوشتن نمی‌توانست (آیه ۴۸ — عنکبوت) کلمهٔ «بناناً» اگر افزوده کاتب نباشد اشتباه مؤلف است.

* ۲۰ لی مع‌الله وقتٌ:

مرا با خدا وقتی است که گنجایی ندارد با من درآن لحظه هیچ فرشتهٔ مقربی و نه پیامبر مرسلی تمام حدیث که بدین صورت است: لی مع‌الله وقتٌ لایسعنی فیه ملکٌ مقرّبٌ ولا نبیٌ مرسلٌ از شایع‌ترین عبارتهاست که در کتب صوفیه دیده می‌شود. [ر.ک: احادیث مثنوی ص ۳۹، شرح تعرف ص ۱۸۴.

* ۲۱ لو کان موسی حیّاً:

اگر حضرت موسی زنده می‌بود.

در مرصادالعباد چنین آمده: [پس چنانک در معرفت جملهٔ اعضا تبع دل آمد، و همچنین در نبوت انبیاء تبع محمد(ص) باشند] از اینجا می‌فرمود «لو کان موسی و عیسی حیّاً لما وسعهما الاّ اتبّاعی، ۱۵۴ / تصحیح محمد امین ریاحی.

* ۲۲ وشاورهم فی‌الامر:
[ای پیامبر] با ایشان درکارها رایزنی کن.
بخشی است از آیه ۱۵۸ – آل‌عمران.
* ۲۳ انّهنّ ناقصاتٌ...:
براستی که زنان در خرد و دین ناقص‌اند.
حدیث است.
در نهج‌البلاغه هم بدین صورت آمده: معاشرالناس انّ‌النساء نواقص‌الایمان نواقص‌الحظوظ و نواقص‌العقول (خطبه ۸۰)
نیز رک امثال و حکم دهخدا، ص ۲۰۱۱.
* ۲۴ وکانَت ذات رایٍ متین:
بلقیس ملکه سبأ دارای اندیشهٔ استواری بود.
* ۲۵ هُنَّ لباسٌ:
زنان جامهٔ شما هستند.
بخشی است از آیه ۱۸۷ – بقره.
* ۲۶ فما التّأنیثُ...:
مؤنّث بکار رفتن خورشید، کاستی و عیب برای خورشید نیست همان‌گونه که مذکّر‌بودن برای هلال فزونی و افتخار نمی‌تواند باشد (در زبان عربی لفظ شمس، مذکّر و لفظ «قمر» مؤنث منظور می‌شود.)
شعر ازمتنبّی است از قصیده‌ای که درمدح مادرسیف‌الدوله ساخته.
* ۲۷ وقد رُکّب...:
بتحقیق که این نگین سخن، در نصّ قرآن (واپسین کلام خدا) ترکیب یافته و بیان شده. آنجا که می‌فرماید:
ما کُنتُ قاطعةً...:
هرگزکاری نکردم مگرکه شما شاهدکارم بودید.
بخشی است از آیه ۳۲ – نمل.
* ۲۸ عمّار یاسر:
عمارکنانی ابن یاسربن عامر... از قبیلهٔ بنی‌ثعلبةبن مالک‌عنسی... بود وی و پدرش از نخستین کسانی بودند که به‌اسلام گرویدند و در راه نشو دین خداوند رنج و عذاب فراوانی متحمل شدند. و بارها پیغمبراکرم(ص) بدانها می‌فرمود «صبراً آل یاسر موعدکم‌الجنّة». تولد یاسر درسال ۵۷ پیش از هجرت بود و با پیغمبراکرم به‌مدینه مهاجرت کرد و در تمام غزوات شرکت داشت، ازجمله در غزوهٔ یمامه که گوشهایش

قطع شد... در سال ۲۲ ق. خلیفهٔ دوم ولایت آن شهر را (کوفه را) به‌وی واگذار کرد... در واقعهٔ جمل و صفین با حضرت علی(ع) شرکت داشت. و سرانجام در سال ۳۷ ه. ق. در جنگ صفین در سنّ ۹۳ سالگی به‌شهادت رسید... عمّار یاسر بسبب زهد و تقوای بسیاری که داشت در ادبیات فارسی نمونه و مثالی از تعبّد و پرهیزگاری گشته است... (اعلام زرکلی به‌نقل از لغت‌نامه دهخدا).

* ۲۹ **کان قلیل‌المال:**

ظاهراً عمّار از مستضعفین بوده، و در صدر اسلام مستضعف کسی را می‌گفتند که در مکّه یار و یاور و قبیله نداشت، کفّار قریش این‌گونه اشخاص بی‌پناه را می‌گرفتند و مورد آزار و شکنجه قرار می‌دادند. در این مورد رک: سیرت رسول‌الله، ج ۱ ص ۳۱۰.

* ۳۰ **کثیرالاحتلال:**

عمّار مردی پرسفر بود و هرجا دست می‌داد، فرود می‌آمد و رحل اقامت می‌افکند... آنگاه که به‌پیامبر اسلام ایمان آورد و جامه اسلام به‌تن کرد، خداوند بهترین نعمتها و زیباترین قسمتها را به‌او بخشید، کارش بزرگ شد و سال عمرش از حد شمار بگذشت (اشاره است به‌طول عمرش) و صاحب مال بسیاری شد[1] (در کتابهای مربوط به‌صحابه، نوشته‌ای که به‌تمکّن و مالداری عمّار دلیل باشد، نیافتم.) و پیامبر صلوات‌الله علیه، او را به‌رسیدن به‌درجهٔ شهادت، بشارت فرمود وگفت: «ترا گروهی ستمگر خواهد کشت»[2] او دارای دانش وسیعی در موعظه و پند بود، و او را در دریای حکمت، کشتیها بود[3]

* ۳۱ **دیوجانس. Diogenes:**

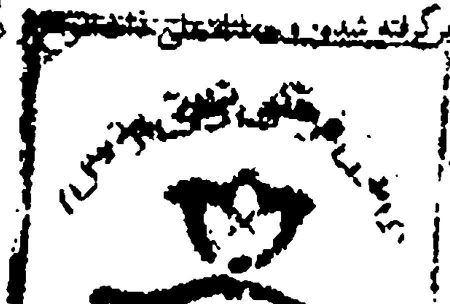
(دیوژن) معروف به دیوجانس کلبی. حدود ۴۱۲—۳۲۳ ق.م.

فیلسوف کلبی یونانی. در سینوپ متولد شد و در آتن زیست. فضیلت را در ساده‌زیستن می‌دانست، و از این روی به‌آداب و رسوم یکسره پشت‌پا زد و در خُمی مسکن گزید. گویند پس از مشاهدهٔ دهقانی که با دست آب می‌خورد، جام آبخوری خود را نیز به‌دور افکند. هنگامی که اسکندر مقدونی از او پرسید چه خدمتی از اسکندر برای وی ساخته است از او خواست تا «از جلو آفتاب رد شود». وی روز روشن با چراغ در کوچه‌ها دنبال «انسان» (انسانی که معرّف فضایل بشری باشد) می‌گشت و این برجسته‌ترین معرّف نظر تحقیرآمیز او به‌مردم روزگار وی بود. (دایرةالمعارف فارسی—مصاحب.)

۱. ثاغیه: گوسفند. راغیه: شتر. یقال: ماله ثاغیة و لا راغیة. (منتهی‌الارب)

۲. این حدیث: «یقتلک‌الفئةُ‌الباغیة» درکتب مربوط به‌صحابه از جمله نهایه، ج۷، ص ۲۷۱ و ۳۱۲ و نهج‌البلاغه ص ۳۸ ج ۲۰ ابی‌الحدید آمده است.

۳. کلمات این عبارت از قرآن برگرفته شده... دُسُر. آیه ۱۵ — قمر.



* ۳۲ اللّهمّ الاّ اذا...:

خدایا [ما را در پناه خود گیر] که چون درد از سوی آسمان برسد، آنجا دیگر درمان خاصیت خود را از دست می‌دهد.

* ۳۳ الکیدُ...:

چاره‌سازی و حیله‌گری، کارگرتر از قدرت دستها است.

* ۳۴ اذا غدا مَلِکٌ...:

هنگامی که پادشاهی شب و روز سرگرم لهو و لعب باشد، نزول جنگ و بلا را بر سلطنت او محقّق بشمار. (حَرَب: وای، کلمه تلهّف است.)

نمی‌بینی که خورشید چون در «میزان» که برج لهو و طرب است قرار می‌گیرد هبوط می‌کند (روزها کوتاه و ازگرمی آفتاب کاسته می‌شود)؟!

دو بیت از نجومیات ابوالفتح بُستی شاعر عرب است.

ر.ک ص ۷۹ خاص الخاص ثعالبی.

* ۳۵ وکمْ صَغَّرَ...:

دیدار و رؤیت، شنیده را کوچک جلوه داد.

عبارت حکم مَثَلِ دارد در جایی که دیده و واقعیت، از شنیده و حکایت بزرگتر و شگفت‌تر درآید. و احتمالا از بیتی از متنبّی مأخوذ است و بیت اینست:

و أستَکْثِرُ الأخبار قبل لقائه   فلمّا التقینا صَغَّرَ الخَبَرَ الخُبْرُ

گویند این بیت را «ابن الشجری» وقتی «زمخشری» را ملاقات کرده بوده، خوانده ر.ک ریحانةالادب ج ۸، ص ۴۷.

* ۳۶ ولیسَ مِنَ الله...:

از خداوند جای شگفتی و انکار نیست اگر جهانی را در یک تن جای دهد. بیت از «ابونواس» است، در دیوانش (چاپ احمد عبدالمجید غزالی، ص ۴۵۴) و کتاب الصناعتین ابوهلال عسکری (چاپ اول، مصر، ص ۲۱۶) و لیس لِلّه... و در تمثیل و محاضره ثعالبی (ص ۸۰) و در روایتی دیگر «لیس علی‌الله...» ضبط شده.

مفهوم بیت را عنصری (ص ۲، چاپ دبیرسیاقی) بدین صورت تضمین کرده:

کس از خدای ندارد عجب اگر دارد   همه جهان را اندر تنی همی تنها

(از ترجمهٔ تاریخ یمینی، تصحیح دکترشعار، ص ۵۰۳)

* ۳۷ الارواحُ...:

تمام حدیث چنین است: «الارواح جنودٌ مجنّدةٌ فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف» ر.ک احادیث مثنوی، ص ۵۲ و ترک‌الاطناب، ص ۱۳۹.

* ۳۸ نحنُ روحانِ...:

ما دو روحیم در یک تن.

مصراعی است از حلاّج که درباره‌اش وطواط در «غررالخصائص - ص ۴۵۳» توضیحی نوشته بدین مضمون: «درباره آنچه مردم درخصوص اتّحاد و یگانگی گفته‌اند بسیار جستجو کردم امّا نیکوتر از آنچه ابوالحسین حلاّج گفته است نیافتم که:

انا مَن اهوی و مَن اهوی انا   نحنُ روحان حَلَلْنا بدنا
نحنُ مُذ کنّا علی عهد الهوی   تُضربُ الامثال فی‌الناس بنا
فاذا ابصرتَنی ابصرته   و اذا ابصرته قلتُ انا

مفهوم این ابیات در شعر فارسی بدین صورت آمده است:

من کیم؟ لیلی و لیلی کیست؟ من   ما یکی روحیم اندر دو بدن

* ۳۹ کتوامَتَیْ...:

همچون دو بادام درمیان دو پردهٔ یک پوست.

* ۴۰ رأتْ جودَه...:

شهابها و ستارگان آسمان چون بخشش مَمدوح را دیدند، از بیم آنکه - این رادمرد - آنها را نیز یکان یکان و یا یکجا و با هم ببخشد، چرخ زدند و گریختند!

* ۴۱ الرأی قبل شجاعة الشجعان:

اندیشه و تدبیر مقدّم بر شجاعت دلاوران است.

صدر بیتی است از متنبی شاعر عرب و مصراع دوم آن چنین است: هوالاول و هی المحلّ الثانی.

* ۴۲ لِلاولیاءِ...:

[ممدوح] برای دوستان، چون باران بامدادی [لطیف] است و نسبت به دشمنان مانند شیر بیشه [خشماگین].

* ۴۳ تمضی‌الامورُ...:

کارها، همه، به‌خواست و ارادهٔ او جریان می‌یابند، نزدیک است که کارها پیش از انجام دادن او، خود، انجام پذیرند.

نظیر این بیت از متنبی:

یکادُ من صحّة العزیمة ما   یَفعل قبلَ الفعال ینفعلُ

* ۴۴ السخیُّ قریبٌ...:

مرد بخشنده پیش خداوند مقرّب است و هم به بهشت خدا و به‌مردم نزدیک است.

حدیث نبوی است رک: المعجم‌المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ج ۲، ص ۴۴۱.

* ۴۵ سجیّةٌ مطبوع...:

بهنگامی که تکلّف [به تصنع خوی نیک را بر خود هموار کردن و بستن] خوی مردان را زشت و نازیبا می‌گرداند، خوی او [ممدوح] با سجایای مجد و بزرگی سرشته است.

* ۴۶ چنانکه از فیض سخای او روان نظام در رشک است:

مراد از نظام، خواجه نظام‌الملک‌طوسی دانشمند و نویسندهٔ مشهور قرن پنجم و وزیر نامدار ملکشاه سلجوقی (مقتول در رمضان ۴۸۵ هـ. ق) است.

* ۴۷ حاتم:

مراد ابوعبدالله ابن سعد طائی است که از اسخیای عرب بود.

* ۴۸ فضل بن ربیع:

وزیر ادیب و دوراندیش هارون‌الرشید و پسرش امین بود که پس از پیروزی مأمون در سال ۱۹۶ ق. پنهان شد ولی مأمون او را بخشید، وی بسال ۲۰۸ ق در طوس درگذشت. (لغت‌نامه به نقل از اعلام زرکلی)

* ۴۹ معن زائده:

مراد ابوالولید بن عبدالله‌الشیبانی است که از مشهورترین بخشندگان و از جمله شجاعان و فصحای عرب بود که در سال ۱۵۱ ق درگذشته.

* ۵۰ لولا المشقّةُ...:

اگر [در راه رسیدن به‌سروری] رنج و زحمت نبود، مردم همگی سروری می‌کردند. بخشش آدمی را تهی‌دست می‌کند و دست یازیدن به مهالک، و دلاوری، کشنده است. بیتی است از متنبّی شاعر عرب.

* ۵۱ و قد قیل: بالافضال...:

گفته‌اند: شأن کسان، به‌احسان والا گردد.

* ۵۲ عِلمُ الرجل...:

دانش مرد، مانند فرزند اوست که جاودانه بماند.

* ۵۳ ماالعلمُ...:

دانش چیزی جز آنکه در سینه و دل آدمی باشد، نیست. مصراعی است از بیتی منسوب به حضرت علی(ع)، و بیت در «تمثیل و محاضرة» چنین آمده:

لیس بعلمٍ ما حوی القمطَرُ   ماالعلمُ الّا ما وعاهُ الصدر

(ص— ۱۶۴)

* ۵۴ العلمُ ما...:

دانش تو همانست که دریافته و فهمیده باشی نه آنچه در ظرف سینه گذاشته باشی.

* ۵۵ خَسْف قارون:

اشاره به‌ماجرای فرو رفتن قارون و گنجینه‌هایش در زمین دارد که در آیه ۸۱—قصص و ۴۰—عنکبوت قرآن آمده.

* ۵۶ والشّبلُ...:

شیربچه، در باطن، به خورشید مانند است.

مصراعی است که حکم مثل پیدا کرده در مانندگی فرزند به‌پدرگفته می‌شود چنانکه در مقامات حریری (مقامهٔ—معریّه) آمده:

انـــا السروجیّ و هـــذا وَلـــدِ   والشبـل فـی‌المخبـر مثـلُ الاسد

* ۵۷ ولم اَرَ...:

پیش از این هرگز دو شیربچه مانند شیربچگان وی و نه مانند این دو اسب مسابقه ندیده بودم.

بیت از متنبّی شاعر عرب است از قصیده‌ای با مطلع:

معانی الشیب طیباً فی‌المغانی   بمنـزلـة الـربیع مـن الـزمـان

* ۵۸ الدنیا دار بلیّة:

دنیا جای مصیبت‌ها و بلاهاست.

* ۵۹ تعمّموا...:

عمامه به‌سر نهید تا بر بردباری شما بیفزاید.

حدیث نبوی است. رک حاشیه جامع‌الصغیر ص ۱۰۷ وج ۱ ص ۳ جامع الاصول.

* ۶۰ کابراً عن کابر...:

این عبارت بصورت:

وَرِث الـوزارهٔ کابراً عـن کابـرٍ   کالـرّمح اُنبوبـاً علی انـبوبٍ

(ص ۲۹۱ نفثةالمصدور)

و شرفٌ تُواَرَثُ کابـراً عن کابـرٍ   کالـرّمح اُنبوبـاً علـی انـبوبٍ

(ص ۱۲، جوامع‌الحکایات، تصحیح معین)

و نَسَبٌ تـوارث کابراً عن کابرٍ   مـوصولـة الاسناد بـالاسناد

(ص ۱۰۲—نسائم‌الاسحار، مصحّح محدّث)

آمده، نیز رک ۲۶۵ ترجمهٔ تاریخ یمینی با این ترجمه:

(نسبی که از بزرگی به‌بزرگی می‌رسد مانند نیزه که پیوندها و بندها دارد)

و «توارثوا کابراً عن کابر» اصطلاح است یعنی پشت به‌پشت عزّت و شرف داشته‌اند. (منتهی‌الارب)

* ۶۱ لاٰبْلَجَ...:

تاج مردان بزرگ سفید چهره، نیست، مگر عمامه های‌شان.

مصراعی است از قصیدهٔ معروفی از متنبی که در آن سیف‌الدّوله بن حمدان را مدح می کند. مطلع قصیده و تمام بیت بدین گونه است:

و فاؤکما کالـرّبْع اشجاه طـاسمـه بأنْ تُسعِدا والـدّمع اشفاه ساجِمه

...

و فی صورة الـرومیّ ذی‌التاج ذلّةٌ لاٰبْلَجَ...

* ۶۲ حشو بارز:

در اصطلاح مستوفیان، «حشو» عبارتست ازکمیّتی یا حکایتی که ذکر آن بحقیقت محاسب را مطلوب نباشد امّا باید که فی‌الجمله آن را به‌مطلوب تعلقی باشد و در جانب یمین ورق نویسند... و مقام «بارز» دو دانگ ورق باشد از یسار و اگر بارز بعضی از حشو نباشد آن را «حشو مطلق» خوانند و اگر باشد، «حشو بارز» و در حشو بارز ناچار چیزی از مبلغ به‌سببی از اسباب کم کنند تا آنچه بماند بارز آید...

(لغت‌نامهٔ دهخدا به نقل از نفایس‌الفنون)

* ۶۳ العمائم تیجان‌العرب...:

عمامه های عرب، تاجهایشان است.

برای حدیث رک: ترک‌الاطناب فی شرح اشهاب. ص ۳۹.

* ۶۴ تشویش‌العمائم...:

پریشانی عمامه نشانهٔ جوانمردی است.

برای این حدیث نیز رک منبع فوق‌الذکر.

* ۶۵ هذان حراماٰن...:

[استعمال] زر و ابریشم بر مردان امّت من ناروا و حرام است.

در الترغیب و الترهیب، ج ۴، ص ۱۶۵ آمده:

[و عن علیّ رضی‌الله عنه قال: رأیت رسول‌الله اخذ حریراً فجعله فی یمینه و ذهباً فجعله فی شماله ثمّ قال انّ هذین حرام علی ذکور امّتی]

* ۶۶ فقد اَصْبحَ...:

سپاس خدای را که از ناپاکی آلایشهای رذایل، و از چرک و عیب آنها گریبان و دامان وی پاک گشته.

استاد معظم—آقای دکترشهیدی—معتقدند در عبارت افتادگی هست و شاید چنین بوده: فقد اصبح ... [و منزهاً] عن‌الدرن...

* ۶۷ اللّهمّ...:

خدایا توفیقش بده و استوارش بدار.

* ۶۸ حسن بصری:

یکی از زهّاد هشتگانه است، در مدینه بسال ۲۱ ق. متولد و در بصره بسال ۱۱۰ ق. درگذشت... وی از پیشوایان طریقت صوفیه است و از انس بن مالک علم فرا گرفته و خدمت هفتاد تن از اصحاب بدر را دریافته است (ابن‌الندیم— به‌نقل دهخدا) نیز رک ص ۳۰ تذکرة‌الاولیاء— عطّار.

* ۶۹ الطِیَرة::

فال بد... فالی بود عرب را با پریدن مرغ... و اعراب زمان جاهلیت را بدین امر اعتقادی بوده و وقوع این امر را در جلب سود و دفع زیان مؤثر می‌دانسته‌اند. پیغمبر(ص) آنرا نهی فرمود. (لغت‌نامه)

* ۷۰ ولا یحیقُ...:

و اندیشهٔ بد جز اهلش را فرا نگیرد.

بخشی است از آیهٔ ۴۳— فاطر.

* ۷۱ والفال...:

حدیث نبوی است: قال رسول‌الله لا عدوی ولا طیره و یعجبنی الفأل، قالوا و ماالفال؟ قال کلمةٌ طیبة (جامع‌الاصول ابن اثیر، ج ۷ ص ۶۳۱) نیز: وکان یعجبه الفال الحسن. (معجم‌المفهرس)

نظیر:

مزن فال بد، کاورد حال بد　　　مبادا کسی کو زند فال بد

«نظامی»

* ۷۲ وکان‌النبیّ...:

پیامبر خدا، فال نیک را دوست می‌داشت.

در ص ۷۲۳ تعلیقات حدیقه سنایی صورت کامل حدیث چنین ضبط شده:

«انّه یحبّ الفال و یکره‌الطیره» نیز رک ص ۴۲ ج ۵ المعجم‌المفهرس.

* ۷۳ انا عند حسنِ ظنّ عبدی بی:

حدیث در المعجم‌المفهرس ذیل کلمه «ظنّ» چنین آمده: انا عند ظنّ عبدی بی فلیظنّ بی ماشاء، یعنی «من آنگونه هستم که بندهٔ من مرا چنان می‌پندارد».

* ۷۴ فانّ‌البغیَ...:

همانا که چراگاه ستم، شوم و بدسرانجام است.

ابن خلکان در ربیع الابرار زمخشری ضمن اخبار یحیی برمکی می‌نویسد: که از زیر فراش یحیی بن خالد رقعه‌ای یافتند که در آن این دو بیت نوشته شده بود:

و حـقِّ الله انّ الظلم لـؤمٌ　　و انّ الظّلم مـرتـعـه وخـیـمٌ

الی دیّان یـوم الـدین نَمضی　　و عـنـدالله تجتمع الخصـوم

(ج ۲—ص ۳۶۶)

*** ۷۵ المجالس بالامانة...:**

مجلسها به امانت است یعنی آن کس که در مجالس شود باید که اقوال و افعال اهل آن مجلس پوشیده دارد. حدیث نبوی است رک شرح شهاب‌الاخبار. ص ۶.

در جامع الاصول (ص ۵۴۵/ج ۶) آمده: المجالس بالامانة الاّ ثلاثة:

مجالس سفک دمٍ حرامٍ، او فرج حرام، او اقتطاع مالٍ بغیر حقٍ.

*** ۷۶ ابوعبّاد:**

ابوعبّاد ثابت بن یحیی بن یسارالرّازی کاتب جلد مأمون بود (رک تجارب‌السلف/۱۷۱).

در جملهٔ «هارون لشکر مأمون بود» ابهامی وجود دارد. ظ: مثل برادر بود برای مأمون.

*** ۷۷ کَیفَ کتمانکَ...:**

این عبارت در کتاب «المستطرف» ص ۲۰۷—ج ۱ (چاپ عبدالحمید) و «عیون‌الاخبار» دینوری ص ۴۰ بدین صورت آمده:

کیف کتمانک للسرِّ...　　واحلِف للمستخبرِ.

*** ۷۸ فَمَنْ تکن...:**

اگر اسرار دیگران از سینه بالا می‌آید، اسرار من در میان احادیث سینه‌ام غرق و پنهان می‌شود یعنی دیگران قادر به‌پنهان نگاه داشتن اسرار خود نیستند و راز خود را بیان می کنند امّا من اسرارم را درسینه پنهان می‌دارم.

*** ۷۹ عمربن عبدالعزیز:**

هشتمین خلیفه اموی است که دو سال و پنج ماه خلافت کرد و در سن چهل سالگی درگذشت (۱۰۱ ه.ق) [از اخیار خلفا بود، فاضل و عالم و زاهد و عابد و پارسا بود...] رک تجارب‌السلف. ص ۷۸.

*** ۸۰ القلوبُ اوعیةٌ...:**

دلها، ظرفهای رازها هستند و لبها قفلهای آنها، و زبانها کلیدهای آن قفلها. درص ۲۰۷ «المستطرف» این نیز افزوده: «فلیحفظ کل انسان مفتاح سِرّه».

*** ۸۱ من عرفَ‌الله کلّ لسانُه...:**

هجویری در کتاب «کشف‌المحجوب» (ص ۴۶۲) گوید:

جنید گفت: «من عرف‌الله کلّ لسانُه» آنکه به‌دل حق را بشناخت زبانش از بیان

بازماند که اندر عیان بیان حجاب نماید.

* ۸۲ اذا انت:

هنگامی که تو راز خویشتن را نتوانی نگه داری، رازهایت در میان مردم آشکار و تباه می‌گردند.

در ص ۴۰ «عیون‌الاخبار» ابن قتیبه (چاپ ۱۳۴۳ — قاهره) آمده:

و قال عمروبن‌العاص: «ما استودعتُ رجلاً سرّاً فافشاه، فلمتُه، لانّی کنتُ اضیق صدراً حین استودعته، و قال: اذا انت...

* ۸۳ لَـقْـوَةٌ صادفتْ قبیساً: مادهٔ فحل طلبی که به نر ماده جو رسید.

لقوة (بفتح یا کسر ل) شتر یا اسب یا زن سریع‌اللقاح و زود بارگیر.

قبیس: سبک گشنی کننده که زود باردار نماید. (منتهی‌الارب)

مثلی است برای موردی که دو تن در امری همرأیی و همزبانی پیدا کنند.

رک، منتهی‌الارب و متن‌اللغة ج ۵.

* ۸۴ فاذا رای...:

اگر ابلیس روی او را ببیند، بر او سلام کند وگوید من فدای آن کسم که راه رستگاری نمی‌رود.

این بیت بدون ذکر قائل در ص ۳۲۶ «تمثیل و محاضره» ثعالبی آمده است.

* ۸۵ اللهمّ...:

خدایا این وزیر را مورد رشک همگان وسرور بندگانت قرار ده.

* ۸۶ مَن فُتِح...:

به‌روی هرکس دری از خیر و برکت و خدمت گشوده شود، آن را غنیمت شمارد که دانسته نیست که آن در توفیق چه وقت بروی ببندند. حدیث است. رک: ترک‌الاطناب— ص ۲۳۹.

* ۸۷ رحم‌الله...:

خدای، برامکه را رحمت کناد که می‌دانستند دنیا گذران و زوال‌پذیر است و در انجام و گزاردن نیکیها پیشدستی می‌کردند.

این جمله در کتاب «الاعجاز و الایجاز» ثعالبی، ص ۱۲۸، چنین آمده:

احمد بن داود: لِلّه درّالبرامکه، عرفوا تقلّب الدّول فبادروا بالمعروف قبل العوائق.

* ۸۸ و حسن بن مخلّد وزیر معتصم بود...:

این اشتباه است. حسن بن مخلّد وزیر معتمد بوده، نه وزیر معتصم، رک تجارب‌السلف— ۱۹۱.

*** ۸۹ راستی که دنیا درگردش است و ستم پیشه:**

چون از دستت برآید به‌امر خیر اقدام کن — که من دنیا را چنین می‌بینم که هموارو [ازسویی به‌سویی و ازکسی به کسی] گرایش دارد و می‌گذرد.

باب چهارم

* ۱ انّما کلام الملوک ملوک الکلام:

مثل است رک امثال و حکم دهخدا، ص ۱۲۲۴ — ج ۳.

* ۲ خالد برمک:

وی پدر برمکیان است، و از نام‌آوران دولت عباسی است، سفّاح شغل وزارت خویش به‌او داد و در دل محبت او گرفت. مردی کریم بود و فاضل و عاقل و حلیم و مفضال و بزرگ‌قدر...

گویند چون منصور بنای بغداد آغاز کرد بر آجر و آلات بسیار افتقار افتاد... با خالد مشورت کرد... (تجارب‌السلف ص ۱۰۱)

مرگ وی درسنهٔ ۱۶۳ هجری پس از بازگشت از جنگی که مأمور آن بود اتفاق افتاد، مهدی برای او کفن و حنوط فرستاد و هارون‌الرشید بر وی نماز گزارد.

مقدمهٔ تاریخ برامکه، ص لاولب بنقل دهخدا

* ۳ و له فی کلّ قِدرٍ مغرفةٌ:

او را در هر دیگی چمچه‌ای است.

مثل است معادل «مردی همه‌فن حریف».

* ۴ اللیل حُبلیٰ:

شب آبستن است.

مأخوذ از بیت:

[اَحْسَنُ ما فی صفة اللیل وُجِد　　اللیل حبلی لیس یُدریٰ ما یلد]

از ابوالفضل سکری سروزی است که امثال معروف فارسی را به‌عربی برگردانده (رک یتیمة‌الدهر، ج ۴ ص ۸۸) و این مصرع برگردان مثل معروف فارسی: «شب آبستن است تا چه زاید سحر» است.

* ۵ مَنْ کم بِتُّ...:
آن‌که شب را با شادمانی [برآورده شدن] وعده‌ای بسر نیاورده باشد مزهٔ احسان را درنمی‌یابد.
* ۶ معاذ بن مسلم:
«هرّاء، واضع علم صرف. م. ۱۹۰ ه.»
حاجب بودن وی مورد تردید است. رک: ابن خلکان ج ۲ — ص ۴۵. معاذ ازمعمّرین است و درمورد طول زندگانی او ابیاتی گفته‌اند:
انّ مُعاذَ بنَ مُسلم رجلٌ ‌‌‌ ‌ لیس لمیقات عمره اَمَدُ
قد شاب رأس الزمان وْ اکتهل الـ ـدهرُ و اثوابُ عمره جُدَد...
ص ۴۷۷ — ثمارالقلوب
* ۷ لستُ یحیی...:
هنگامی که با یحیی برخورد کنم با او دست نمی‌دهم — که اگر چنین کنم [خوی بخشندگی او در من از راه دست دادن اثر می‌کند] من نیز دارائی خودم را تباه می‌کنم.
این بیت در حکایت «سیرت یحیی» در «تجارب‌السلف» ص ۱۴۴ چنین ضبط شده:
لا ترانی مصافحاً کفَّ یحیی ‌ ‌ اننی اِنْ فعلتُ أتلفتُ مالی
* ۸ العاشیة...:
شتر شب‌چر، حیوان علف‌نخور را نیز تحریک می‌کند — درمورد مثل که شیوهٔ کسی، دیگری را هم بکاری تهییج می‌کند، رک: فرائداللآل فی مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۷ و منتهی‌الارب ذیل کلمه «عاشیه».
* ۹ ما سقط...:
گرد موکب من بر روی هرکسی بنشیند حقّی از او بر من واجب شود.
* ۱۰ إقتناءُ المناقب...:
دست یافتن به بزرگیها و خویهای ارجمند، به‌تحمّل رنجها و سختیها بازبسته است.
* ۱۱ انّ المقدَّم
براستی که شخص بزرگوار با وجود کارآمدگی در صنعت و هنر خویش، به‌هرجا که روی آورد [بجهت بخت بدش] از پیروزی و اقبال محروم خواهد بود.
قائل این بیت به‌نوشتهٔ «ثعالبی» «اسماعیل بن ابراهیم حمدونی» است. رک تمثیل و محاضره — ص ۸۸.
* ۱۲ و خیر جلیس...:
مصراعی است از متنبی شاعر عرب و صدر بیت اینست: اعزُّ مکانٍ فی‌الدّنی سرج سابح
عزیزترین جایها دردنیا، زین اسب تندرو است، و بهترین همدم دراین روزگار، کتاب.

* ۱۳ نظیر این حکایت در ابن خلّکان (ص ۴۳۶) ذیل اخبار سیدمرتضی علم‌الهدی نیز آمده.

* ۱۴ **و اذا حُیّیتم...:**

هنگامی که کسی به‌شما درود گوید به‌ درودی نیکوتر از آن (وی را) درود گویید.

بخشی از آیهٔ «۸۶—نساء».

* ۱۵ **عادات‌السادات...:**

خوی و شیوه‌های بزرگان، بهترین خویهاست.

عبارت از «ابوالفتح علی بن محمد الکاتب البُستی» است که در ابن خلّکان (ص ۵۰۸ ج ۱) ضمن اخبارش قید شده است.

* ۱۶ در این حکایت نویسنده از اصطلاحات نرد و شطرنج هنرمندانه بهره جسته از جمله: «اسب، پیاده، رخ، شاه، دستور ـ وزیر، عرصه، فیل بند کعبتین، نرد، ششدر، عذرا».

* ۱۷ **المواعیدُ...:**

نُویدها دام مردان بخشنده است که با آن، ستایش آزادگان را شکار می‌کنند.

عبارت منسوب است به یحیی بن خالد برمکی. رک الاعجاز و الایجاز ص ۹۹، در ص ۱۴۴ تجارب‌السلف چنین است: المواعید... لانّ‌الرجال یصیدون بها محامدالرجال.

* ۱۸ **و کَمْ مثلِها...:**

و از چه بسیار قبایل که جدایی‌گزیدم درحالیکه افراد آن بجهت فراق من تأسف می‌خوردند.

مصراعی است از «تأبّط شرّاً» شاعر جاهلی عرب، و مصراع اوّل آن چنین است:

فَأُبْتُ الی فهمٍ[1] و ما کدتُ آئباً

این بیت در مبحث «افعال مقاربه» از شواهد معروف است که در کتب نحو بدان استشهاد می‌شود (رک: شرح ابن عقیل، ج ۱، ص ۳۲۵).

* ۱۹ **فضل، برادرش...:**

اگر اشتباه مؤلف نباشد، سهو کاتب است، زیرا که فضل، پسر یحیی بود نه برادرش.

* ۲۰ **زیاد اعجم گفت قصد فضل کردم...:**

این نیز اشتباه است و با مدارک تاریخی تطبیق ندارد، چرا که همهٔ تذکره‌ها متفقند که زیاد بن سلیمان الاعجم به‌سال ۱۰۰ ق درگذشته است[2] حال آنکه فضل بن یحیی برمکی در سال ۱۴۸ تولّد یافته و در ۱۸۷ ه.ق بقتل رسیده.

* ۲۱ **اذا قیل مَن...:**

چون بگویند کیست برای شرف و بزرگی، و برای جود و بخشش؟ به‌صدای بلند فریاد

۱. فهم: نام قبیلهٔ شاعر است.

۲. نشریّه دانشکدهٔ ادبیات تبریز، شماره ۱۱۹، زیاد اعجم، نوشتهٔ اکبر—بهروز.

برآرم: «فضل بن خالد».

صاحب دستورالوزارة در این بیت تصرّف کرده اصل بیت که در حق «یزید بن مزید الشیبانی» است صورت دیگر دارد و در ابن خلکان آمده: [... در یکی از مجموعه‌ها چنین دیدم که کسی حکایت کرد که در خدمت یزید بن مزید بودم، شب هنگام بود که ناگهان کسی از بیرون فریاد می‌کرد «یا یزید بن مزید!» یزید گفت این شخص را پیش من آرید. وقتی مرد پیش یزید حاضر آمد، یزید گفت، چرا یزید را صدا می‌کنی؟ گفت هرچه از ثروت زندگانی داشتم از دست داده‌ام و این شعر شاعر را شنیده بودم که:

اذا قیل مَن للمجد والجود والندی　　فناد بصوتٍ یا یزید بن مزیدِ

یزید چون این را شنید گفت «یزید بن مزید» را می‌شناسی؟ گفت بخدا سوگند که نمی‌شناسم. گفت: منم. آنگاه دستور داد اسب ابلقش را که بسیار دوستش داشت همراه با هزار دینار به‌او بدهند... ص ۴۲۶، ج ۲].

این بیت ضمن داستان دیگری در «غررالخصائص الواضحه» ص ۲۶۶ نیز آمده.

* ۲۲ مروان بن ابی حفصه:

که در متن به نادرست «ابی حفص» ضبط شده شاعر معروف عرب و مدّاح «مهدی» و «هارون‌الرشید» و معن بن زائده بوده و از آنها صلات فراوان دریافت کرده. حفصه نسبت به آل علی (ع) کم حرمتی و بدگویی روا می‌داشت و بدین جهت بالاخره هم بدست مردی شیعی «فاتک بن اضجم» نام در سال ۱۸۲ در بغداد کشته شد. رک: اعلام زرکلی ج ۸ ص ۹۵ - ابن خلکان ج ۲ ص ۱۳۱، امالی شریف مرتضی.

* ۲۳ اذا اُمُّ طفلٍ...

هنگامی که گرسنگی طفل مادرش را بیمناک سازد، مادر با نام و یاد فضل او را سیر می‌گرداند، و طفل از گریه و زاری بازمی‌ایستد.

این بیت همراه با بیتی دیگر منسوب به «مروان بن ابی حفصه» در مدح فضل در کتاب «الوزراء و الکتّاب» آمده است. رک ص: ۲۴۴.

* ۲۴ هذا بیت...:

این یک بیت شعر بود که با یک بیت (کاخ و سرا) طلا برابر بود.

* ۲۵ ما سُرور...:

شادمانی من از جهت برآوردن وعدهٔ احسان از شادی شخصی که به‌او وعدهٔ احسان می‌دهم بیشتر است.

* ۲۶ ما رأیتُ...:

هیچ گریانی را خوش خنده‌تر از قلم ندیده‌ام.

این عبارت عیناً در ص ۹۸ «الاعجاز و الایجاز» ثعالبی، ضمن سخنان یحیی نقل شده است.

* ۲۷ «قد سمعنا...»:

آن سخن ترا که خداوند را خوش نمی‌آید شنیدیم، خدای ترا رحمت کناد! از راه و سخنت بازگرد! (اشاره به‌غیبت و غمّازی است که مورد کراهت خداوند است).

* ۲۸ الاموُر...:

[ارزش] کارها بسته به کمال آن، و اعمال به‌سرانجام آن است، و اعتبار ادعا بسته به اظهار معنی و حقیقت آن است. عبارت در «الاعجاز والایجاز» ص ۱۰۰ چنین ضبط شده: الامور بتمامها و الاعمال بخواتیمها و الصنائع باستدامتها.

* ۲۹ فالشّاکر یستحقّ المزید:

سپاسگزار درخور افزونی نعمت است.

اشاره‌ای هست به‌آیه «۷—ابراهیم»: لئن شکرتم لازیدنّکُم.

* ۳۰ فیض بن ابی‌صالح (که در متن اشتباهاً فضل بن...» ضبط شده آخرین وزیر مهدی سومین خلیفه عباسی‌است. برای اطلاع ازاحوال‌وی رجوع شود به‌ص ۱۲۹ تجارب‌السلف، و ص ۲۵ ج ۶ ابن خلکان چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید.

* ۳۱ عقول الرّجال...:

خردهای مردان زیر سنان قلمهاست.

این جمله بصورت: «عقول... اقلامها» در ص ۹۸ الاعجاز والایجاز و ص ۱۱۸ تحفةالوزراء ثعالبی از کلام ابوعبدالله وزیر مهدی ضبط شده.

* ۳۲ العلمُ بحرٌ...:

دانش همچون دریایی‌ست که حکمت گوهرهای آنست، و قلم به‌سان درختی است که سخنان نغز، بجای میوهٔ آن درخت.

* ۳۳ یا امیرالمؤمنین:

ای امیر مؤمنان روی مرد دروغگو با تو روبرو نشود و زبان او با تو سخن نگوید، و من چون سخن بگویم، به‌تو بجهت بزرگی و پادشاهیت دروغ نمی‌گویم، و با رعیت و افراد عادی دروغ نمی‌گویم که خودم را پست نکنم.

* ۳۴ شاوروهنّ...:

با زنان رایزنی کنید، ولیکن با رأی آنان مخالفت کنید.

این عبارت در نهج‌البلاغه (شرح، ج ۴، ص ۲۷۰) آمده است؛

و در احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۲۹ مصدر به‌لفظ «قیل» نقل شده که مشعر بدانست که غزالی آن را حدیث نمی‌داند. رک ص ۳۰ احادیث مثنوی. و این بیت‌از دیوان شمس ناظر به همین حدیث دارد:

چو عکسی و دروغینی، همه برعکس می‌بینی
چو کردی مشورت با زن خلاف زن کن ای نادان

*** ۳۵ لاخیر فی‌الشکوی...:**

شکایت بردن پیش کسی که کمکی نمی‌کند، سودی ندارد، امّا هنگامی هم که آدمی شکیبایی را ازدست بدهد، گزیری از گله گزاری و شکوه نیست.

*** ۳۶ نمازی:**

—... درست، صحیح

نظیر:

تـوئی نماز مرا قبله و اگر از مـن — جزاین سخن‌شنوی‌آن‌سخن‌نمازی‌نیست

(دهخدا)

*** ۳۷ سودازده با قمر نسازد:**

معروف است که دیوانه و سودائی اگر ماه و مهتاب ببیند، حالش شدت پذیرد و این بیت‌ها از خسروشیرین نظامی ناظر به این اعتقاد قدما است:

[خسرو] بگفتا گر نیابی سوی او [شیرین] راه؟ — [فرهاد] بگفت از دور شاید دید در ماه

بگـفـتـا دوری از مـــه نیست درخـسـور — بگفت آشفتـه از مـــه دور بهتـــر

*** ۳۸ حُبکَ الشیءَ...:**

زیاد دوست داشتنت چیزی را، کور و کرت می‌گرداند.

حدیث نبوی است. رک: شرح شهاب‌الاخبار ص ۲۹ — احادیث مثنوی ص ۲۵.

*** ۳۹ السعیدُ...:**

مرد خوشبخت آن کسی است که از [حال] دیگران پند و عبرت گیرد. درمورد این حدیث رک: ترک‌الاطناب، ص ۴۷، احادیث مثنوی ص ۶۷، در امثال و حکم دهخدا (ص ۲۵۱ ج ۱) منسوب است به حضرت علی(ع):

نظیر: نیکبخت آن کس تواند بود که به‌دیگری اعتبار گیرد (جهانگشای جوینی).

*** ۴۰ ثِنتان یعجُز...:**

دو چیز است که صاحب تجربه و ریاضت در برابر آنها ناتوان می‌شود: رأی زنان و حکم کودکان، امّا زنان، به‌سوی خواهش نفس تمایل دارند، و کودک، بدون افسار و عنان راه می‌رود.

این دو بیت در ص ۷۳ ترجمهٔ تاریخ یمینی به «سرورودی» نام نسبت داده شده. در ص ۳۰۶ «ثمارالقلوب» بدون ذکر قائل، ذیل مادّهٔ «رأی النساء» آمده، با این اختلاف که

به‌جای «ذوالریاضه»، «ذوالرصانة» و در ص ۴۶۹ «تمثیل و محاضره» «ذوالریاسة» ضبط کرده. در امثال و حکم دهخدا این دو بیت با دو بیت فارسی از «ابن یمین» آمده، که بجهت مانندگی دو بیت فارسی نقل می‌کنیم:

عاجز شده‌ست رای خردمند از دو چیز　　تدبیر کارکردن زن، حکم کودکان
زن پای نگسلد ز رکاب هوای نفس　　کودک همی‌رود، شده از دست او عنان

*** ۴۱ لکُلِّ جوادٍ...:**

اسب نجیب و نیک نیز، گاه باشد که بلغزد.

در «فرائدالّلآل فی مجمع الامثال» چهار جمله مشابه هم و با هم آمده:

لکلِّ صارمٍ نَبوَةٌ، و لکلِّ جوادٍ کَبْوَةٌ و لکلِّ عالِمٍ هَفوَةٌ و لکلِّ داخلٍ دهشةٌ (ص ۱۵۶ ج ۲)

*** ۴۲ الدّهرُ خدّاعةٌ.**

روزگار خدعه‌گر و فریبنده است، زلالی و صفای آن آمیخته به خس و خاشاک است در دنبال انس و خوگری آن، غم و غصه، و در اندرون سلم و آرامش آن جنگ است.

*** ۴۳ جُریعة الذّقن:**

جُرَیعه: مصغّر «جرعه» است. عرب گوید: «اُفلِتَ فلانٌ بجریعة الذقن و بجُریعائها» یعنی نفس تا دهانش برآمد و نزدیک بود بمیرد، امّا نجات یافت و در رفت. (متن اللغة) این مثل درمورد کسی گفته می‌شود که تا آستانهٔ مرگ برود و بناگه نجات پیدا کند. رک: «ثمارالقلوب» ص ۳۳۶.

*** ۴۴ رشید هارون لشکر را بفرمود...:**

مؤلف در پرداختن این قصّه مرتکب اشتباه شده، زیرا واقعهٔ اختفای فضل بن ربیع مربوط است به‌عهد مأمون، نه هارون، و این قصّه در «ترجمهٔ الفرج بعدالشدة، ص ۴۱۳ انتشارات کتابفروشی علمیه» و ص ۴۶ کتاب «آداب‌الحرب والشجاعة» مبارکشاه، تصحیح سهیلی خوانساری، و ص ۵۷ «دستورالوزراء» خواندمیر، و ص ۱۱۹ «حواشی تجارب‌السلف» استاد قاضی طباطبایی آمده است.

*** ۴۵ اللیل حُبلی...:**

رک توضیح * ۴ همین باب.

*** ۴۶ و عند ترقّی...:**

[در فاصله‌ای] باندازهٔ بالا رفتن و سرازیر شدن گردویی، گشایش اسیری یا بهبود شکسته‌حالی، [ممکن است حاصل شود] نظیر: از این ستون به‌آن ستون فرجی است. بنظرم می‌رسید که شاید «جوزة» سهو کاتب باشد و درست کلمه «جونة» باشد که به معنی «تپه» است. امّا در کتاب «بختیارنامه» نیز بیت را دیدم که بهمین صورت آمده بود

(ص ۱۰۵) و نیز در کتاب «تحفه» تصحیح دانش پژوه — ص ۵۱ — هم چنین است.

* ۴۷ **کسُقِطَ فی یده:**

خطا کرد و در حیرت ماند و پشیمان گشت. (متن اللغة)

* ۴۸ **فُتَّ فی عضده (ـ و فی ساعده):**

ناتوان گردید و متحیّر شد. (متن اللغة)

* ۴۹ **مصائب قوم...:**

مصیبتها و گرفتاریهای قومی، پیش قوم دیگر فایده و سود محسوب می‌شود. مصراعی است از متنبّی شاعر عرب، و صدر بیت چنین است:

بذا قضتِ الایّام ما بین اهلها.

از قصیدهٔ معروفی که در مدح «سیف‌الدوله» گفته با مطلع:

عَواذِلُ ذات الخال فیَّ حواسدُ　　　و انَّ ضجیع الخَود منّی لماجد

و ابوالفضل بیهقی درمورد این قصیده است که گفته: «تا در جهان سخن تازی‌ست آن مدروس نگردد»

ص ۴۹۴، تاریخ بیهقی، تصحیح فیّاض — دانشگاه فردوسی.

* ۵۰ **و اذا اتاك...:**

چون امر مقدّر به‌سوی تو آید، و تو از آن بگریزی، [هرسو روی] به‌سمت بلای مقدّر روی خواهی کرد.

بیت از «ابن‌الرومی» است و در ص ۱۰۱ «تمثیل و محاضره» ثعالبی آمده، فقط به‌جای «و هربتَ»، «ففررتَ» ضبط شده.

* ۵۱ **المؤمنون عند شروطهم:**

مؤمنان بر سر پیمان خودند.

این حدیث در ص ۲۲ الاعجاز والایجاز و ص ۲۷ تمثیل و محاضره بهمین صورت آمده امّا در صحیح بخاری، کتاب الاجارة ج ۳، ص ۹۲: المسلمون... آمده.

* ۵۲ **من حَفَرَ...:**

هر کس چاهی بر سر راه برادرش بکند، خود در آن فرو افتد.

رک ص ۱۷۴۱، امثال و حکم دهخدا، در رسالةالعلیه (ص ۲۱۵) عبارت منسوب به پیغمبر اکرم آمده: قال‌النبی (ص).

* ۵۳ **اصفر ذی...:**

دینار و درم، زرد دورویی است مانند منافقان، که آدمی را همواره برای ارتکاب اعمالی که خشم خدا را سبب می‌شود فرا می‌خواند.

این بیت از مقامه دیناریّه از مقامات حریری است، الا اینکه مصراع دوم بیت اول و

سوّم است که مؤلف دستورالوزارة از هم جدا کرده و یک بیت ترتیب داده.

* ۵۴ **حدیثی هست به این صورت:**

اذا عَطَس احدُکم فحمدالله‌َ فسمّتوه

با وجود این مفهوم کلی این عبارت را درنیافتم.

در رسالة‌العلمیه (ص ۱۹۹) آمده:

اذا عَطَس احدُکم فَحمدَالله‌َ فسمّتوه...

التّشمیت (با شین وسین): الدعاء بالخیر والبرکة والمعجمة اعلاهما:

یقال شمّت فلاناً و شمّت علیه تشمیتاً و هو مشمّت و اشتقاقة من‌الشوامت و هی‌القوائم کانّه دعاء للعاطس بالنبات علی طاعة‌الله تعالی و قیل معناه ابعدک‌الله عن‌الشماتة و جنبک ما یشمت به علیک.

* ۵۵ **کاوْبَةُ مشتاقٍ...:**

سخت‌ترین پیش‌آمد آنست که شخصی مشتاق - بدون هیچ پول و ره‌آوردی - به‌سوی کسانش بازآید. بیت از ابونواس است. رک «تمثیل ومحاضره» ص ۸۰.

* ۵۶ **حقٌ لِلقادم...:**

آن کس که از راه رسیده حق است که به‌دیدارش روند.

* ۵۷ **بلّوا ارحامکم...:**

گفت (پیغامبر ص): خویشاوندی پیوسته (و تازه) دارید و اگر [چه] به‌سلامی باشد.

حدیث نبوی است. رک: ترک‌الاطناب ص ۳۷۳.

* ۵۸ **الآدمیّ بُنیان‌الله...:**

تمام حدیث در ص ۴۵۶ ترجمهٔ تاریخ یمینی بدین صورت آمده: « الآدمی... ملعونٌ مَن هَدَم بُنیانه» و مفهوم حدیث نظیر بیت:

«خلق همه یکسره نهال خدایند　　　هیچ نه برکن از این نهال و نه بشکن»

ناصرخسرو است.

* ۵۹ **فالشّبابُ...:**

برنایی شاخی از دیوانگی است. (امثال و حکم دهخدا)

در نفایس‌الفنون ص ۲۱۰ ج ۱ چنین آمده: [الشباب جنون بُروءه‌الکبَر]

* ۶۰ **واقعهٔ محظوره:**

بنظر می‌رسد «واقعهٔ محذوره» صحیح باشد [محذور: امر مخوف (منتهی‌الارب)] و «محظوره» اشتباه کاتب است.

* ۶۱ **فالدّهرُ...:**

روزگار فرصتهایی دارد [که اگر از آنها بهره نجویند] مایه غصّه می‌گردد.

* ۶۲ فَفَرَرْتُ...:

پس از [دست] شما گریختم چون از شما بیمناک بودم. بخشی است از آیه ۲۱ـ شعراء.

* ۶۳ فالليل اخفى للويل:

شب، شرّ و بدی را، پوشانندەتر است.

یعنی هرچه می‌خواهی در تاریکی شب انجام بده که راز تو پنهان می‌ماند. درمورد مثل رک: فرائدالللآل، ج ۲، ص ۱۶۲.

* ۶۴ شیرویهٔ حاجب:

از حاجبان مأمون، به‌شیرویه نامی برنخوردم، حال اینکه درمنابع دیگر از جمله آداب الحرب والشجاعهٔ مبارکشاه، ص ۴۷ و دستورالوزراء خواندمیر (ص ۵۸) این شخص سعید شاهک است نه شیرویه، و درست اینست.

* ۶۵ غمام اکمام:

دقیقاً مفهوم این ترکیب دانسته نشد، چراکه غمام بمعنی ابرها و اکمام: آستین‌ها است، شاید منظور این باشدکه: روی خود را به‌آستین پوشانیده بود، امّا کمی از چهرهٔ وی از آستین‌ها بیرون مانده بود بدین جهت واردشونده فوری او را شناخت.

* ۶۶ اشتدّی:

ای تنگسالی و سختی، شدّت پیداکن، [تو هم روزی] گشوده خواهی‌شد. مصراع اوّل از قصیده‌ایست معروف به «قصیدهٔ منفرجه» از ابوالفضل‌التورزی معروف به «ابن‌النحوی» متوفی به‌سال ۵۱۳، مطلع قصیده اینست:

اشتدّی ازمةُ تنفرجی　　　قد آذن لیلُک بالبلج

رک: ص ۱۳۴۶ کشف‌الظنون.

این مصراع در ص ۴۵۱ ترک‌الاطناب جزو اقوال پیامبر آمده.

* ۶۷ فالعفوُعَنْ قدرةٍ:

بخشش از روی قدرت و توانایی، خود گونه‌ای از بخشش است. رک امثال و حکم دهخدا، ص ۲۶۱، ج ۱.

نظیر: العفو مع القدرة جُنّة من عذاب‌الله سبحانه: غرر و درر آمدی ص ۲۵۲ ج ۷.

* ۶۸ لَنْ یَذْهَبَ...:

نیکی و احسان هرگز درمیان خداوند و مردم از بین نمی‌رود.

مصراعی است از «حطیئة جرول بن اوس» شاعر مخضرم (وفات ۴۵ ق) و تمام بیت اینست:

مَنْ یَفْعَلِ‌الخیر لَمْ یَعْدَم جوازیَه ـ لَنْ یذهَبَ...

* ۶۹ نعوذبالله:

پناه ببریم به‌خداوند از وجود همسایهٔ گمراه، که نیکیها را پنهان‌داردو بدیها را فاش می‌سازد.

* ۷۰ ز دنبه بر او خشکی آمد پدید:

ظاهراً کنایه از حاصل شدن نتیجهٔ عکس از کار و کوشش است و معادل

«از قضا سرکنجبین صفرا فـزود   روغن بادام خشکی می‌نمود»

است، در کتاب «قرةالعین» آمده[1]: حرامزاده را روغن دنبه خشکی کند.

* ۷۱ تا به‌حضرت هارون... و رشید چون فضل را...:

چنانکه در توضیح * ۴۴ همین فصل گذشت داستان اختفای فضل مربوط به‌عهد مأمون است نه هارون، و قطعاً اشتباه مؤلف است.

* ۷۲ اری خَلَلَ الرماد...:

از میان خاکسترها جرقهٔ آتشی می‌بینم، زود باشد که شعله‌ای داشته باشد. این ابیات را که سخت مشهور است— بگفته صاحب اغانی— نصربن سیّار به‌خدمت ولیدبن یزید فرستاده است.

رک ص ۶۳ حواشی تجارب‌السلف، و ص ۲۵۵، ج ۳ مروج‌الذهب؛ با این تفاوت که در «مروج‌الذهب»، «اری بین‌الرّماد» و در «حواشی تجارب‌السلف»، «اری تحت الرماد..» ضبط شده.

* ۷۳ اَلا لهُ الخلق...:

هان! که آفرینش و فرمان اوراست. بخشی است از آیهٔ ۵۴— اعراف.

* ۷۴ حالَ الجریضُ...:

غم و غصّه، مرا از شعر گفتن باز می‌دارد.

اصل سخن که به‌صورت مثل درآمده- و در فرائدالّلآل به «عُبیدبن‌الابرص» نسبت داده شده چنین است که وی وقتی در دست «مُنذربن ماءالسماء» گرفتار آمد و منذر فرمان کشتنش را داد و از «عُبید» خواست که شعری بخواند و «عبید» این سخن را گفت. مثل را در وقتی گویند که [از کسی کاری خواهند و او را عظیم‌تر از آن پیش آمده باشد] نفایس‌الفنون ج ۱، ص ۱۹۷ نیز رک مجمع‌الامثال ۲۶۷/۱.

* ۷۵ و اَهْوَنُ ما...:

تو از آنچه می‌ترسی، حتی کمترینش نیز اتّفاق نخواهد افتاد.

* ۷۶ دوات وزارت فرمود:

این نیز خطای مؤلف است، چرا که فضل بعد از گرفتار آمدنش در پیش مأمون (نه هارون) مورد عفو قرار می‌گیرد امّا دیگر به‌وزارت نمی‌نشیند. پایان داستان به‌نقل «آداب‌الحرب والشجاعة» چنین است: [... پس (مأمون) مرا گفت: ای فضل تو عقوبت

۱. ص ۱۸/ قرةالعین از مؤلفی ناشناخته به‌اهتمام امین پاشا اجلالی. از انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی.

خود کشیدی و مکافات خویش دیدی من ترا آزاد کردم...] ص ۴۸.

* ۷۷ و للنّجم من بعدِ...:

برای هر ستاره پس از رجوع (بازگشتن کوکب از سیر طبیعی خود از مغرب به‌مشرق) راست آمدن و استقامتی است. و خورشید را از پس فرورفتن، برآمدنی‌است (در مورد «رجوع» و «استقامت» رک ص ۷۸ التفهیم بیرونی.)

بیت از ابوالفتح بُستی است که در ص ۲۳۵ «تمثیل و محاضره» و یتیمةالدهر (ص ۴۴۵، ج ۱) آمده است.

* ۷۸ کالحمار ذَهَبَ...:

مانند آن خرکه به‌جستجوی دو شاخ رفت امّا گوش بریده بازگشت. مثل است نظیر آنچه در شعر فارسی آمده:

بیچاره خر آرزوی دم کرد نایافته دم، دو گوش گم کرد

این مثل بصورت: «کالعیر طالب قَرنٍ فضیّع اُذنین» ص ۳۰۹ ترجمهٔ تاریخ یمینی و بصورت منظوم: «فصرت کالعیر غدا یبتغی ـ قرناً فلم یرجع باُذنین» ص ۳۴۴ تمثیل آمده است.

* ۷۹ قد یَنزعُ الله...:

گاهی خداوند از قومی خردهایشان را سلب می‌کند، تا آنچه را که بر پیشانی‌شان نوشته باتجام رساند. این بیت در ترجمهٔ تاریخ یمینی همراه با: «لوکان مُعتصِماً من زلةٍ احدٌ ـ کانتْ لعائشةالرُّتبی علی‌الناس» آمده و در تعلیقات کتاب، مصحّح این افزوده را دارد: «منینی (فتح‌الوهبی ج ۱، ص ۲۵۳) گوید: «ام‌سلمه سرایندهٔ شعر هم شوی عایشه و زن رسول اکرم بود و این دو بیت را دربارهٔ قضیّهٔ افک عایشه سروده...) ترجمه تاریخ یمینی، ص ۵۲۰.

* ۸۰ وسِعَتْ رحمتی غضبی...:

بخشایش من بر خشم من فراخی یافته.

حدیث نبوی است که غالباً به‌صورت «سَبَقَتْ...» و «رحمتی تَغلبُ غضبی» و «رحمتی سبقت غضبی» ذکر شده. رک احادیث مثنوی، ص ۲۶.

* ۸۱ به‌اوج محنت و دولت رسید:

چنانچه در توضیحات قبلی نیزگذشته، این قسمت داستان با مدارک تاریخی منافات تام دارد و بی‌شک مؤلف دچار اشتباه شده است.

* ۸۲ والجَدُّ یَطبع:

بخت نیز همانند شمشیر زنگ می‌زند، پس صیقل روزگار آن را می‌تواند تاب و پرداخت دهد و تیز کند.

* ۸۳ العبّاس بن محمّد:

این شخص در «اعلام زرکلی» چنین معرفی شده:

ابوالفضل الهاشمی (۱۲۱—۱۸۶): العباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس: برادر منصور و سفّاح بوده. منصور او را والی دمشق و بلاد شام کرد. و در روزگار رشید، حکمران «جزیره» شد. از طرف منصور مأمور جنگ با روم گردید. بارها خانهٔ خدا را حجّ کرد. در بغداد درگذشت. از مردان بزرگوار زمان خودش بود. محلّهٔ «عباسیّه» در غرب بغداد منسوب به‌اوست که خود نیز در آنجا به‌خاک سپرده شده — (ج ۴، ص ۳۹) بدین ترتیب نوشته صاحب دستورالوزارة که او را «وزیر رشید» معرفی می‌کند، درست نمی‌نماید.

* ۸۴ انّما درهمک...:

براستی که، تو دارای درهم و شمشیر هستی [یا حکومت در دست تو عبارت از پول و شمشیر نست] پس کِشت کن با پول و درهمت برای کسی که شکرگزار تو باشد (محبت خود را در دل زیردستان و ارادتمندانت بکار) و با شمشیرت درو کن و گردن بزن کسانی را که ناسپاس تواند.

* ۸۵ الصّبر...:

صبر و بردباری نسبت به‌انجام حقوق توانگری سخت‌تر است از صبر بر رنج ناداری.

* ۸۶ حَسَن بن سهل:

— بن عبدالله سرخسی، کاتب و خطیب فصیح، وزیر مأمون عباسی، و پدر بوران، زوجهٔ مأمون بود، و شعرا در مدح او قصیده‌ها دارند. در پایان عمر به‌مرض سویداء گرفتار و دیوانه شد و او را زنجیر کردند و در خراسان به‌سال ۲۰۳ ق. درگذشت.

(وفیات‌الاعیان، به‌نقل دهخدا)

* ۸۷ مَرْحباً بِمَنْ...:

خوش‌آمد باد بر کسی که برای آمدن به‌نزد ما، خود ما را وسیله قرار داده.

* ۸۸ انّ‌الکریمَ...:

براستی که مرد بزرگوار و سخاوتمند برای رسیدن به‌بزرگی، هر حیله، بکار می‌برد. مصراعی است از متنبیّ و صدر آن چنین است: لطُفَتَ رایُکَ فی‌وصلی و تکرمتی.

* ۸۹ لایَصلُحُ...:

صدر و بالای مجلس، تنها، درخور فراخ سینه‌های دریادل است.

این عبارت در ص ۱۰۰ الاعجاز و الایجاز بدین‌گونه آمده:

لایصلح للصدر الاّ واسع الصّدر.

* ۹۰ فلانٌ حُسْنَ...:
براستی خوشرویی نشان رستگاری است.
نزدیک به‌این عبارت در ص ۴۱۴ «التمثیل والمحاضرة» چنین آمده:
البِشرُ عَلَمٌ مِن اعلامِ النُجح.
و در «غرر و درر» ج ۳، ص ۳۹۴ بدین صورت آمده:
حُسن البِشر من علائم النَّجاح.
* ۹۱ تَراه اذاما...:
هنگامی که پیش او [ممدوح] درآیی، او را گشاده‌روی و خندان می‌بینی، گویی آنچه را که از او می‌خواهی، به‌او می‌بخشی.
این بیت معروف که به «ابوتمّام» هم نسبت داده‌اند، درواقع از «زُهیربن ابی‌سلمیٰ» است. ثعالبی در «الاعجاز و الایجاز» ص ۱۳۸، و خاصّ الخاص/۹۶ می‌نویسد ستایش‌آمیزترین بیتی که درشعر عرب دیده این بیت: «تراه اذا ما».
از «زهیربن ابی‌سلمی» است از قصیده‌ای با این مطلع:
صَحا القَلْبُ عَن سلمي و اَقْصَرَ باطلهُ و عُــرِّيَ افــراسُ الصِبَی و رواحلُه
* ۹۲ الاشرافُ علی‌الاطراف...:
بزرگان بر کنار سفره نشینند تا از روی قدرت هرچه می‌خواهند بردارند، و از روی اختیار هر که به‌آنها ارادت دارد آهنگ دیدار آنها را بکند.
* ۹۳ لاخَیْرَ فی‌السَّرَف، قال: لاسَرَف فی‌الخیر...:
گفتند در اسراف و ولخرجی سودی نیست، گفت در خیر و احسان [هرچه قدر هم بیش کنی] اسراف نیست.
بهمین صورت در ص ۱۰۰ «الاعجاز والایجاز» آمده است.
درص ۳۱ «تمثیل و محاضره» منسوب به «مغیرة بن شعبه» بصورت: «في کلّ شيءٍ سَرَفٌ الاّ في‌المعروف» آمده است.
* ۹۴ ابومحمّدالمهلّبی:
ابومحمدحسن بن محمد. وزیر معزّالدولهٔ دیلمی [و در همان ضمن وزیر خلیفهٔ عباسی نیز بود] مردی سخی و دوستدار علم و ادب بود [ابوالفرج اصفهانی اثر گرانقدر خود «الاغانی» را به‌او اتحاف کرده]. تولّد وی در بصره (۲۹۱ ق) و وفاتش درسال ۳۵۳ در راه واسط اتفاق افتاد که در بغداد به‌خاک سپرده شد. اوراست «دیوان‌الرسائل» و «دیوان شعر» و «الاصول» در نحو، و «اللغة» در مخارج حروف.
(اعلام زرکلی، به‌نقل دهخدا)

* ۹۵ لکلّ جوادٍ:

رک توضیح * ۴۱ همین فصل.

* ۹۶ الجودُ طَبْعی،...:

[هرچند] بخشش و احسان طبیعت و خوی من است، امّا کسی که، برای بدست آوردن خوراک خود، چاره‌گری می‌کند، چگونه و چه چیز بخشش تواند کرد؟!

اینک این خطّ را از من بعنوان یادداشت قبول کن، تا به روزگار فراخی و گشایش. که مرا به لطف غیبی امیدهاست.

* ۹۷ والفال...:

رک توضیح * ۷۱ باب سوّم.

* ۹۸ مهلب بن ابی‌صُفره:

یزیدبن مهلّب بن ابی‌صفره ازدی مکنّی به‌ابوخالد برادرزن حجاج و پسر مهلّب والی حجّاج در خراسان بود. پس از مرگ پدر به‌جای او به‌والیگری خراسان رسید ولی بعد حجّاج او را زندانی ساخت... با مرگ حجاج به‌سال ۹۶ به‌فرمانروایی عراق و به‌سال ۹۸ به‌فرمانروایی خراسان منصوب شد...

در سال ۱۰۲ ق. در جنگ با یزیدبن عبدالملک، از مسلمه برادر عبدالملک شکست خورد و مسلمه او را کشت و سر او را برای برادر به‌شام فرستاد... (تاریخ خلفاء ص ۲۲۸)

* ۹۹ اخطل:

غیاث‌الدین بن غوث، متولد حدود ۲۰ هـ. ق. شاعر عرب مسیحی، احتمالاً پیش از ۹۲ هـ. ق. وفات یافت. مردی دشنام‌گوی و بدخوی و باده‌گسار بود. یزید اول او را برای هجو انصار خواست و همین امر سبب شهرتش شد. بیشتر اشعار او در مدح اشخاص، و می است. یزید را هم مرثیه گفته است (دائرة‌المعارف مصاحب).

* ۱۰۰ قصب‌السّبَق:

در عرب رسم است که پیکان نی را به‌زمین فروکنند و دوکس با هم گرو بسته، اسب را بتازند هرکه آن نی را به‌نیزه از زمین کنده پیش اندازد او برده باشد.

قصب‌السبق بردن: غالب آمدن و پیشدستی کردن. (آنندراج)

* ۱۰۱ إنّ‌المقدّمَ...:

براستی که کسی که از جهت کاردانی در صنعت و پیشهٔ خود پیش افتاده و کمال یافته باشد در زندگی به‌هرجا که روی آورد، ناکام می‌ماند (دنیا به‌اهل هنر اقبال ندارد).

* ۱۰۲ اباخالدٍ...:

ای اباخالد، بعد از تو خراسان به‌مضیقه و تنگنایی گرفتار آمد و نیازمندان از خود پرسیدند یزیدبن مهلّب کجا رفت؟

از پس تو هیچ باران احسانی بر کسی نبارید و در مروین (مروشاه جهان و مرورود) هیچ نهالی سبز نشد.

پس از حکمرانیِ تو، برای هیچ تخت و سریری، شادمانی نمانده، و پس از بخشندگی تو، برای هیچ مردی بخشنده، بخشندگی نیست. این واقعه بطورمشروح در ابن‌خلکان ج ۲، ص ۳۹۴ از زبان اصمعی نقل شده و در تاریخ یعقوبی ج ۲، ص ۲۹۹ به‌بعد نیز آمده، امّا ابیات در ابن‌خلکان با مختصر اختلافی آمده، بدین صورت:

اباخالدٍ بادَتْ خراسان بعدکم و صاحَ ذووالحاجات این یزید؟

فلا مُطِر المروان بعدک مَطرةً ولا اخضرّ بالمروین بعدک عود

فما لسریرالملکِ بعدک بهجة ولا لجوادٍ بعد جودک جود

* ۱۰۳ لوکُنتَ:

تو حتی اگر در آستانهٔ مرگ باشی، باز دست از کرم و بخشندگی برنمی‌داری!

* ۱۰۴ ابوالفضل بن العمید:

ابوالفضل محمدبن‌الحسین، از نام‌آورترین وزیران آل بویه بود. او را جاحظ ثانی خوانده‌اند و در حق او گفته شده: دبیری با «عبدالحمید» آغاز شد و با «ابن‌العمید» پایان پذیرفت، (ص ۱۰۰ تحفةالوزراء ثعالبی). نیز رک یتیمةالدهر ج ۳ ص ۱۵۹. ابن‌عمید در سال ۳۶۰ و بقولی در سال ۳۵۹ در ری یا بغداد درگذشت. ابن‌الندیم گوید اوراست کتاب دیوان‌الرسائل وکتاب‌المذهب فی‌البلاغات.

(لغت‌نامه دهخدا)

* ۱۰۵ رأس‌العقل...:

سرفصل خردمندی— پس از ایمان— نیکی به‌مردم است.

این حدیث به‌این صورت نیز آمده: رأس... مدارة‌الناس (ص ۱۵۶ ترک‌الاطناب و ۲۷ شرح شهاب‌الاخبار).

* ۱۰۶ فما بکثیر...:

هزار دوست و مصاحب، زیاد نیست، که یک دشمن، زیاد است. نسبت این بیت در کتاب «غررالخصائص الواضحة» به‌حضرت علی (ع) داده شد با این بیت:

علیک باخوان الصفاء فانّهم عمادٌ اذا استنجدتهم ظهور

و لیس کثیراً... (ص ۴۲۲).

* ۱۰۷ **اُمُّ‌الوزارةِ...:**

[هرچندکه] مادر وزارت، مادر مهربان و فرزند دوست است، ولیکن این مادر به فرزندی چون تو نه آبستن شده و نه زاده!

* ۱۰۸ **نَعوذُ بالله:**

پناه به‌خدا ببریم از [اینکه] خانه به‌اجاره باشد و نان [از بازار] و به‌پول خریداری شود.

* ۱۰۹ **فصارَ ذلکَ:**

این بخشش و احسان او روشنایی پیشانیِ کرمش و زیور آستین نعمتش، [مایهٔ افتخار و شهرتش] گردید.

* ۱۱۰ **ذوالکفایتین:**

ابوالفتح علی‌بن ابی‌الفضل در سال ۳۳۷ در وجود آمد، در سایهٔ پدر پرورده شد و به‌علوم و آداب اشتغال کرد و بغایت زیرک بود و درّاک و در ادب متوّسط، شعر مطبوع گفتی و نیکو اخلاق بود... چون پدرش نماند رکن‌الدوله وزارت به‌او داد... چون عضدالدوله از بغداد بیرون آمد ابوالفتح بن‌العمید تخلف نمود و پیش بختیار رفت و خلعت او بپوشید و از او اقطاع گرفت و بختیار او را ذوالکفایتین لقب داد... ص ۲۳۰ — تجارب‌السلف.

* ۱۱۱ **قد انتظمتُ...:**

شرح و تفصیل این واقعه و تمام نامه در ج ۳ ص ۱۸۶ یتیمة‌الدهر و نیز ج ۱۴، ص ۱۹۷ یاقوت آمده است. عبارت کامل نامه که به «الواذاری کاتب»[1] نوشته چنین است:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، قداغتنمت‌اللیلة، اطال‌الله بقاء سیدی و مولای رقدة من عین‌الدهر، و انتهزتُ فیها فرصةً من فرص‌العمر، و انتظمتُ مع اصحابی فی‌سمط‌الثریّا، فان لم‌تحفظ علیناالنظام باهداء المُدام، عُدنا کبنات نعش والسلام. (معجم‌الادباء)

ترجمه عبارت: ای سرور من! — خداوند عزّت ترا بر دوام داراد — من با گروهی از یاران در رشتهٔ ثریّا جمع آمده‌ام، که اگر تو با هدیه فرستادن شراب جمع ما را نگاه نداری ما همچون ستارگان بنات‌النعش از هم پراکنده گردیم والسلام.

* ۱۱۲ **عین‌الکمال:**

وقتی چیزی درکمال به‌غایت رسد و اعجاب بینندگان را برانگیزد، پس بد آمد بر آن برسد، گویند «عین‌الکمال» رسید. و در دعاها آمده: صرف‌الله عین‌الکمال. ص ۳۲۸، ثمارالقلوب.

۱. الاعجاز والایجاز، ص ۱۰۸.

*** ۱۱۳ دعوتُ الغِنی...:**

ثروت و آرزوها را به‌سوی خویش خواندم—چون دعوتم را پذیرفتند— پس جام باده را خواندم.

پس به‌روزگار آغاز جوانی ندا دردادم که اینک من و آنک اوان شادمانی.

آدمی چون به‌آرزوهایش دست یابد، از پس آن، دیگر چه پیشنهاد و خواسته‌ای می‌تواند داشته باشد؟!

این ابیات در یتیمةالدهر و تجارب‌السلف نیز با اندک اختلافی آمده.

*** ۱۱۴ صاحب کافی:**

ابوالقاسم‌بن عبّاد، یگانهٔ دوران، و تنها مرد زمان خود بود. و در بلاغت و فصاحت شعر همانندی نداشت. این کتابها از اوست: کتاب دیوان رسائل... کتاب الوزراء... (فهرست ابن ندیم. ترجمه رضا تجدد. ص ۲۲۳)

[او در سال ۳۲۶ در طالقان قزوین متولد شد... وزارت مؤیدالدوله بویهی به‌او مفوّض شد...

مسطور است که وفات صاحب بن عبّاد در شب جمعه بیست‌وچهارم ماه صفر از سال ۳۸۵ در ولایت ری اتفاق افتاد.]

*** ۱۱۵ ابوسعید رستمی:**

محمدبن الحسن... علی بن رستم اصفهانی. شاعر مشهور اصفهانی، معاصر صاحب بن عبّاد. به‌عربی شعر می‌گفته و این بیت مشعر بدانست:

اذا نسبونی کنتُ من آل رستم ولکنّ شعری من لُؤَیّ‌بن غالب

رک: یتیمةالدهر. ص ۳۰۴ ج ۳.

*** ۱۱۶ وَرِثَ الوزارةَ...:**

[صاحب] مقام وزارت را پشت به‌پشت از پدرانش میراث برده و پیوندش به‌وزارت بهم پیوسته است. رک توضیح * ۶۰ باب سوم. دنبال این بیت چنین است:

یَروی عن‌العباس‌عبّادٌ وزا ---- رته و اسمعیل عن عبّاد

یتیمة—ج ۳، ص ۱۹۴.

نیز رک: ص ۱۶۶—صاحب‌بن عبّاد. نوشتهٔ مرحوم بهمنیار و ص ۴۴۶ ج ۲ مجالس‌المؤمنین.

*** ۱۱۷ اَصَبْتَ فَالزَم...:**

چون به‌مقصد و هدف رسیدی، آنجا را لازم بگیر و توقّف کن و چون به‌خواسته‌ات دست یافتی، آنرا غنیمت شمر.

ظاهراً مثل است امّا نه در امثال میدانی و نه در فرائداللآلی و فرائدالأدب المنجد، دیده نشد امّا به‌همین صورت در تاریخ وصاف (ص ۳۱ چاپ بمبئی) ذیل اخبار فتح بغداد و فعالیتهای ابن‌العلقمی وزیر مستعصم ذکر شده است.

* ۱۱۸ کفشگر بچهٔ بی‌اصل:

این داستان که بیانگر بینش تنگ‌نظرانهٔ بزرگان پیشین می‌تواند باشد و حاکی از وجود امتیازات طبقاتی است در شاهنامه فردوسی مربوط به‌جنگهای انوشیروان با رومیان نیز آمده با این تفاوت که آنجا بجهت تضادّ طبقاتی شدید، خشم انوشیروان دادگر! از شنیدن آرزوی پیر کفشگر — که به‌یگانه فرزندش، رخصت تحصیل داده شود — به دفعات شدیدتر است، دریغ است اگر از آن داستان — و از زبان فردوسی — نقشی محو از خود بزرگ‌بینی‌های طبقات ممتاز گذشته نکشیم:

بدو کفشگر گفت: کای خوبچهر! نرنجی؟! بگویی به‌بوذرجمهر؟!
که اندر زمانه مرا «کودکی» است که آزار او بر دلم خوار نیست
بگویی: ـ مگر شهریار جهان، مرا شاد گرداند اندر نهان
که او را سپارم به‌فرهنگیان که دارد سرمایه و هنگ آن

امّا پاسخ خشماگین سلطان دادگستر! — وقتی پیغام را از پیغامگزار می‌شنود — چنین است:

بدو گفت شاه: ای خردمند مرد! چرا «دیو» چشم ترا خیره کرد؟!
چو بازارگان بچه گردد دبیر هنرمند و با دانش و یادگیر،
چو فرزند ما، برنشیند به‌تخت دبیری ببایدش پیروزبخت
هنر یابد از مرد موزه‌فروش سپارد بدو چشم بینا و گوش
به‌دست خردمند مرد نژاد! نماند جز از حسرت و سرد باد
هم اکنون شتر بازگردان ز راه درم هرگز از موزه‌داران مخواه

شاهنامه — سازمان کتابهای جیبی، ج ۶، ص ۶۰ — ۲۵۷.

* ۱۱۹ فلایستوی...:

هرگز کسانی که از گذشته‌ها و گذشتگان اصل و نسب خود به‌ارث برده‌اند باکسانی که مانند گیاه و سبزه، تازه رسته‌اند برابر و یکسان نمی‌توانند بود!

بیت از عمروبن الهذیل العبدی است از شعرای حماسه. و با اختلاف «و ماتستوی» بجای «فلایستوی» درحواشی تاریخ جهانگشای جوینی «ص ۲۳۳ ج ۱» آمده است.

* ۱۲۰ ابوالعبّاد:

ابوعبّاد ثابت یحیی‌بن یسارالرّازی:

وزیر نبوده بلکه دبیر مأمون بوده و به‌نوشته «هندوشاه» مردی سریع‌الحرکات و ابله و

تندخوی بود. رک تجارب‌السلف ص ۱۷۱.

*** ۱۲۱ انا لکُم...:**

من برای شما مانند پدر برای فرزندش [مهربانم]. (حدیث)

*** ۱۲۲ وزیرالسلطان...:**

در این عبارت— با توجه به‌قراین سخن، و همچنین ترجمه‌ای که خود مؤلف داده— کلمهٔ «لِراکبه» درست نمی‌نماید. بلکه «لِمَرکبه» باید باشد. که با اندک اختلافی در «ثمارالقلوب ص ۳۸۳» آمده:

قال بعض‌الحکماء: «صاحب‌السلطان کراکب‌الاسد یهابه‌الناس و هو لمرکبه اهیب»

در نهج‌البلاغه نیز چنین آمده: صاحب‌السلطان کراکب‌الاسد یُغبَط بموقعه و هو اعلم بموضعه.

*** ۱۲۳ ما رأیتُ...:**

ندیدم روزی را مانندهتر از امروز، به‌روز رستخیز.

*** ۱۲۴ یا حسرتنا...:**

ای دریغ بر ما بدانچه تقصیر کردیم در دنیا.

بخشی است از آیهٔ ۳۱— انعام.

*** ۱۲۵ المقدورُ...:**

سرنوشت و آنچه از سوی خدای تعالی در تقدیر رفته و مقرّرشده، باشنده و موجود شونده است و کوشش زاید و بی‌فایده است.

در ص ۳۲۸ «تمثیل و محاضره» و امثال‌وحکم دهخدا ص ۲۷۲ ج ۱ آمده، سنایی نیز در بیت زیر تضمین کرده:

آنچه گفته‌ست شرع، آسده‌گیر   وانچه «مقدورکائن» آن بُده‌گیر

حدیقه، ص ۴۶۹.

*** ۱۲۶ ابوالحسن‌بن محمّد:**

المُزَنیّ وزیر نوح‌بن منصور. نام این وزیر در ص ۱۰۹ «الاعجاز والایجاز» نیزمذکور است.

اما دهخدا چنین نوشته: [ابوالحسین مُزنی، وی پس از ابوالحسین عتبی به‌وزارت نوح‌بن منصور سامانی رسید] و در پاورقی توضیح می‌دهد: [در حبیب‌السیر، کنیت مزنی و عتبی، هر دو ابوالحسن و در روضةالصفا هر دو ابوالحسین آمده است]

در ترجمه تاریخ یمینی هم ص ۶۱، ۶۲، ۶۳ ابوالحسین مُزنی ضبط شده.

*** ۱۲۷ امر امثالنا...:**

کار مردانی چون ما به‌ناگهان می‌آید (و اوج می‌گیرد) و به‌ناگهان می‌رود (و زوال

می‌پذیرد).

* ۱۲۸ **الصَّدَقَةُ...:**

احسان، خشم خداوند را فرو می‌نشاند و از افتادنگاههای بد نگاه می‌دارد و بر عمر می‌افزاید و روزی را بر آدمی فرود می‌آورد. حدیث با اندک اختلافی در فیض‌القدیر (ج ۴ — ۱۹۳) آمده است.

* ۱۲۹ **نظام‌الملک:**

حسن‌بن ابوالحسن علی‌بن اسحق‌بن عباس طوسی مکنّی به‌ابوعلی، و ملقّب به سیّدالوزراء و قوام‌الدین و رضی امیرالمؤمنین و مشهور به‌خواجه نظام‌الملک طوسی، دانشمند و نویسندهٔ قرن پنجم و وزیر نامدار ملکشاه سلجوقی است.

وی به‌سال ۴۰۸ یا ۴۱۰ در قریهٔ نوغان از قرای رادکان طوس ولادت یافت... چون الب ارسلان به‌جای پدر نشست و بر سراسر خراسان استیلا یافت، خواجه را به‌سال ۴۵۱ به‌وزارت خود گماشت... تا سال ۴۸۵ با قدرت در منصب وزارت باقی بود... سرانجام... به‌سعایت مخالفان از وزارت معزول شد... اندکی بعد از عزل از مقام وزارت در راه بغداد به‌دست بوطاهر ارانی یکی از مریدان حسن صباح و فدائیان اسماعیلیه کشته شد (دهم رمضان ۴۸۵).

(به‌نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا)

* ۱۳۰ **الحلاوة:**

شیرینی بازپس نگه داشته می‌شود.

* ۱۳۱ **نَحْنُ‌الآخِرون...:**

مائیم [در زمان] پسین و [در مقام تقرب] پیشین.

حدیث نبوی است و تمام آن با ذکر مأخذ در احادیث مثنوی ص ۶۷ آمده است.

* ۱۳۲ **نظام [الملک] را در حق مردان خدا ارادتی نیست...:**

نظیر این ماجرا، و ترجیح علماء بر متصوفه در ص ۲۰۴ ج ۲ تجربةالاحرار عبدالرزّاق دنبلی آمده که: [سلطان محمد خوارزمشاه، دائم، با فخرالدین عمر رازی، در ترجیح طایفهٔ زهّاد و متصوفه بر ائمه و علماء، بساط مباحثه کشیدی...].[1]

* ۱۳۳ **[علم] خلاف:**

عبارتست از مباحثه و مشاجره‌ای که میان دو طرف متعارض — برای تحقیق حق، و ابطال باطل — درمی‌گیرد. (تعریفات جرجانی).

۱. تجربةالاحرار و تسلیةالابرار عبدالرزاق بیگ دنبلی، تصحیح حسن قاضی طباطبائی — دانشکده ادبیات تبریز.

* ۱۳۴ اولیاوالرحمن...:

دوستداران و یاران خداوند در قبه‌هایی از نور پنهان‌اند، هیچ کس به‌وجود آنها آگاهی ندارد.

این حدیث در مرصادالعباد (ص ۲۲۶، ۳۷۹) بدین صورت آمده است: اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری. ص ۱۹. و در کشف‌المحجوب مفهوم حدیث چنین آمده: «خداوند تعالی پیوسته اولیای خود را اندرمیان قومی مستور داشته» (ص ۱۸).

* ۱۳۵ امیر بیجیر:

در مختصر تاریخ‌السلجوقیه عماد کاتب (طبع لیدن ص ۵۶)، در شرح احوال نظام‌الملک طوسی معروف گوید از قول خود او:

«قال کنتُ فی مبتدء امری فی خدمة‌الامیر بیجیر اسفهسالار خراسان.

علامّه قزوینی، حواشی شدّالازار، ص ۵۳۳.

* ۱۳۶ عادةٌ:

خویی است که بدان شیر خورده و با روحش به‌در رود، نظیر مثل فارسی:

«با شیر اندرون شده با جان به‌در رود»

این مثل در ص ۴۶۰ ترجمه تاریخ یمینی آمده ولی بجای «بروحها»، «بموتها» دارد.

نیز رک ص ۲۱۸ ج ۱ نفایس‌الفنون.

* ۱۳۷ انّ‌الغصون:

شاخه‌ها را اگر راست گردانی، معتدل و راست شوند، امّا چون چوب گشتند دیگر برای راست شدن، نرم نیستند. معادل بیت معروف گلستان:

چوب تر را چنانچه خواهی پیچ   نشود خشک جز به‌آتش راست

این بیت بدون ذکر قائل همراه با بیت زیر:

قد ینفع‌الادبُ الاحداثَ فی‌مَهَل   ولیس ینفع بعدالکِبرة‌الادبُ

در ص ۱۶۴ «تمثیل و محاضره» آمده است.

* ۱۳۸ انّی مَسّنیَ‌الضرُّ:

مرا گزند رسیده.

بخشی از آیه ۸۳ — انبیاء.

* ۱۳۹ ملوکٌ تحت اطمار:

پادشهانی در جامه‌های ژنده.

این عبارت تعبیری است از مضمون حدیث «ربّ اشعث اغبر ذی‌طمرین...» (رک باب ۳—* ۱۰).

* ۱۴۰ فالشّرُ...:

رک: توضیح برای ص ۱۴ ــ ب.

نظیر: و فی‌الشّرّ نجاةٌ حین لا یُنجیک احسانٌ.

* ۱۴۱ شرج‌گاه:

؟ معنی مناسب برای «شرج» و «شرجگاه» نیافتم،

الآ: «شرج: بند بستن خریطه را» ازآنندراج.

که اگر سهو و تصحیفی درکتابت نباشد ناگزیر باید شکاف خیمه را منظور داشت که بعنوان مدخل با طناب می‌بندند و باز می‌کنند.

* ۱۴۲ فارِس:

شیر بیشه. (منتهی‌الارب) اما اگر از افتراس یا مجرّد کلمه که «فَرَسَ‌الاسدُ فَریسَتَه: دَقَّ عنقها ــ اقرب‌الموارد» بگیریم و شکارکننده و درهم درنده معنی کنیم، مناسبتر خواهد بود.

* ۱۴۳ ولربّما...:

بسا اتفاق می‌افتد که پشه‌ها، فیل را آزرده سازند.

مثل، مصراعی است از ابوالفتح بُستی، که تمام بیت با بیت ماقبلش در «حیوة‌الحیوان» ذیل مادهٔ «بعوض» آمده:

لا یستخفَّنَّ‌الفتی بعداوةٍ ابداً و ان کان‌العدوّ ضئیلا

انّ‌القذی یؤذی‌العیون قلیله و لربّما جَرَحَ‌البعوضُ الفیلا

* ۱۴۴ تشتّتِ‌الاسبابُ...:

علل و اسباب و راههای بلا پراکنده و بسیارند، امّا درمان یکی است.

مصراعی است از «ابونصر عبدالعزیزبن عمربن نباتة‌السعدی» که از غایت شهرت و اقبال حکم مثل پیداکرده و از جهت انتشارش در دورو نزدیک ابن خلکان داستانی نقل کرده (رک وفیات‌الاعیان ج ۲، ص ۳۶۵) امّا تمام بیت چنین است:

فَمَنْ لم یَمُت بالسّیف مات بغیره تنوعّت‌الاسباب والدّواء واحدٌ

* ۱۴۵ یا راقد...:

ای که به‌سبب خوشیهای اوّل شب، خوش خُفته و آرمیده‌ای، پیش‌آمدهای ناگوار، بسا که سپیده‌دمان، کوبهٔ در را بصدا درمی‌آورند.

این بیت همراه با:

لا تفرحنّ بلیلٍ طاب اوّلهُ فرُبَّ آخر لیلٍ اَجّجَ‌النّارا

در «البیان و التبیین» و «کتاب الحیوان» جاحظ بدون ذکر قائل آمده امّا در «تمثیل و محاضره» منسوب به «عَدیّ‌بن زید» ضبط شده است.

* ۱۴۶ :
این داستان در مورد خواجه نظام‌الملک و بیجیر با آن خلق و خوی، و با این سرانجام رقّت‌انگیز را در کتابهای مربوط از «حبیب‌السیر»، «طبقات‌الشافعیّه»، «دستورالوزراء» خواندمیر و «تجارب‌السلف» نیافتم و معلوم نیست که مآخذ مؤلف در پرداختن این ماجرا، چه بوده است؟ البته در اسرارالتوحید (ص ۱۹۷) داستانی هست مبنی بر اینکه امیر بیجیر را که نسبت به‌حسن مؤدّب فرستادهٔ شیخ ابوسعید اهانت روا داشته سگهای شیروش وی، یک شب ناشناخته دریده و قطعه قطعه می‌کنند.
با این آگاهی که خواجه پیش‌از آن که به‌حضور «چغری بیگ» برسد، پیش «فضل بن شاذان» که مرد ظالم و تندخویی بوده خدمت می‌کرده، به‌نظر می‌رسد که مؤلف کتاب حاضر، این دو داستان را درآمیخته و نیز درحال و مراتب زندگی خواجه اشتباه کرده‌است.

* ۱۴۷ **مصائب قوم...:**
بدبختیها و سختیهای قومی برای قومی دیگر دارای فایده و سودهاست.
مصراعی است از متنّبی شاعر عرب، و صدر بیت چنین است:
بذاقَضَت‌الایّـامُ مابین اهلِها...

* ۱۴۸ **اللیل اخفی للویل:**
رک * ۶۳ همین فصل.

* ۱۴۹ **الفرارُ...:**
گریز بهنگام، خود، پیروزی است.

* ۱۵۰ **تَرکُ‌الفُرَصِ...:**
ازدست دادن و رها کردن فرصتهای خوب، مایهٔ غم و اندوه است.

* ۱۵۱ **بعداللتیّا و التّی:**
پس از آن زن کوتاه و آن یکی بلند قد، دیگر همسر نمی‌گزینم.
برای شرح مثل رک: ج ۱، ص ۷۶ و ۱۳۶ فرائدالـلآل، و بخش فرائدالمنجد.

* ۱۵۲ **تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون:**
مصراعی است از عمادی شهریاری که حکم مثل پیدا کرده و صدر بیت اینست:
ما منتظران روزگاریم هنوز—...
(رک امثال‌وحکم ص ۵۳۳)

* ۱۵۳ **فَلَیس هل...:**
نسبت به‌حوادث روزگار، هیچ اعتمادی نیست.

* ۱۵۴ **وَاضیقُ...:**
بسا که دشوارترین کارها، به گشایش نزدیکتر باشد.

مصراعی است از بیتی که در ص ۷۲ ج ۲ «المستطرف» بدون ذکر قائل آمده است و صدر بیت چنین است:
اذا تضایق امرٌ فانتظرْ فرجاً.

*** ۱۵۵ کأنَّ الفتیٰ...:**

جوان چون لباس پوشید [چنان برازنده گشت که] تو گویی هرگز لخت و بی‌تن‌پوش نبوده، و چون مالدار گردید، چنان نمود که گفتی هرگز نادار نیازمند نبوده!

*** ۱۵۶ کزندینِ فی وعاءٍ...:**

مانند دو چوب آتشزنه در یک ظرف و به‌سان دو شمشیر دریک غلاف. حریری هم در مقامه ۲۳ (الشعریّة) به‌این مثل متمثل شده: و قال اشهدُ بالله انکما فرتدا سماء و کزندین فی وعاء.

*** ۱۵۷ مَنْ طلب العلمَ...:**

حدیث: هرکه طلب علم کند، خدای تعالی پابندان روزی اوست. ص ۲۱۴ ترک-الاطناب.

*** ۱۵۸ کانت تأتینا ایّام خدیجة...:**

شأن بیان و شرح این عبارت در ص ۹۸ «انساب‌الاشراف» بلاذری چنین آمده:
«[دَخَلتْ امرأةٌ سوداء علی رسول‌الله (ص) فاقبل علیها و اَستَبْشَرَ بها، فقلتُ (عائشه) یا رسول‌الله اقبلتَ علی هذه‌السوداء هذاالاقبال؟ فقال: انها کانت تدخُلُ علی خدیجة کثیراً، و انّ حسن‌العهد من‌الایمان». در «کشف‌الغُمّه» نیز این سخن آمده با اندک اختلافی: «انّها کانت تأتینا زمَن خدیجه...» ج ۲، ص ۷۲.
درحبیب‌السیر تصریح شده است که رسول اکرم آن عبارت را در حق «اُمّ زفر» که ماشطهٔ خدیجه بوده، فرموده. ص ۴۲۳، ج ۱.
ذکر این توضیح لازم است که این عبارت برای مراعات سوابق عهد و محبت آورده می‌شود.

*** ۱۵۹ انّ حسن‌العهد...:**

ضمن اینکه مربوط به‌گفتار بالاست، بصورت مستقل نیز درکتب احادیث و اقوال پیامبر ذکر شده است ازجمله رک: ترک‌الاطناب ص ۲۱۴، شرح شهاب‌الاخبار ص ۵۱، غرر و درر ج ۲، ص ۴۸۷.

*** ۱۶۰ انّ المعارفَ...:**

آشنایی‌ها و دوستی‌ها را درمیان خردمندان حق نگاهداری است و شناسائی‌ها به‌منزلهٔ پیمانهاست. مصراعی است از قصیدهٔ معروفی که «متنبی» در مقام گفتگو با گروهی شاعرنما سروده و از خود دفاع کرده. صدربیت چنین است:

«و بیتنا لو رَعَیْتُم ذاکَ معرفةٌ»

حافظ نیز این مصراع را بصورت ارسال‌المثل آورده است:

پیمان‌شکن هرآینه گردد شکسته حال «انَّ‌المعارف عند ملیکِ‌النُّهی ذِمَم».

*** ۱۶۱ لقاءالخلیل...:**

دیدار دوست، درمان و بهبود دوست بیمار است.

*** ۱۶۲ وکُلُّ امریءٍ...:**

هرکسی، روزی، نادلبخواه، سوار بر مرکب تابوت، بر گردن دوست و دشمن خواهد رفت.

*** ۱۶۳ انَّ‌الحصونَ...:**

به‌راستی که کوههاست که حصن محکم محسوب می‌شوند نه خاک آبادیها و قصبات.

*** ۱۶۴ الظَّفر بالحزم...:**

پیروزمندی باز بسته به‌دوراندیشی است، و دوراندیشی در به‌گردش درآوردن رأی و تدبیر است و رأی درگرو استوار و محفوظ نگه داشتن رازهاست.

*** ۱۶۵ :**

شرح این ماجرا، از گریختن خواجه از پیش بیجیر تا سکونتش در خانی و آمدنش پیش دوست فاضل هم‌مکتبش، و بالاخره سپردن آن دوست، بهنگام مرگ، خواجه را به‌الب ارسلان، در مآخذ معتبر دیده نشد.

*** ۱۶۶ فما ینفعُ...:**

آداب و دانش و بزرگی چه سودی دارد، که دارندهٔ چنین بهره‌هایی چون به‌کمال رسد، مرگ به‌سراغش می‌آید.

*** ۱۶۷ و ما دَوْلَةٌ...:**

بیقین بدان که دولت آدمی به‌کوشش و رنج بردن نیست، و آنچه کمان را می‌کشد، بحقیقت، رنج جسمانی نیست [بلکه بخت لازم است].

*** ۱۶۸ وماالموتُ الاّ...:**

مرگ چنانست که یکی از پیش و یکی از پس می‌رود، و آنکه از مرگ می‌گریزد [اگر امروز نشد] فرداست که مرگ به‌او برسد.

*** ۱۶۹ ابونصر کندری:**

محمدبن منصور کندری نیشابوری جرّاحی، مکنّی به‌ابونصر و ملقب به‌عمیدالملک و عمید خراسان، اولین وزیر در حکومت سلجوقیان. وی به‌سال ۴۱۲ یا ۴۱۵ ق. در کندر از قرای نیشابور متولد شد... و چون طغرل بیک اولین سلطان دولت سلجوقی به نیشابور درآمد، ابونصر به‌دربار او بعنوان کاتب راه یافت و اندکی بعد نزد سلطان

تقرب حاصل [نمود] و به‌وزارت رسید و لقب عمیدالملک یافت... سرانجام در عهد الب‌ارسلان و به‌سعایت خواجه نظام‌الملک، به‌سال ۴۵۶ ق. کشته شد و سر او را به‌کرمان نزد عضدالدوله الب‌ارسلان بردند. عمیدالملک وزیری دانشمند و مدبر بود. (لغت‌نامه) رک: حبیب‌السیر ۴۸۶/۲، تجارب‌السلف ۲۶۱، و زرکلی ج ۹۹۱/۳...

* ۱۷۰ **قلعه طبرک:**

به‌جانب شمال ری در پای کوه افتاده است. (نزهة‌القلوب، به‌نقل دهخدا) دِزی است بر فراز کوهی خرد نزدیک شهر ری بر جانب راست رونده به‌خراسان... این دز به خرابهٔ ری پیوسته است که آن را سلطان طغرل‌بن ارسلان... بسال ۵۸۸ خراب کرد... (معجم‌البلدان — به‌نقل دهخدا)

* ۱۷۱ **استعینوا...:**

یاری خواهید بر [گزاردن و انجام] نیازمندیهایتان با پنهان داشتن آنها.

حدیث است که در «ترک‌الاطناب» استعینوا علی انجاح‌الحوائج (ص ۴۰۷) و در احادیث مثنوی (ص ۳) با افزودهٔ: «فانّ کلّ ذی نعمة محسودٌ» آمده است.

* ۱۷۲ **اذا ارادالله...:**

رک به * ۱۲ مقدمه.

* ۱۷۳ **انّ‌الدّهر:**

روزگار را روزهایی پر نعمت و فراخ، و نیز اوقاتی بی‌روزی و تنگ است.

نظیر: الدّهرُ یومان: حُلوٌ و مُرٌّ.

* ۱۷۴ **و تَنزِع الملکَ...:**

ملک را از هر که بخواهی بازمی‌ستانی.

بخشی است از آیه ۲۵ — آل عمران.

* ۱۷۵ **یفعَلُ‌الله...:**

خداوند هرچه را بخواهد، می‌کند.

بخشی است از آیه ۲۷ — ابراهیم.

* ۱۷۶ **لناالصّدر...:**

در میان مردم ما را یا صدر و بزرگی باید یا گور.

مصراعی است از ابوفراس حمدانی از قصیدهٔ معروف:

«اُریکَ عَصیّ‌الدّمع و شیمتکَ‌الصبر» و صدر بیت مورد شاهد اینست:

و نحنُ اناسٌ لا توسّط عندنا.

* ۱۷۷ پس نظام قفسی آهنین بساخت...:

این قسمت از حکایت نیز با وقایع تاریخی نمی‌خواند و چنانکه در معرفی ابونصر کندری گذشت (توضیح * ۱۶۹) وی را می‌کشند و سرش را به کرمان می‌فرستند.

* ۱۷۸ واللهُ یُؤتی...:

و خداوند سلطنت را به هر که بخواهد می‌دهد.

بخشی است از آیه ۲۴۷ — بقره.

* ۱۷۹ الّا اکُنْ...:

هرچند من تمام سلاح‌پوش نباشم — به‌عزم و رأی استوار نشاندار و شهره‌ام — من بنفسی، دلیرم و به‌دل شجاع و بی‌باکم، دستم مؤیّد و یاری شده و کمربندم محکم است.

* ۱۸۰ اذا نحنُ...:

چون ما ترا ستایشی نیکو بگوییم، تو همچنانی که ما به‌نیکی ترا ثنا گفتیم بلکه بالاتر از ثنای ما هستی.

بیت از ابونواس است از قصیده معروفش با مطلع:

مَلکتَ علی طیرالسعادة والیُمنِ   و حُزتَ الیکَ المُلکَ مقتَبلِ السّنِّ

* ۱۸۱ فیا مَلِکَ الکُفاة...:

ای ملک‌الکفاة، هرگاه که بر کاردانی و فرمانروایی خود می‌بالی و ای سندالملوک، هر وقت که بر مسند نشینی.

از عدل و دادگری تو بوی خوش «خیری دشتی» می‌پراکند، و باد صبا تندرستی می‌یابد و باد صرصر، بیمار می‌گردد.

هزاران سال از بزرگیها برخوردار باشی ای سرور من! و تا روزی که گل نرگس خوشبوست و عطر می‌باشد، در سلطنت پایدار مانی.

باب پنجم

* ۱ **انّه من سلیمان...:**
آن [نامه] از سلیمان است و آن [چنین آغاز می‌شود] بنام خداوند بخشندهٔ مهربان است.
(آیه ۳۰— نمل)

* ۲ **خَلَقَ اللیل و النّهار:**
[خداوند] شب را و روز را بیافرید.
بخشی است از آیهٔ ۳۳— انبیاء.

* ۳ **بها لیل منهم...:**
مردانی شجاع، از آن جمله است: جعفر، و برادرش علی، و باز از آنهاست احمد برگزیده.
این بیت که از شواهد نحوی است بر اینکه در مورد واو عاطفه میان معطوف و معطوف‌علیه تقدّم فضلی منظور نیست، و مؤلف نیز علاوه بر استشهاد از این بیت پیشتر آمدن «سلیمان» از نام «الله» در آیهٔ اول و تقدّم «لیل» بر «نهار» را نیز دلیل می‌آورد بر تقدیم «اوسط» بر «اعلی».

* ۴ **کُنْ عالماً...:**
یا باید عالم و دانشمند باشی یا دانش‌آموز، یا دوستدار این دوگروه. برای تفصیل، به توضیح * ۵ رجوع شود.

* ۵ **النّاس عالمٌ...:**
مردمان یا دانشمند هستند، یا دانشپژوه و یا دوستدار این دو، و دیگران فرومایگان‌اند.
نزدیک بدین عبارت از حضرت علی(ع) آمده که: الناس ثلاثة: عالمٌ ربّانی، متعلّم علی سبیل نجاة و همج رعاع، اتباع کلّ ناعق یمیلون مع کلّ ریح... (رک قوت‌القلوب، ج ۱، ص ۲۷۲) ذیل: فی‌الثنائیات‌الصادرة عن علی علیه‌السلام. نیز رک مقتبس‌الاثر ج ۷ ص ۸۰.

* ۶ والّذین اوتواالعلم درجات...:
و آنانی را که دانش داده‌اند، درجاتی است.
بخشی است از آیهٔ ۱۱ — مجادله.
* ۷ طالب‌العلم:
جویندهٔ دانش به‌عنایت خداوند ملحوظ و پوشیده شده است. ظاهراً حدیث می‌نماید.
* ۸ والخیلُ والبغالُ...:
[و خداوند] اسبان و استرها و خرها را بیافرید تا بر آنها سوار شوید.
بخشی است از آیهٔ ۸— نمل.
* ۹ نعوذبالله...:
به‌خدا پناه می‌بریم از چنان پایگاهی که آدمی از مقام حیوانات و گاوان و چهارپایان به پایهٔ حشرات و گزندگان پست، فرود آید.
(عوامل: گاوان کشت کاری و خرمن کوبی و مانند آن — منتهی‌الارب).
* ۱۰ کلام‌الملوک...:
این عبارت که بسیار شایع است و از کثرت شیوع بعضی‌ها حدیث هم دانسته‌اند، بنظر می‌رسد که نه تنها حدیث نیست بلکه از جهت سیاق سخن چندان هم فصیح، بل درست بنظر نمی‌رسد، شاید سخن چیز دیگر و به‌گونه‌ای دگر بوده است، ازجمله چنین بیتی در ترجمه تاریخ یمینی آمده:

کلام‌الامام، امامُ‌الکلام وفوه یفوه بحرّالنظام

سخن پیشوایان قوم، امام و والای سخنهاست، و دهان او، به (حرّ نظام) مروارید سخن، سخنور است. (ص ۲۵۲).
* ۱۱ کُلّ نفسٍ...:
هر وجودی، طعم مرگ را خواهد چشید.
بخشی است از آیه ۱۸۵ — آل عمران.
* ۱۲ لکُلّ اجلٍ کتابٌ:
هر وقتی را کتاب و نوشته‌ایست.
بخشی است از آیه ۳۸— رعد.
* ۱۳ صدّیق عتیق: (لقب ابوبکر)
در سبب آنکه چرا او را عتیق گویند، اختلافست. بعضی گویند از آن جهت که نیکو-صورت بود [پیغمبر (ص) او را عتیق لقب فرمود بسبب جمال صورت او — تجارب‌السلف ص ۱۳] و بعضی گفتند در نسبش چیزی که موجب عار باشد نبود.

ابن هشام گوید که: مادر ابوبکر را فرزند نمی‌ماند و آنچه بدنیا می‌آمد، در طفلی درمی‌گذشت، پس مادر ابوبکر نذر کرد که اگر بچه‌اش بماند او را عبدالکعبه بنامد. پس وقتی که ابوبکر متولّد شد و مدتی بماند بر حسب نذر او را، عتیق نامید مثل اینکه او از مرگ رهیده و آزاد شده است. و مدتی هم ابوبکر بنام عبدالکعبه خوانده می‌شد تا آنکه اسلام آورد و رسول(ص) او را عبدالله نامید و بعضی گفتند پیغمبر عتیقش نامید چون که مسلمان شد رسول(ص) فرمود: «انت عتیقٌ من النّار». امّا این خبر به‌عبارات مختلف در کتب احادیث آمده. مناوی، در کنوزالحقائق، ص ۷ «ابوبکر عتیق فی‌السماء، عتیق فی‌الارض» روایت کرده. (رک: اسدالغابه ج ۳، ص ۳۰۵ و سیرهٔ ابن هشام ص ۲۴۹).

*** ۱۴ روافض (رافضیها):**

رافضی: منسوب است به‌رافضه که جماعتی از شیعیانند. (منتهی‌الارب) در اصطلاح فرقهٔ سنّی، هر شیعه رافضی است، چه، ایمان به‌سه نفر از خلفاء راشدین را ترک کرده است. (فرهنگ نظام، به‌نقل دهخدا)

*** ۱۵ تا نه روافض...:**

مؤلف به‌عنوان مراعات‌النظیر کلمات: نصب، رفع، جرّ، کسر و فتح را در عبارت بکار برده.

*** ۱۶ ماصَبَّ‌الله...:**

[پیامبر فرمود] آنچه خداوند درسینهٔ من ریخت من نیز درسینهٔ ابوبکر بریختم.

در کتب احادیث ذکری از این خبر نرفته، امّا بعضی از صوفیه آن را در کتب خویش آورده‌اند ازجمله میبُدی درکشف‌الاسرار (ج ۸، ص ۲۱۶) و عین‌القضاة همدانی در کتاب تمهیدات (ص ۳۴ و ۹۱).

*** ۱۷ لووُزِن ایمانُ...:**

این حدیث نیز در کتب اخبار نیامده الاّ اینکه غزّالی در کتاب «احیاءالعلوم» ج ۳، ص ۹۹، حدیثی بدین عبارت نقل کرده: «لو وُزِن ایمان ابی‌بکر بایمان‌العالمین سوی‌النبیّین والمرسلین لرجح» تعلیقات سنایی ص ۳۲۵.

امّا در تاریخ‌الخلفاء سیوطی (ص ۵۹) آمده: «و اخرج‌البیهقی فی شُعَب‌الایمان عن عمر رضی‌الله عنه، قال: لو وزن ایمان ابی‌بکر بایمان اهل‌الارض لرجح بهم»

*** ۱۸ بحری که اگرچه با عَروض:**

اینجا نیز مؤلف با بکار بردن اصطلاحات و کلماتی چون: بحر، عروض، وتد، فاصله، صنعت مراعات نظیر بکار برده.

* ۱۹ بقیّتُ‌الله...:

اشاره به‌واقعه‌ای دارد که باختصار از حلیةالاولیاء مفهوم آن را نقل می‌کنیم:

زیدبن اسلم از پدر خود روایت می‌کند که از عمربن خطاب شنیدم که می‌گفت: رسول خدا بر ما فرمود که از مال و دارایی خود در راه خود تصدق کنیم... در دل گفتم که امروز بر ابوبکر پیشی خواهم گرفت، پس نیمی از دارایی خود را پیش پیامبر بردم. رسول خدا پرسید، برای کسانت، چه نگاه داشتی؟ گفتم: به‌همین اندازه.

ابوبکر تمام آنچه را داشت به‌حضور پیغمبر آورد. پیامبر پرسید، برای کسانت چه چیز نگه داشتی؟ گفت برای آنها خدا و پیامبرش را نگاه داشتم. گفتم هرگز، من در چیزی بر تو پیشی نتوانم گرفت.

(حلیةالاولیاء، حافظ ابونُعیم اصفهانی، ص ۳۲ ج ۱ و تاریخ‌الخلفاء سیوطی، ص ۴۰)

* ۲۰ رأیتُ قصر ابی‌بکر...:

[پیغمبر فرمود:] دیدم قصر ابوبکر را که درسمت راست قصر من [در بهشت] بود.

* ۲۱ اذا الحادثاتُ...:

رویدادها چون به‌انتها برسند تا بحدی که نزدیک شود که روحها گداخته شوند و هنگامی که مصیبتها گران و بزرگ آیند و شکیبایی کم گردد، در چنین پایانی است که گشایش و فرج رخ می‌نماید.

مصراع «عندالتناهی یکون‌الفرج» حکم مثل پیدا کرده و معادل «گشاید بند چون دشوار گردد» فارسی است.

* ۲۲ انّ مع العُسر یُسراً:

براستی که با دشواری، آسانی است. آیه ۵ــ انشراح.

* ۲۳ مع کُلِّ حبرةٍ ترحةٌ:

با هر شادمانی، اندوهی است.

رک: توضیح * ۱۰ باب اول.

* ۲۴ اصحابی کالنجوم...:

حدیث نبوی است.

رک: احادیث مثنوی. ص ۱۹، جامع صغیر ج ۲، ص ۲۸.

* ۲۵ اجوَدالناس...:

رک: توضیح برای ص ۱۷ ــ الف.

* ۲۶ اصفی فی‌الحقیقه...:

حقا که صافی‌تر از آب زلال است.

* ۲۷ سَلونی...:

از هر آنچه زیر عرش خداوند است از من بپرسید.

این عبارت بصورت «سلونی عمّا دون‌العرش» در ص ۱۵، ج ۲، حبیب‌السیر و بصورت «سلونی عما شئتم» در ص ۸۰ همان آمده است.

* ۲۸ اَلا لَهُ...:

بخشی از آیهٔ ۵۴ — اعراف.

* ۲۹ اِنّیَ لآمَنُ...:

براستی من از دشمن دانا آسوده‌دل هستم، امّا از دوستی که بر او نادانی و جنون عارض شده بیش می‌ترسم.

خرد و خردمندی، تنها یک فنّ است که می‌توانم راه آن را دریابم و آنرا فرا بگیرم، امّا جنون و نادانی، گونه‌گون است.

این دو بیت در مجانی‌الادب (ج ۳، ص ۱۲۹) بدون ذکر قائل مندرج است.

در مصراع اخیر صنعت «ارسال‌المثل» بکار رفته که اشاره دارد که مثل معروف: «الجنون فنون» رک امثال‌وحکم، ص ۲۴۱.

* ۳۰ هما سیّدا...:

آن دو (حسن و حسین علیهما‌السلام) سروران جوانان بهشتیان هستند.

از اقوال مأثوره است و بصورتهای مختلف ازجمله: [الحسن والحسین سیداشباب اهل‌الجنّة فی‌الجنّة] «ص ۳۱، ج ۲ حبیب‌السیر» آمده است. و در ص ۳۰۶ شرح تعرّف: [هما سیدا کهول اهل‌الجنّة من‌الاولین والآخرین بعد النّبیین والمرسلین].

* ۳۱ هُما ریحانتا...:

آن دو (حسن و حسین علیهما‌السلام) دو شاخهٔ اسپرغم دل من هستند.

در جامع‌الصغیر (ص ۱۲۷): الحسن و الحسین سیداشباب اهل‌الجنّة و ابوهما خیرٌ منهما آمده، نیز رک کنوزالحقائق ج ۲، ص ۹۲.

در ناسخ‌التواریخ چنین است: «انّهما ریحانتیّ من‌الدنیا» ج ۶، جزء ۱، ص ۸۳.

* ۳۲ مَنْ اَحبّنا...:

هر کس دوست بدارد ما اهل بیت رسول را.

* ۳۳ العُرْبُ تَعلَمُ...:

قوم عرب این را می‌دانند که من در مناصب قوم بر بلندترین جایگاه، جای گرفته‌ام.

من در مقامی بس بلند از باغ عظمت و بزرگواری هستم که دست هیچ جنبنده‌ای به شاخ آن نرسد.

اگر کسی بر پدر افتخار کند مقامی والاتر از مقام احمد مرسل که پدر من است وجود

ندارد و اگر به‌مادر ببالد مقامی برتر از بتول دختر پیامبر و همسر علی آزاده و وصی پیغمبر [پیدا نمی‌شود].

* ۳۴ دَعِ الحِرصَ...:

آزمندی به‌دنیا را رها کن، و در زندگانی طمع مبند.

مال دنیا را انباشته مکن، [که] نمی‌دانی از برای چه کسی گرد می‌آوری.

هر آن‌که دارای خوی آزمندی باشد، در حقیقت نادار است و هر آن‌که قناعت بورزد، دارا و بی‌نیاز است.

به‌یقین که روزیِ آدمی، قسمت شده، و سوءظن [و بی‌ایمانی به‌خداوند روزی ده] سودی ندارد.

در کتب مربوط ازجمله «کشف‌الغمه» که از مهمترین منابع در باب اخبار ائمهٔ شیعه است اشعار منسوب به حسنین علیهما‌السلام، دیده نشد.

همچنین در ص ۲۰۹، ج ۸ «النهایة» ابن اثیر، سه قطعه شعر، منسوب به‌حضرت حسین آمده امّا از این اشعار نشانی نیافتم.

* ۳۵ خیرالناس...:

بهترین جماعت کسانی هستند که در قرن من می‌زیند، پس کسانی که بدنبال آنها می‌آیند.

تمام حدیث در جامع‌الاصول (ج ۸، ص ۵۴۷) چنین آمده: خیرالناس قرنی ثم‌الذین یلونهم ثمّ‌الذین یلونهم ثم یأتی من بعدهم قد یتسمّنون و یحبّون‌السِمن، یُعطون‌ـ الشهادة قبل اَنْ یُسئلوا‌ها.

* ۳۶ مَثَلُ اهلِ بیتی:

مثل خاندان من مثل کشتی نوح است هر که در وی نشست، رست.

حدیث نبوی است. ر.ک: ترک‌الاطناب ص ۷۲۹.

* ۳۷ مَن رَکِب...:

دنبالهٔ حدیث بالاست.

* ۳۸ علیٌ وصیٌّ...:

علی وصیّ پیامبر مصطفی، و عموزاده اوست، و نخستین کسی که، نمازگزارد.

(اشاره است به‌اینکه علی اول کسی بود از مردان که به‌پیغمبر ایمان آورد و پشت سر او نماز خواند) و انگشتری خود را بعنوان زکات [در راه خدا] بخشید (اشاره دارد به واقعه‌ای که مشهور و منقول است که علی در حالت رکوع، خاتم خود را به‌فقیر درمانده بخشید) و آیهٔ «... و یؤتون‌الزکوة و هم راکعون ۵۵—مائده» را ناظر بدان دانسته‌اند.

علی امیرالمؤمنین است و محبّت او برای هر مسلمانی از جانب خداوند فریضه است.

* ۳۹ فانْ یکُ...:

پس اگر دوست داشتن آل محمّد، رفض محسوب گردد، جنّ و انس بدانند که من رافضی هستم.

این بیت همراه با دو بیت دیگر در «معجم‌الادبا» یاقوتی آمده که:

[ربیع بن سلیمان گفت که از «شافعی» شنیدم که می‌گفت:]

یا راکباً قِفْ بالمُحَصَّبِ مِنْ مِنی　　　واهْتِفْ بقاعد خیفها والنّاهضِ

سَحَراً اذا فاضَ الحجیجُ الی منی　　　فیضاً بمُلتطِمِ الفراتِ الفائضِ

ان کان...

(ای سواره! در محصّب[1] (جایی از مکّه که رمی جمره کنند)، از منیٰ بایست و آن را که در خیف نشسته یا برخاسته، ندا درده در هنگام سحر، آنگاه که حاجیان به‌سوی منیٰ روان می‌شوند، آن چنانکه فرات جاری سیل‌آسا درهم کوبیده می‌شود، که اگر...).

(معجم‌الادبا—ج ۱۷، ص ۳۱۰)

* ۴۰ فتیً ولا کمالک:

مثل است. منظور از مالک، نویرة‌بن حمزه، از بنی مُضَر است که خالدبن ولید او را کشت و برادرش «متمّم» که او را بسیار دوست می‌داشت، از مرگش بسختی غمگین شد. وقتی مردم به‌او دلداری می‌دادند و از جوانان کشته شده نام می‌بردند، می‌گفت، «هیچ جوانی مثل مالک نبود» و بدین ترتیب عبارت «فتیً ولا کمالک» مثل شد.

رک: فرائدالّلآل، ج ۲، ص ۶۱ و فرائدالادب‌المنجد.

* ۴۱ وانْ...:

شافعی هر چند پیش «مالک» درس خواند، در فنون علم بر استاد پیشی گرفت و در حالیکه ۱۴ سال بیش نداشت، فتوی صادر کرد.

* ۴۲ جلّ ذکرها...:

نام و یاد او از حدّ طوق و گردن‌بند فراتر رفت و گذشت و ژرفای آن را جز آنکه دارای ذوق است درنمی‌یابد.

لخت اوّل عبارت «جلّ ذکرها عن الطّوق» مثل است و اصل آن: [کَبُرَ عمرو عن الطوق (متن‌اللغة) و در کتب امثال: شبَّ عمروٌ...] است و درموردی گفته می‌شود که کسی به کاری کمتر و پستتر از مقام خود گمارده شده باشد. رک مجمع‌الامثال میدانی ص ۱۱۱، ج ۲، و متن‌اللغة ذیل کلمهٔ «طوق».

* ۴۳ ابن خالویه:

حسین بن احمدبن خالویه‌بن حمدان، یا حمدان‌بن خالویه، همدانیّ‌الاصل والولادة،

۱. مشتق از کلمه «حصباء» جایی است از مکّه که رمی جمره کنند.

بغداديّ‌النشأة، ابوعبدالله‌الكنية، ابن خالويةالشّهرة، حلبيّ‌المسكن والمدفن ـ از مشاهیر ادبا و شعرا و نحویّین و افاضل قرن ۴ هجری امامیّه ـ می‌باشد... در سال ۳۱۴ از مولد خود همدان به‌بغداد رفته و فنون ادبیّه را... فراگرفت... نزد سیف‌الدوله‌بن حمدان و دیگر اکابر آل حمدان قربی بسزا داشته... او را در مجلس سیف‌الدوله مباحثاتی و مشاجراتی با متنبّی مشهور جریان یافته... از تألیفات اوست: الاشتقاق، و اعراب ثلثین سورة من‌القرآن...

(ریحانةالارب ج ۷، ص ۵ـ۴۹۳)

*** ۴۴ روزی «ابن خالویه» در خدمتش (شافعی) رفت:**

با توجه به‌اینکه «شافعی» در سال ۲۰۴ ق وفات یافته و حال اینکه «ابن خالویه» در قرن چهارم می‌زیسته و در «۳۷۰ ق» درگذشته، بهیچ وجه نمی‌توانسته محضر شافعی را درک بکند، و بنابر این نوشته صاحب «دستورالوزاره» اشتباه است.

*** ۴۵ الحاسدُ مُغتاظٌ...:**

حسدران کینه‌ورز، بر آن که [صاحب دولت و نعمت است] بدون گناه خشم می‌گیرد.
(رک ص ۲۴۱ امثال‌وحکم دهخدا)

این مثل در «خردنامه» ص ۲۵ آمده و هم در «تمثیل و محاضره» ثعالبی (ص ۴۵۲) با این افزوده الحاسدُ... بخیلٌ بما لا یملکُه، طالبٌ لما لا یجده.

*** ۴۶ فَرَجَع بِخُفَّیْ حنین...:**

با دو کفش حُنین بازگشت، حتی بالاتر از حنین هم.
لخت اول مثل است و درموردی که کسی ناکام در امری گردد و از مقصدش دست از پا درازتر بازآید، گفته می‌شود.
درمورد تفصیل مثل رک: فرائدالمنجد، و ترجمهٔ تاریخ یمینی، تعلیقات ص ۵۳۰، و مجمع‌الامثال میدانی ص ۲۵۵ (چاپ سنگی).

*** ۴۷ انّ‌الّذی...:**

براستی آن که مال و دارایی نصیبش شده باشد، و [آن را در راه خیر و احسان بکار نبرد تا] مورد سپاس و حمد قرار نگیرد، مالدار ناموفقی است؛ کوشش (یا بخت) هر امر دوری را نزدیک می‌گرداند و بخت هر دربسته‌ای را به‌روی آدم می‌گشاید.
بدین سان اگر بشنوی که شخص مقبلی چوب خشکی را در دست گرفته، و آن چوب بارور گردید، انکار نکن، و باور کن.
و باز اگر شنیدی که شخص محروم[1] از بخت، برای نوشیدن آب، بر سر چشمه رسید، و آب چشمه فروکشیده شد و خشک گردید، نیز باور کن.

۱. محدود: محروم از بخت و نیکی (منتهی‌الارب). بی‌روزی (مهذّب‌الاسماء) به‌نقل دهخدا.

پس، از دلایل قضا و قدر، و مقدّرات زندگی، همین هست که: خردمندان همواره در سختی زندگی می‌کنند و نادانان در فراخی و خوشی عیش، سر می‌کنند.

*** ۴۸ الخلافة بعدی...:**

خلافت پس از من سی‌سال خواهد بود.

حدیث در ص ۱۴۹ شرح تعرف به‌نقل از ج ۳ تاج‌الجامع ص ۳۶ آمده: الخلافة... ثمّ یکون ملکا بعد ذلک و ایضاً در ص ۹ «تاریخ‌الخلفاء» سیوطی آمده: قال رسول‌الله(ص): الخلافة ثلاثون عاما، ثم یکون بعد ذلک‌الملک.

*** ۴۹ فُزتُ:**

به‌خدای کعبه سوگند که رستگار شدم.

در ص ۵۸۱، ج ۱ حبیب‌السیر آمده:

... و روایتی آنکه ابن ملجم صبر کرد تا امیرالمؤمنین کرّم‌الله وجهه در محراب ایستاده احرام نماز بست و سجدهٔ اول به‌جای آورد و چون سر از سجده برداشت آن شقی شمشیر فرود آورد و به‌اتّفاق مورّخان آن تیغ بر همان موضع آمد که روز حرب خندق عمروبن عبدودّ زخم زده بود، و تا مغز سر آن سرور شکافته شد و امیرالمؤمنین کرّم‌الله وجهه گفت که: «فُزتُ و ربِّ‌الکعبة» یعنی سوگند به‌پروردگار کعبه که به‌مطلوب فائز شدم.

*** ۵۰ اُرقبوا‌الخلافة...:**

منتظر باشید که خلافت به‌بنی‌عباس می‌رسد.

*** ۵۱ ازجمله پارسیها...:**

ظاهراً آمده که پیامبر در مواردی متکلّم به‌کلام فارسی شده‌اند ازجمله حدیث ما نحن فیه، که یک کلمه از آن که فارسی است، و اتفاقاً دانسته نشد که چیست: درز بیرون، در هر صورت مفهوم عبارت چنین است:

جبریل پیش من آمد و بر او جامهٔ سیاه بود[1]، درز بیرون (درز+ بیرون) گفتم این کدام جامه است، جبریل گفت: جامهٔ پسر عمّ تو عبدالله‌بن عباس، جامهٔ خلافت.

*** ۵۲ خیرالناس قرنی...:**

رک* ۳۵ همین باب.

*** ۵۳ بأیّهم اقتدیتم...:**

بخشی است از حدیث: مثل اصحابی کالنجوم...

(مثل اصحاب من چون ستارگان است هر که پی (گیریِ) یکی از ایشان کند راه بیابد.

(ترک‌الاطناب ص ۷۳۰)

۱. اشاره‌ای دارد به‌جامهٔ سیاه که شعار عباسیان بود.

* ۵۴ ابوالعباس سفّاح:

(۱۰۴ — ۱۳۶) نخستین خلیفه عباسی است که از ۱۳۲ ه.ق تا پایان عمر خلافت کرد و در پایتخت خلافت (شهرانبار) درگذشت. رک تجارب‌السلف ص ۹۳.

* ۵۵ ما اَقبحَ لنا...:

چقدربرای ما زشت است که دنیا از آن ما باشد، در حالیکه دوستداران ما از احسان ما نومید باشند.

این عبارت در الاعجاز والایجاز ثعالبیء ص ۷۷ نیز آمده با این تفاوت که بجای «خائبون»، «خالون» دارد.

* ۵۶ لِمَن تَطلُبُ...:

برای چه طالب دنیا هستی، اگر با آن، نه‌شادمانی دوستی را می‌خواهی و نه‌غمگین ساختن دشمنی را.

بیت از متنبّی است از قصیده‌ای به‌مطلع:

فراقٌ و من فارقتُ غیرُ مذمّمِ   و امٌّ و مَن یَمَّمتُ خیرُ مُیَمَّمِ

* ۵۷ الصبرُ حَسن...:

صبر و شکیبایی نیکوست مگر به‌آنچه که دین را زیان رساند یا به‌سلطنت خلل آرد.

این عبارت در ص ۲۵۸ تاریخ‌الخلفاء سیوطی با اندک اختلافی در اخبار مربوط به سفّاح آمده:

والصبر حَسَنٌ الاّ علی ما اوقع الدّین و اوهن السلطان.

* ۵۸ منصور:

ابوجعفر عبداللہ‌بن عباس، دومین خلیفه عباسی که از ۱۳۶ ق تا ۱۵۸ خلافت کرد. [پادشاهی بود با عقل و حزم و رأی راست و شجاعت تمام... و حلمی بکمال... اما مشهور است که بخیل بود و به‌بخل او مثل زنند. گویند چون به‌خلافت نشست گفت: می‌خواهم که با اهل کوفه... عطا کنم، پس مالی به‌ایشان بخشید، چون قسمت کردند به‌هر شخصی پنج درم رسید او را دوانقی نام کردند...]. تجارب‌السلف ص ۵ — ۱۰۴. بغداد را او بنا نهاد و ابومسلم را او کشت در سال ۱۵۸ در سفر حج، در وقت احرام وفات یافت.

نیز رک: ص ۷۸ الاعجاز والایجاز.

* ۵۹ اطال‌اللهُ...:

ای امیرالمؤمنین! خداوند عمر ترا در خیر و عزّت پایدار بدارد. به‌بخشش تو پناه می‌بریم، باشد که ما را در پناه و عفو خود گیری که تو پناه و حصن جهانیان هستی. ما کاتبان و منشیان توایم و بد کردیم، تو ما را به‌کرام‌الکاتبین ببخشای.

این سه بیت در ص ۱۷۹ «کتاب‌الوزراء والکتّاب» جهشیاری، آمده با این تفاوت که بجای «نستجیر» «استجیرُ» دارد.

* ۶۰ **اَحسِنْ اِلی من...:**

به‌آن که درحق تو بدی کرد نیکی کن.

* ۶۱ **والله لا یُضیعُ...:**

خداوند پاداش کسی را که کار نیک انجام داد، تباه نمی‌کند.

عبارت آیهٔ قرآن نیست امّا در مفهوم آیه ۱۲۰ — توبه است که: انّ‌الله لا یُضیع اجرالمحسنین.

* ۶۲ **الملوکُ یحتملون...:**

شاهان همه چیز را می‌توانند تحمّل کنند و درگذرند جز سه چیز: فاش کردن راز، بدگویی نسبت به‌سلطنت، و متعرض شدن به‌اهل و حرم سلطان.

نزدیک به‌این عبارت است آنچه در تاریخ بیهقی آمده: [... و پادشاه به‌هیچ حال بر سه چیز اغضا نکند: الخلل فی‌الملک، و افشاءالسّر والتعرّض للعِرض]. ص ۹۸۳ بیهقی چاپ دانشگاه مشهد — و ترجمهٔ مروج‌الذهب. ج ۲، ص ۴۲۰.

* ۶۳ **هارون‌الرشید:** (۱۴۸ — ۱۹۳)

[پسر محمد مهدی — از بزرگان و افاضل خلفا بود و عقل و ادب و کرم و فصاحت داشت... با شعرا فضل و لطف کردی... گویند فقها و فضلاء و شعراء و ادباء بر در هیچ خلیفه چندان جمع نیامدندی که بر در هارون... وزارت در ایام هارون‌الرشید بسبب کفایت بر مکیان رونق گرفت و چون هارون خلیفه شد یحیی‌بن خالدبن برمک را وزارت داد...]. تجارب‌السلف، ص ۱۳۵ به‌بعد.

در سال ۱۷۰ هارون پس از هادی به‌خلافت رسید. تجمّل و جلال دربار او مشهور است. قدرت یحیی و فرزندانش جعفر، فضل محمد و موسی، هارون را سخت بیمناک ساخت، چندانکه همّت به‌نابودی آنان گمارد، جعفر را کشت و سایر برامکه را به‌زندان انداخت و اموال ایشان را ضبط کرد (اعلام معین).

* ۶۴ :

در خلفاء هیچ کس دراز عمرتر از او (هارون‌الرشید) نبوده است... الا این خلیفه که درعهد ماست؛ در مورد این عبارت دو مطلب گفتنی است:

۱ — مؤلف دستورالوزارة اشتباه کرده است که هارون را به‌درازی عمر توصیف کرده است که هارون بیش از ۴۵ سال (۱۴۸ — ۱۹۳) عمر نکرده است.

۲ — با توجه به‌قراین زندگی مؤلف که با اتابک‌سعد زنگی همزمان بوده (رک مقدمه) و درازعمرترین خلیفه‌ها «الناصرلدین‌الله» بوده که از ۵۷۵ تا ۶۲۲ یعنی ۴۷ سال

خلافت راند همزمانی مؤلف با این عهد و عصر تأیید می‌شود.

*** ۶۵ اسحاق‌بن ابراهیم موصلی:**

ابومحمد—(۱۵۵—۲۳۵) ه.ق، موسیقی‌دان و راوی و شاعر معروف. در بغداد بدنیا آمد و هم در آنجا وفات یافت. چند سالی قبل از مرگ نابینا شد. نزد هارون و مأمون و واثق تقرب داشت، و ندیم خلفای مزبور بود (دایرةالمعارف مصاحب).

ابن‌الندیم در «الفهرست» می‌نویسد: نژادش از فارس بود و برای بدهکاری مالیاتی که داشت از ستمگری بنی‌امیه از فارس گریخته و به کوفه آمد و بر بنی‌دارم وارد شد... یزید مهلّبی گوید: اسحاق به‌من گفت: ما از مردم ارّجان هستیم... الفهرست، ترجمه رضا تجدد. ص ۲۳۲.

***۶۶ اصمعی—عبدالملک‌بن قُریب (۱۲۳—۲۱۶):**

ابوالعباس مبرّد گوید: اصمعی در شعر و معانی تواناتر از هر کسی بود—(الفهرست) اصمعی در بصره چشم به‌جهان گشود و در آن شهر پرورش یافت... با گروهی از بزرگان ادب و لغت هم‌عصر بود، همچون: خلیل‌بن احمد... ابونواس شاعر... سیبویه... دو خصلت قوی در وی بود: نخست: حافظهٔ نیکو و نیرومند، چنانکه بزرگترین قصیده را با یک‌بار شنیدن حفظ می‌کرد و هم روایت شده است که وی ۱۶ هزار ارجوزه را بجز دواوین عرب از بر داشت... دوم: شیوهٔ القا و تعبیر درست... چنانکه، ابونواس گفته است وی بلبلی بود که مردم را با نغمه‌های خویش به‌طرب می‌آورد. شافعی در این باره گوید: «هیچکس از عرب نیکوتر از اصمعی به‌تعبیر نپرداخته است»... پیوستگی اصمعی به رشید همچنانکه سایهٔ شهرت فراوان وی گردید، سبب توانگری او هم شد. اصمعی در لغت مهارتی بسزا داشت... (لغت‌نامه دهخدا).

داستان وصول اصمعی به‌پیشگاه هارون، ضمن داستان لطیفی در ص ۱۳۷ تجارب‌السلف آمده است.

*** ۶۷ و آمرة بالبخل...:**

بسا زنی که مرا به‌امساک و بخل فراخواند، و من او را گفتم: [بس کن این حرفها را] و کوتاه کن این مقوله را، که این بخشش شیوه‌ای است که من برای [ترک] آن راهی ندارم. و چگونه می‌توانم از فقر و تنگدستی بترسم و یا از ثروت مگر می‌توانم محروم بمانم، حال آنکه اعتقاد امیرالمؤمنین در حق من بسیار نیکوست. تمام این داستان و اشعار در ج ۵، ص ۲۹۲ اغانی آمده.

* ۶۸ لِلّه دَرّ...:

خدا خیر دهاد به‌این ابیات، که اصول آن چه نیکو و فصول آن چه روشن است؟!

* ۶۹ أنْت واللّه...:

بخدا سوگند که تو درشکار پول و بخشش شاهان، از من ماهرتری.

* ۷۰ صالحیّه:

قریه‌ایست در نزدیکی «الرّهاء» در عربستان که آنرا «عبدالملک‌بن صالح هاشمی» بنا نهاده است. معجم‌البلدان.

* ۷۱ اذا دَنت...:

چون سرایها و منزلها نزدیک شد، اشتیاق من افزون گشت.

بویژه آن‌گاه که چادرها نزدیکتر و نمایان شدند.

* ۷۲ طَرِبتُ...:

شادمان (یا اندوهگین) شدم[1] [با نزدیک شدن] به‌سوی کودکان خرد و کوچک، و نزدیکی دیدار آنها، عشق و میل، در من برانگیخت.

و هر مسافری، [چون من] هنگامی که به‌نزدیکی منازل و جایگاه عزیزانش برسد از شوق و اشتیاق سرشار می‌شود.

این دو بیت اسحاق در ص ۱۸۳ «الاعجاز والایجاز» با صفت «من احاسن ملحه» با اختلافی نسبت به‌متن دستورالوزارة آمده:

احنّ الی الا صیبیة[2] الصغار — و هاج لی‌الهوی قرب‌المزار

و کلّ مسافرٍ یـزداد شوقاً — اذا دنت‌الدیار من‌الدّیار

در «شروح سقط‌الزند» معری[3] دو بیت به‌صورت زیر مضبوط است:

طربت الی الا صیبیة الصغار — و هاجک منهم قرب‌المزار

و ابرح ما یکون‌الشوق یوماً — اذا دنت‌الدیار من‌الدیار

* ۷۳ ایّاکه و الدّالّة...:

از تدلّل و ناز بپرهیز که ناز حرمت را تباه می‌کند و پیمان را می‌شکند.

این عبارت درص ۸۰ «الاعجاز والایجاز» از زبان هرون‌الرشید، و خطاب به‌اسماعیل بن صبیح آمده است.

* ۷۴ اَخبِرنی...:

به‌من بگو خردمندترین و نادانترین مردمان کیست؟ و برای پاسخ یک سال به‌تو مهلت

۱. طَرِبَ: الرجلُ: فرحَ و — حزن، ضدّ (اقرب‌الموارد)

۲. الاصیبیة: تصغیر اصبیة و آن جمع صبی است (متن‌اللغة)

۳. به‌نظارت طه حسین. قاهره ۱۳۶۵ ق. ج ۲، ص ۸۹۴ (به‌نقل از دیوان همام — چاپ دانشگاه تبریز)

می‌دهم.

* ۷۵ اعْقَلُهُمْ...:

داناترین مردم، آدم نیکوکاری است که ازخدا یا حاکم، ترسان باشد، و نادانترین‌شان، بدکاری است که ازعواقب بدکاری‌اش آسوده دل نشیند.

* ۷۶ امین:

محمدبن هارون‌الرشید. ششمین خلیفهٔ عباسی (۱۹۳—۱۹۸) پسر و جانشین هارون‌الرشید. خلیفه‌ای عشرتجوی و هوسباز و بی‌فکر بود. خلافت او اکثر در زدوخورد با برادرش مأمون عباسی گذشت. زیرا، چون برخلاف وصیّت پدر در صدد برآمد برادرش مأمون را از ولیعهدی خویش خلع کند، بین دو برادرکار اختلاف بالا گرفت، عاقبت پس از چند زدوخورد طاهر ذوالیمینین و هرثمةابن اعین، سرداران مأمون بغداد را بمحاصره گرفتند. امین تسلیم شد و طاهر او را کشت و سرش را به‌خراسان جهت مأمون فرستاد. (محرم ۱۹۸ هـ. ق) دایرةالمعارف فارسی—مصاحب. نیز رک تجارب‌السلف ص ۱۵۲.

* ۷۷ ام جعفر زبیده (۱۴۵—۲۱۶):

زوجهٔ هارون‌الرشید و مادر امین خلیفه. پدرش جعفر فرزند ابوجعفر منصور خلیفه بود. و ابوجعفر او را بسبب زیبایی و طراوتش زبیده (سرشیر) لقب داد. زبیده در بغداد درگذشت. بسبب سخاوت و حمایتش از اهل فضل و ادب وکارهای خیریه‌اش ازمشاهیر زنان اسلام است. (دایرةالمعارف فارسی)

* ۷۸ فلاالتأتینه...:

رک توضیح * ۲۶ باب سوم.

* ۷۹ لکلّ خافقةٍ سکون...:

هر چیز جنبنده را ناگزیر، آرام گرفتنی است.

عبارت که حکم مثل یافته از بیتی است ازمتنبی:

اذا هبّت ریاحُک فاغتنِمها   فانّ لکلّ خافقةٍ سکونا

* ۸۰ موسی:

فرزند امین، که امین برادرش (مأمون) را از ولایت عهد خلع کرد و بیعت مردم جهت پسر خویش بستد و او را الناطق بالحقّ لقب داد. تجارب‌السلف ص ۱۵۳ و نیز رک ۲۹۷ تاریخ الخلفاء.

* ۸۱ فانّ البغیَ...:

رک به‌توضیح * ۷۴ باب ۳.

* ۸۲ بقضّهم و قضیضهم:

همگی. [یقال: جاءالقومُ قضُّهم و قضیضهم: ای جمیعاً]. المنجد.

* ۸۳ وجزاءُ...:

پاداش بدی، بدی است همانند آن.

بخشی است از آیه ۴۰ — شورا.

* ۸۴ طاهربن الحسین:

— بن مصعب بن رزیق بن ماهان (م. ۲۰۷ ق.).

سردار مأمون در جنگ با امین. مأمون او را به‌لقب ذوالیمینین ملقب ساخت. طاهر، ادیب و فصیح و مدبر بود و شعرا را احترام و رعایت می‌کرد.

* ۸۵ اذا الله...:

آن‌گاه که خداوند ترا از خطر و مخافتی که از آن می‌ترسی، محفوظ نداشت، دیگر نه زره ترا بازدارنده از خطر خواهد بود و نه‌شمشیر برّان.

* ۸۶ یا نفسُ...:

ای نفس، اینک جای گریز و حذر است، امّا از حمله قضا و قدر کجا می‌توان گریخت؟

همه‌کس از آنچه می‌ترسد یا بدان امیدوار است، در مظانّ خطر است.

هرکس که آب گوارا و زلال روزگار را چشیده باشد، ناگزیر روزی هم با تیرگیها گلوگیر خواهد شد.

این سه بیت عیناً در شرح حال امین، آنگاه‌که طاهر بر او غلبه می‌یابد و او امید از جانش می‌برد در ص ۳۰۵ «تاریخ الخلفاء» سیوطی، از زبان وی نقل شده است.

* ۸۷ ولیس لرحلٍ...:

باری را که خداوند، افکنده باشد، کسی نمی‌تواند بردارد.

در ص ۱۲۷ ترجمه تاریخ یمینی بیت بدین صورت آمده:

فلیس لـرحلٍ حطّه‌الله رافع ولیس لامرٍشاءه‌الله دافـع

و مصحّح کتاب (دکتر شعار) در تعلیقات آورده: [منینی گوید: سرایندهٔ شعر معلوم نشده است و مطلع آن چنین است:

منـازلـها بین‌العقیق بـلاقـع لقد لعبت فیها الریاح الزعازع]. ص ۵۱۸،

حال آنکه ثعالبی در «تمثیل ومحاضره» بیت را از «کعب‌بن زهیر» نوشته و بدین صورت:

ولیس لمن لم یرکبِ الهول بغیةً ولیس لرحلٍ حطّه‌الله حـامـلُ. (ص ۸).

* ۸۸ اللیل اخفی...:

رک به توضیح * ۳۶ باب چهارم.

* ۸۹ الفرار فی وقته ظفر...:

گریز بهنگام، خود، پیروزی است. نظیر، هزیمت بهنگام بهتر ز جنگ. رک امثال و حکم ص ۲۶۴.

*۹۰ مطالعت: گزارش.

این اصطلاح در تجارب‌السلف (ص ۲۷۰) بکار رفته: [امّا نظامیّهٔ بغداد بسیار مبارک است... خازنِ دارالکتب به‌خطیب تبریزی داد و او هرشب شراب خوردی... یکی از بوّاب مدرسه... به‌خواجه مطالعه‌ای نوشت و حال شیخ بنمود...]

* ۹۱ استقرض...:

از خالدبن جیلویه وام بگیر تا که کجی‌ها و نابسامانیها را به‌سامان رسانی.

داستان تنگدستی و وامخواهی طاهر از خالدبن جیلویه در وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان (ج ۱ — ص ۳۳۴) به‌تفصیل آمده است.

* ۹۲ أنذرتُ...:

ظاهراً منظور اینستکه: ذمهٔ طاهر را [از دیه وگناه کشتن خالد] بری کردم. هرکار خواهی با او بکن.

* ۹۳ صبّوا...:

تازیانه‌ها را بر او فرود آرید.

* ۹۴ آلآن...:

اکنون [توبه می کنی؟] حال آنکه پیش از این نافرمانی کردی.

بخشی است از آیه ۹۱ — یونس.

* ۹۵ فلمّا مسّ...:

هنگامی که سوزش تازیانه و شلاّق به‌پوستش رسید.

* ۹۶ لله رأیک...:

خداوند تدبیر ترا نیکو بدارد.

* ۹۷ ثمّ شأنک...:

پس از آن، خود دانی، و کاری که بر آن اقدام کرده‌ای.

* ۹۸ زعموا انّ...:

آورده‌اند که بازی بر یک گنجشک بیابانی برخورد و آن را که قضا و قدر می‌راندش گرفت پس درحالیکه باز بر سر او فرود می‌آمد و می‌پرید، گنجشک زیر بال او چنین سخن گفت:

من برای تو نمی‌توانم لقمهٔ خامیزی[1] (نوعی خورش ازگوشت پرورده در سرکه و سرخ‌کرده در روغن) باشم، و اگر مرا سرخ کنند، چیز حقیری خواهد بود باز بالنده بخود و

نازکتان، از قدرت خود، و از روی کرم، منقارش را اندکی سست کرد، گنجشک دررفت.
این ابیات بهمین صورت در «تمثیل و محاضره» ثعالبی، ص ۳۶۷ آمده است.

*** ۹۹ انّ الضّغینةَ...:**

کینه و دشمنی را هرچند کهنه شده باشد باز خواهی دید، درست مانند جَرَب که اگر گاهی ناپیدا گردد، زمانی بیرون می‌زند و آشکار می‌شود.
ابن‌قتیبه در «عیون‌الاخبار» ج ۳، ص ۱۱۱ بیت را آورده و قائل آن را «اخطل» نصرانی ضبط کرده که از قصیده‌ای از غرر قصاید او و ظاهراً در مدح عبدالملک‌بن‌مروان است.

*** ۱۰۰ انّ رأسی...:**

این سر من بجای سر او باشد، (بجای او مرا بزنید).

*** ۱۰۱ اهبُه لکَ...:**

او را بخاطر تو ببخشم یا بخاطر چهار بیت شعرش؟

*** ۱۰۲ الدّهر لا یبقی...:**

زمانه نه با هزل و شوخی، و نه با جدّ نمی‌ماند، شب آبستن است، دانسته نمی‌شود که چه خواهد زایید، و سحر چه حادثه‌ای رخ خواهد داد.
درمورد مصراع دوم «اللیل حُبْلی...» رک توضیح * ۴ باب چهارم.

*** ۱۰۳ احاسن‌الکلام فی‌محاسن‌الکرام...:**

در ذیل کشف‌الظنون ج ۱، ص ۳۰ کتابی ضبط شده چنین:
احاسن‌الکلام و محاسن‌الکرام — تألیف بشیر ابن ابی‌بکرالجعفری التبریزی المعروف بابن‌النعمان المتوفی سنه... (ناقص). اما «معجم‌المؤلفین» روشن کرده است: بشیربن حامدبن سلیمان‌بن یوسف‌بن عبدالله‌الهاشمی، الجعفری الزینبی، الشافعی (نجم‌الدین ابوالنعمان) مفسر، محدّث... صوفی، فقیه. در اردبیل (۵۷۰) بدنیا آمد و در مکّه (صفر ۶۴۶) وفات یافت. ازآثار وی: تفسیر بزرگی است در چند مجلد، و احاسن‌الکلام و محاسن‌الکرام، و اربعون حدیثاً فی امورالدین. معجم‌المؤلفین — عمر رضا کحّالة، ج ۳، ص ۴۶.

*** ۱۰۴ محمّد مهلبی:**

مراد از این مرد، محمدبن عباد مهلّبی است (متولد ۲۱۶) نه ابومحمدحسن‌بن محمد مهلبی، دانشمند و شاعر قرن چهارم، و وزیر معزالدوله دیلمی که در سال ۳۵۲ وفات کرده است.
این مهلبی به‌نوشته زرکلی: [محمدبن عباد حبیب‌المهلبی — در زمان مأمون عباسی امیر بصره بوده، و در همان‌جا وفات یافته که مبرّد در «الکامل» او را با لقب «سید

اهل البصرة اجمعین» معرفی کرده.

* ۱۰۵ اَلْقِ دلوک فی الدلاء...:

سطل خود را بیفکن درمیان سطلها.

مثل است که درمورد برانگیختن کسی برای کسب مال و رزق بکار می‌برند.

(رک فرائدالمنجد، و ص ۱۵۹ ج ۲ فرائد اللآل).

ظاهراً اصل سخن مصراعی بوده از ابوالأسود دؤلی بدین صورت:

ولکن الق دلوک فی الدلاء.

* ۱۰۶ قصدتُ محمّداً...:

آهنگ بارگاه محمد امین بکردم درحالیکه بخشش و احسان او را طلب می کردم، درنتیجه، امید و انتظار من به‌جود و بخشش او فائز شد.

امین چون مرا بدید، بر من احسان نمود، من نیز سطلی از ستایش خود را بر پای او بریختم.

* ۱۰۷ لیْسَ مَنْ...:

کسی که تمام دارائی‌اش را بدهد و درعوض ستایش و ثنا بخرد یقیناً مغبون و زیانمند نیست.

* ۱۰۸ رصد مأمونی:

ابن‌خلکان ذیل اخبار محمدبن موسی (ص ۱۱۶) نوشته این رصد به‌امر مأمون و به‌دست فرزندان موسی ساخته شد.

* ۱۰۹ لو عَلِمَتْ...:

اگر مردم می‌دانستند که من از بخشش چقدر لذّت می‌برم، هرگز، پیش من نمی‌آمدند جز با گناه— و گناه‌آلود— [1]

این عبارت از زبان مأمون در «تاریخ الخلفاء» سیوطی بدین صورت آمده است:

انا و الله الذّ العفو حتی اخاف ان لا اوجر علیه، ولو علم الناس مقدار محبّتی للعفو لتقرّبوا الیّ بالذنوب. ص ۳۲۲.

* ۱۱۰ اِعرِض طعامَک...:

طعام و سفرهٔ خود را عرضه بدار و آنرا برای هرکس که وارد خانهٔ تو شد ببخش و به‌آن که [بر سر سفره‌ات، از خوردن] خودداری کند، سوگند یاد کن [تا بخورد] و از آن که بر سفرهٔ تو طعام ترا بخورد تشکّر کن و تعارف خشک‌وخالی نکن، و از بخشش و احسان کم شرمنده مباش که [اگر تو ندهی] روزگار پروایی ندارد [از گرفتن نعمت‌ها].

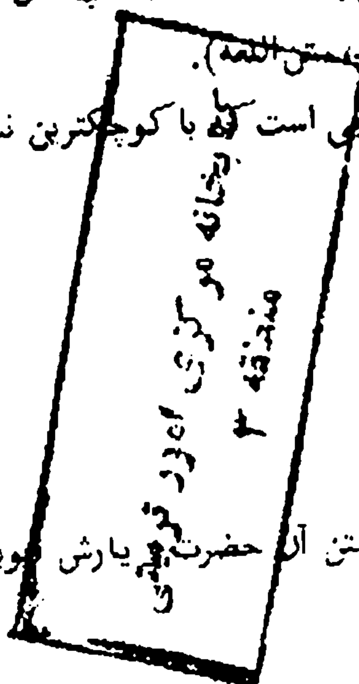
۱. الجَنیَه: الذنب— ج جنایا (المنجد).



سابُریّ: نوعی از جامهٔ نازک منسوب به سابور.

عَرض سابُریّ: عبارتست از نشان دادن چیزی و تعارف آن، بدون آنکه در تقدیم و تعارف آن حالت جدّی و مبالغه باشد[1] و این از آن جهت است که صاحب مال بر آن میل فراوان دارد و نمی‌خواهد به کسی بدهد (المنجد، متن اللغه).

و در لسان‌العرب می‌افزاید: سابُریّ جامهٔ بسیار نیکوئی است که با کوچکترین نشان‌دادن، مردم در آن رغبت می‌کنند.



*** ۱۱۱ انّ اوهن...:**

بی‌گمان سست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است.

بخشی است از آیه ۴۱ — عنکبوت.

*** ۱۱۲ امّا سنّت نبوی است که در کُنج ویران غار...:**

اشاره‌ای دارد به هجرت رسول اکرم (ص) و پناه جستن آن حضرت و یارش ابوبکر در غار ثور.

*** ۱۱۳ اُضاحِکُ ضیفی...:**

من، پیش از آنکه مهمانم بار سفرش را بازکند و بر زمین نهد، به‌رویش لبخند می‌زنم، و او همواره پیش من احساس فراوانی و فراخی می‌کند، هرچند که در دیار من خشکسالی باشد.

نشان فراوانی و فراخی، برای مهمانان، تنها فراوانی طعام نیست بلکه، [پیش از همه، نشان فراخی] گشادگی چهره و روی بخشندهٔ صاحبخانه است.

*** ۱۱۴ مخلد بن الحسن:**

به کسی با این نام از اطرافیان و ندمای مأمون برنخوردم.

«حسن بن مخلَّد» وزیر معتمد بوده، که با مأمون ارتباطی نمی‌تواند داشته باشد.

رک * ۸۸ باب سوم.

*** ۱۱۵ محمّد بن الجهم...:**

تمام این داستان با مختصر اختلافی در کتاب اغانی، ج ۱۴، ص ۹—۱۷۸ آمده که این گونه آغاز می‌شود:

[قال محمّد بن الجهم البرمکی، قال لی المأمون یوماً: یا محمد اَنْشِدنی بیتاً من المدیح ...].

*** ۱۱۶ یجود بالنّفس...:**

[ممدوح من چنانست که] اگر مرد بخشنده نسبت به او بخل بورزد، او نفس خویشتن را می‌بخشد و بخشش نفس والاترین حدّ و نهایت جود است.

شعر از مسلم بن ولید معروف به صریع الغوانی.

۱. ظاهراً نظیر آنچه در ایران به «تعارف شاه‌عبدالعظیمی» معروف است.

مصراع دوم تقریباً حکم مثل پیدا کرده است. رک التمثیل و المحاضره ص ۳۰۷.

*** ۱۱۷ حَسُنَت...:**

دیدار و نمای آنها زشت بود، امّا چون آنها را آزمودم، بجهت زشتی درون، منظر آنها زشت‌تر نمود.

این بیت نیز که از صریع الغوانی است در ص ۴۵۶ «تمثیل و محاضره» بصورت:

قبحت مناظرهم فحین بلوتهم   حسنت مناظرهم لقبح المخبر

آمده، اما در اغانی که تمام این داستان در آن آمده بدین گونه ضبط شده:

قبحت مناظرهم فحین خبرتهم   حَسُنت مناظرهم لقبح المخبر

اغانی—ج ۱۴، ص ۹—۱۷۸.

*** ۱۱۸ ارادوا لیخفوا...:**

خواستند گور او را از دشمنانش پنهان دارند امّا بوی خوش خاک گور، خود، نشانگر قبر او خواهد بود.

بیت از مسلم بن ولید است که ضمن همین حکایت در اغانی (ج ۱۶، ص ۱۷۹) آمده (بجای من، عن ضبط شده)

و بهمین صورت در «النهایه» ابن اثیر، ص ۲۰۸، ج ۸ درمورد امام حسین (ع) آمده است.

در مآخذ قصص مثنوی (ص ۲۱۲) بصورت:

ارادوا لیخفو قبرها عن محبّها... ضبط کرده و توضیح داده شده که بیت از مجنون است امّا بعداً افزوده است که شعر مجنون از روی این بیت که از صریع الغوانی است ساخته شده.

در ص ۱۷۱ «الاعجاز و الایجاز» نیز مشابه متن کتاب آمده است.

*** ۱۱۹ المهدی:**

ابوعبدالله محمّدبن ابی‌جعفرالمنصور، سومین خلیفهٔ عباسی. جلوس ۱۵۸ ق، فوت ۱۶۹. [مردی زیرک و کریم و متدین و بسیار خیّر بود]. رک تجارب‌السلف ص ۱۲۰.

*** ۱۲۰ آناءاللیل...:**

ساعتهای شب و طرفهای روز.

در آیه ۱۳۰—طه تصرف کرده. آیه چنین است:

«و من آناءاللیل فسبّح و اطراف‌النهار...».

*** ۱۲۱ و انّی لَأُسدی...:**

براستی که من نعمت و ثروت خود می‌بخشم، آنگاه برای آن نعمت (یا بخشش) نظیر

و سانندی دیگر می‌جویم تا مضاعف سازم و با آن جفت کنم.

* ۱۲۲ ابودلامه:

زندین جوز، از شعرای اوائل عهد خلافت عباسی، شاعر مخصوص اولین و دویمین و سیّمین ایشان، سفّاح و منصور و مهدی عبّاسی بود، بجهت لطافت اشعار و مهارت فوق‌العاده که در اصول و آداب و وظائف ندیم بودن داشته، به‌انعامات بسیاری از ایشان نائل آمد. (ریحانة‌الادب)

* ۱۲۳ انّی نذرتُ...:

عهد کرده‌ام که اگر ترا تندرست و مالدار، در شهرهای عراق ببینم، بر محمد پیامبر، صلوات فرستی، و دامن مرا از درم پر کنی.

* ۱۲۴ حسین مُطَیْر:

حسین ـ اسدی، از فحول شعرای عرب می‌باشد.

برای اخبارش رک اغانی ج ۱۰، ص ۲۴۷ به‌بعد.

* ۱۲۵ اضْحَتْ...:

دست راست تو خنده زد و جلوه نمود از بخششهایش که در بیرون مصوّر است نه بلکه [توان گفت] دست تو، صورت مجسّم بخشش وجود است. از چهرهٔ زیبای تو، روی زمین، روشن و تابان است، و بخشندگی تو چنانست که انگشتانت در چوب و درخت آب جاری می‌سازد.

* ۱۲۶ معن بن زائده (م. ۱۵۱ هـ. ق):

ـ بن عبدالله‌بن مطیر شیبانی، ابوالولید، از بخشندگان عرب و از اشجع فصحاء است، هم بنی‌امیه و هم بنی‌عباس را درک کرده، در حق او، وکرم و احسانش، شاعران عرب، داستانهای شگفتی گفته‌اند (رک ابن خلکان ج ۲، ص ۱۰۸ و اعلام زرکلی ج ۸، ص ۱۹۲).

«کذبتُ لقولک...»

این حرفها را دربارهٔ من دروغ می‌گویی، زیرا که این اشعار را دربارهٔ معن بن زائده گفته‌ای.

* ۱۲۷ انّما معن...:

ای امیرالمؤمنین [اگر دربارهٔ معن هم گفته باشم] عمل و فعل نیک او، برخاسته از حسنات و فعلات تو می‌باشد.

و امّا این داستان حسین مطیر اسدی بتمامی و مشروحاً در معجم‌الادبای یاقوت ج ۱۰، ص ۱۶۶ به‌بعد آمده است.

واینکه مهدی گفته است: «دروغ گفتی که این سخن را در حق معن بن زائده گفته‌ای...» اشا رو

است به‌آن مرثیهٔ عالی و مؤثری که «مطیر» در حق «معن» سروده، و در تمام منابع که اخبار معن را آورده‌اند، به‌همان مرثیه تصریح کرده‌اند، و ظاهراً قبل از همه «ابی‌تمّام» در حماسه خود آنرا نقل کرده است.
نیز ر.ک: المستطرف ج ۱، ص ۲۳۵.

* ۱۲۸ **نقداً ولا وعد عرقوب:**

بطور نقد، و نه مانند وعدهٔ عرقوب:
وعد عرقوب. یا مواعید عرقوب:
مثل است در بین عرب، بهنگام خلف وعده و دروغ بودن آن زده می‌شود. ماجرا چنانکه در ص ۱۳۱ «ثمارالقلوب» ثعالبی آمده چنین است که:
[عرقوب نام مردی از خیبر یا عمالقه بود. برادرش پیش او آمد و بر او عرض نیاز کرد و چیزی خواست. عرقوب گفت، هنگامی که این درخت خرما شکوفه کند، شکوفه‌اش از آن تو باشد. چون شکوفه کرد، برادر، برای وفای به‌عهد، پیش عرقوب آمد. عرقوب گفت بگذار تا سبز گردد، چون سبز شده آمد، باز عرقوب گفت، صبر کن تا سرخ شود و برسد. چون سرخ شد، گفت بگذار تا رُطب گردد، رطب شد. گفت صبر داشته‌باش تا کاملاً خرمای رسیده گردد، در این هنگام، عرقوب شبانه به‌نخلستان رفت و همهٔ خرما را چید، و چیزی برای برادر نماند. و بطور مثل در نظم و نثر عرب جاری شد چنانکه «شمّاخ» گفته:

وَعدتَ و کانَ الخلفُ منکَ سجیّةً   مواعید عرقوب اخاه بیترب

* ۱۲۹ **هل بقیَ حاجةٌ...:**

نیازی در نفس یعقوب ماند؟
در عبارت تلمیحی هست به‌آیه ۶۸ــ یوسف: «ولمّا دخلوا من حیث امرهم ابوهم، ما کان یغنی عنهم من الله من شیء، الاّ حاجة فی نفس یعقوب قضیها».

* ۱۳۰ **بیضاء تَسْحَبُ...:**

دختر زیبای سپیداندامی که بهنگام راه‌رفتن گیسوانش را فروهشته، می‌کشد و خود در میان آن گیسوان انبوه و سیاه گم می‌شود.
گویی دخترک در میان گیسوان سیاه ــ خورشیدی است تابان و یا چنانست که گیسوانش شبی تاریک است در روز روشنِ چهرهٔ تابان او.

* ۱۳۱ **خُذیها...:**

بگیر از دست این کنیزک، و از لطایف زیبائی آن برخوردار شو.

* ۱۳۲ **الواثق بالله:**

نهمین خلیفهٔ عباسی است. در سال ۲۲۷ با او بیعت کردند... از افاضل خلفا بود،

عاقل و زیرک و فصیح و شاعر... چون خلافت یافت به‌آل علی نیکویی کرد... در سال ۲۳۲ وفات یافت... «تجارب‌السلف، ص ۱۷۹».

* ۱۳۳ **بکربن‌الحارث:**

این داستان که مربوط است به‌ابوعثمان مازنی و واثق خلیفه، در ابن‌خلکان آمده، و اسم ابوعثمان، «بکربن محمّدبن عثمان» است نه «بکربن حارث» با توجه به‌اینکه چهارچوب داستان، همانست که در ابن‌خلکان آمده، بعید نیست که مؤلف دستورالوزارة از مأخذی غیراصیل برداشته یا خود، تصرّفی کرده، چنانکه شعر «اباتا فلاترم...» که درمتن آمده، در ابن‌خلکان منسوب به «اعشی» است و بدین‌گونه:

ایاابتاً لاتَرِم عندنا فانّا بخیر اذا لم‌ترم...

این «ابوبکر مازنی» را ابن‌خلکان، امام عصر خود در نحو و ادب معرفی کرده و سال فوتش را ۲۴۹ نوشته است.

* ۱۳۴ **تقول ابنتی...:**

وقتی که مسافرت و حرکت من قطعی شد دخترم می‌گفت: ای پدر، با رفتن تو، حال ما و یتیمان یکسان می‌شود.

ای پدر از پیش ما نرو، که تا تو با ما هستی، ما نیکوحال و خوش هستیم.

* ۱۳۵ **جاوِرْ ملکاً او بحراً:**

با سلطانی همسایه باش یا با دریایی.

مثل است، رک فرائدالادب‌المنجد. و ج ۱، ص ۱۴۱ فرائدالّلآل. یعنی انّ‌الغنی یوجَد عندهما، یُضرَب فی‌التماس‌الخصب والسعة (مجمع‌الامثال) به‌نقل علامه قزوینی در ص ۲۸۳ مرزبان‌نامه.

* ۱۳۶ **اتحفوا ولو بحجرٍ:**

به‌کسان خود تحفه بدهید، حتی اگر سنگ باشد.

در نهج‌البلاغه نزدیک به‌این عبارت آمده: [اذا قدمتَ من سفرک فاعط اهلک ولو حجراً].

* ۱۳۷ **ثِقی بالله...:**

به‌خداوندی که شریکی ندارد، اعتماد کن — و به‌توفیق و رستگاری از جانب خلیفه اعتماد داشته باش. بیت از «جریر» است و در «انوارالربیع» ج ۱، ص ۳۷۹ همراه با این بیت آمده:

اغثنی یا فداک ابی و امّی بسیبٍ منک انّک ذوارتیاح

* ۱۳۸ **والکلام یأخُذُ...:**

بخشی از سخن برگریبان بخشی دیگر پیوند یافته، وکلام از آدمی دست برنمی‌دارد

مگر اینکه آدمی از آن دست بازدارد.
نظیر: «الکلامُ یجرّالکلامَ».

باب ششم

* ۱ اناالملکُ...:

منم سلطان نامور و توانا: بهرام گور، که منشأ من یمن و اصل من از جزم (؟) فارس است من تخت شاهی را با بخاک مالیدن بینی سیاستمداران و رعیّت، و بقهر، از شما، بدست آوردم.

جدا از اینکه در انتساب این ابیات عربی به‌بهرام گور، نمی‌توان تردید نداشت کلمه جزم فارس هم دانسته نشد جز اینکه در لغت‌نامهٔ دهخدا، به‌نقل از «ص ۲۲۶ ج ۴ مرآت‌البلدان» آمده:

جزمی: از قرای بلوک قنقری فارس است...

* ۲ لقد عَلِمَ...:

به‌هر گفتار و زبان که می‌خواهد باشد، شاهان همگی می‌دانند که من تواناترین و گرامی‌ترین آنها، و شایسته‌ترین‌شان هستم. عذاب و قهر من به‌قومی می‌رسد و آنها را نابود می‌سازد، و نعمت و بخشش من بر قومی دیگر می‌رسد و به‌آنها زندگی و نشاط می‌بخشد.

* ۳ نفسُ عِصامٍ...:

نفس و شخص «عصام» بود که او را سروری بخشید و به‌او قدرت حمله و اقدام به‌کارهای خطیر را داد.

از امثال عرب است، وعصام، حاجب نعمان پادشاه بود که پس از او به‌پادشاهی رسید. در فارسی هم گاهی بکار رفته که گفته‌اند «عصامی باش، عظامی باش» ثعالبی این بیت را همراه با مصراع سومی: «وجعلته ملکاً هماما» منسوب به «نابغه» در کتاب «ثمارالقلوب» ص ۱۳۷ آورده است.

* ۴ واَینَ من‌المشتاق...:

شخص مشتاق کجا! سیمرغ کجا؟!

مراد آن‌که جویندهٔ عنقاء مُغرب، هرگز به‌وی دست نتواند یافت. درمیان عرب، برای امر دشوار و غیرقابل دسترسی، گویند:

عنقاءُ مُغرب: و یقال اعزّ من عنقاء مغرب.

جاحظ گفته است: تمام ملّتها درمورد امری که شنیده می‌شود ولی دیده نمی‌شود با «عنقاء» مثل می‌زنند.

امّا مصراع قابل بحث، ازمتنبّی است و تمام بیت چنین است:

اَحِنُّ الی اهلی و اهوی لقاءهم—و این....

*** ۵ انّما عمُّ‌الرجل...:**

عموی هر کسی شاخهٔ همریشه‌ایست با پدر وی.

*** ۶ ولیدبن سعد:**

این ولیدبن سعد که در متن کتاب «سعید» ضبط شده بود شناخته نشد جز اینکه در مروج‌الذهب بهمین صورت صاحب خانه‌ای که ابوالعباس درکوفه در خانهٔ او پنهان شد معرفی می‌شود: [ابوالعباس با همراهان و خاندان خود نهانی وارد کوفه شد. ابوسلمه نیز با سیاهپوشان درکوفه بود و ابوالعباس را با کسانش در خانهٔ **ولیدبن سعد** در قبیلهٔ یمنی بنی‌اود منزل داد]. ص ۲۵۷، ج ۲ مروج‌الذهب فارسی (ترجمه پاینده—و ۲۶۸ ج ۳ مروج‌الذهب عربی). و مخفی‌گاه، خانهٔ ابوسَلَمهٔ خَلّال بوده نه ولیدبن سعید. و فرزندان عبّاس، پس ازکشته شدن ابراهیم امام، دو تن بودند: سفّاح، و منصور، و اینکه مؤلف نوشته «با چهار برادر» اشتباه است.[1]

و اینکه مؤلف نوشته «بنی‌عباس را بر سریر سرور و تخت بخت نشاند... عقد بیعت و عهد خلافت بر ابوالعباس مقدّر و مقررکرد و به‌دارلخلافهٔ بغداد فرستاد» نیز بدور از اشتباه نیست که در این زمان هنوز از «بغداد» خبری نبود و این شهر را بعد از خلیفهٔ اول عبّاسی، منصور، درسال ۱۴۵ ق بنا نهاد.[2]

*** ۷ جاءالحقّ...:**

حق آمد، باطل نابود گشت.

بخشی است از آیهٔ ۸۱— اسراء.

*** ۸ بوالعباس به بغداد رسید...:**

چو به‌منبر آمد اتّفاق را تب لرزش گرفته بود...

قضیب از غایت ارتعاش از دستش بیفتاد و بغایت (نعایت؟) از دست بیفتاد تفاؤل را و نیز موجب پریشانی خاطرها گشت. درویشی بود تُنک‌حال که حرفت خیاطت کردی،

۱. دراین دو مورد رک: تجارب‌السلف ص ۸۸ به‌بعد و ج ۲، ص ۲۰۰ حبیب‌السیر.

۲. رک ص ۱۰۶ تجارب‌السلف و ۲۱۳، ج ۲ حبیب‌السیر.

چو یافتی...

درمورد این عبارات چند نکته قابل ذکر است:

۱ــ چنانکه گفته شد آمدن اولین خلیفه عباسی، و خواندن اولین خطبهٔ خلافت، در بغداد، درست نیست.

۲ــ درعبارتها، تشویش و پریشانی و افتادگی، محسوس است.

۳ــ این درویش تُنک‌حال که چوبدستی خلیفه را بدستش می‌دهد و بیت: «وَالْقت عصاها...» را بعنوان تفاؤل می‌خواند و سفّاح پس از شنیدن ظفرمندی سپاهش بر مروان و رسیدن سر او به دارالخلافه، دستور می‌دهد درزی ناصح را حاضر آورند و دوات وزارت پیشش نهند بر هیچ سند تاریخی مستند نیست چراکه بنا به‌تصریح مدارک تاریخی اولین وزیر سفّاح، «ابوسَلمه خلاّل» است.

ضمناً موضوع افتادن قضیب، بهنگام القای خطبه، در «عیون‌الاخبار» به‌قتیبة‌بن‌مسلم نسبت داده شده و این مطلب «دستورالوزارة» بتمامی از آنجا مأخوذ است (ص ۲۵۹ــ ج ۲).

امّا درمورد، تب‌لرز خلیفه بهنگام خواندن خطبه در «کامل» ابن‌اثیر آمده:

وکان موعوکاً (تب‌دار) فاشتدّ علیه‌الوَعک، فَجَلَس علی‌المنبر و قام عمّه علی مراقی‌المنبر فقال: الحمدلله... (ج ۵ ص ۴۱۳) نقل شد از ص ۶۸ تعلیقات و حواشی بر تجارب‌السلف. استاد قاضی طباطبایی.

*** ۹ وَالْقَتْ عصاها...:**

عصای خود را انداخت (انداختن عصا، کنایه از اقامت گزیدن، و ترک سفر کردن است) و بدان وسیله دوری و بُعد ازبین رفت، همچنانکه مسافر، با آمدنش، چشمش روشن می‌شود.

این بیت که غالباً بهنگام پیروزی بر دشمن خوانده شده است از «معقّربن‌اوس‌البارقی»[1] است، از قصیدهٔ معروفی که تمام آن در «العقدالفرید» ج ۵، ص ۱۴۴ آمده است. گویند وقتی خبر هزیمت ابراهیم‌بن‌عبدالله به‌منصور رسید، این بیت را برخواند (رک ص ۸ خاندان نوبختی). گویند عایشه نیز پس ازشهادت حضرت‌علی(ع)، و نیز منصور پس از کشته‌شدن ابومسلم این بیت را انشاد کرده‌اند.

بازدرمورد بیت رک ص ۷، ج ۱ «حیوة‌الحیوان».

*** ۱۰ بموجب آنکه ابومسلم در پی او رفته بود...:**

این نیز اشتباه است، چراکه، آن‌که پس از هزیمت مروان، و فرارش به‌مصر و ده‌بوصیر، او را دنبال کرد مردی بود «ابن‌ابی‌عون» نام که به‌فرمان «عبدالله‌بن‌علی» درعقب مروان

۱. برای شرح حال وی، رک: اعلام زرکلی، ج ۸، ص ۱۸۷.

تاخت.

* ۱۱ لجَّ الفرارُ...:

گریز بر مروان لجاج ورزید و او مجبور به‌فرار شد، [در آن هنگام] به‌او گفتم شترمرغی که قصد گریز و دویدن داشته باشد، مظلوم است، اینک توکجا می‌توانی بگریزی و ملک را رها کنی؟ حال آنکه آسایش از تو بیکسو شده، و ترا نه دینی مانده و نه حسبی!
قائل این دو بیت مردیست از اولاد سعیدبن‌العاص.

(رک کامل ابن‌اثیر ج ۵، ص ۴۲۰)

* ۱۲ آن منصب نامدار [وزارت] او را مهنّا و مهیّا فرمود:

چنانکه گفته شد نخستین وزیر سفّاح [ابوسلمه، حفص‌بن‌سلیمان بود، او نخستین کس است در مسلمانی که لقب وزیر یافت... وی به‌کوفه می‌زیست و توانگر بود و اموال بسیار در کار دعوت بنی‌عباس و اقامه و تأسیس دولت آنان کرد...] پس از او «ابوالجهْم بن عطیّه» مدتی وزارت راند و پس، بر این مسند خالدبرمک تکیه کرد (رک تجارب‌السلف و الوزراء و الکتّاب) و وزارت مردی درزی پیشه با این مشخصات درست نمی‌نماید.

* ۱۳ اَدْرکْتُ بالحزمِ...:

با دوراندیشی و نهانکاری، دست یافتم به‌آنچه حکمرانان بنی‌مروان با لشکرکشی و جمع‌آمدن، از دست یافتن بدان ناتوان گشتند.
هردم و همواره در شهرهای ایشان می‌گشتم و افساد می‌کردم، حال آنکه آن قوم در ملک و دیار خود آرمیده بودند. (بیت دوم در ص ۷، ج ۱ حیوةالحیوان چنین ضبط شده است:

مازلتُ اسعی بجهدی فی دمارهم والقوم فی غفلة بالشام قدر قدوا)

* ۱۴ المؤمنون عند شروطهم:

رک توضیح * ۵۱ باب چهارم.

* ۱۵ وجازوه...:

او را به‌سان پاداش سنّمار، مکافات کردند.
«جزاء سنّمار» مثل است بهنگامی‌که نیکوکاری را پاداش بد دهند. رک: ص ۱۳۹ ثمارِالقلوب و ۲۶۹ نفثةالمصدور.

* ۱۶ و بالله من اخفار ...:[1]

پناه بر خدا از چنین عهدشکنی‌ها!

* ۱۷ وما اطیبَ... وَلَدْ رأیتُ...:

ابوطیّب احمدمتنبّی چه نیکو و چه خوش گفته:

۱. اِخفار: شکستن پیمان و غدر کردن با کسی. (منتهی‌الارب)

همهٔ حکمرانان را دیده‌ام و گشته‌ام تا سرور همهٔ آنها را — اباشجاع عضدالدوله، شهنشاه، فناخسرو را — نیز.

***۱۸ یُساوی...:**

هر بیتی از آن قصیده با خانه‌ای پر از طلا برابری می‌کند.

***۱۹ یا قَمَراً...:**

ای که [در زیبایی چون] ماه هستی که از میان گلهای بابونه خنده می‌زند وای که [در کشیدگی قامت همچون] شاخه‌ای هستی که بهنگام وزیدن باد خم می‌شود، چهره و پیشانی تو، و گردن و دندانهای سپید تو، چون سپیده‌دمان می‌درخشد.

***۲۰ الحربُ خدعةٌ:**

در ناورد و پیکار، دغا و گربزی روا باشد. مثل. امثال و حکم ص ۲۴۱.

***۲۱ الفتحُ منتظمٌ...:**

فتح بسامان و منظم است و روزگار خندان، و حکومت شمس‌المعالی سراسر نعمت و فراخی است، عدل و داد، همه‌جا گسترده، حق بجای خود بازگشته، شکافها و بریدگی‌ها و نابسامانیها، التیام یافته، و بیداد، از بیخ و بن برافکنده.

دنیا کلیدهای حکمرانی را به‌سوی مَلِکی انداخته که مجد و کرامت همواره ارزانی اوست.

***۲۲ کانّه طوق‌الحمامة...:**

گویی طوق کبوتر است که با کهنه شدن و گذشت زمان، فرسوده نگردد. مصراعی است از «ابن هرمة» که تمام بیت در «ثمارالقلوب» ص ۶-۴۶۵ چنین ضبط شده:

عقدتُ فی مُلتوی أدواج کَبّتِه　　　طوق‌الحمامة لا یبلی علی‌القِدم

طوق‌الحمامه در زبان عرب مثلی است برای هر چیزی که همواره بجاست و از بین نمی‌رود.

***۲۳ کالوشی‌المحبوک...:**

مانند جامهٔ نگارین بافته و زرگداختهٔ درقالب ریخته.

***۲۴ هندسهٔ روحانی:**

این اصطلاح در ص ۲۲ ج ۱ نفایس‌الفنون آمده: وقال بعض‌الحکماء: الخطُّ هندسةٌ روحانیّة.

***۲۵ هذا خطُّ...:**

آیا این خط قابوس است یا پر طاووس؟! ـ خداوند رویش را شاداب گرداند ـ و تو گویی گویندهٔ این بیت جز او کسی را منظور نداشته که گفته:

فی‌خطّه...

هر دلی را نسبت به خطّ او میلی هست. تو گویی مداد و مرکّب خطّ او هوای دل و امیال مردمان است که همه آنرا می‌ستایند و دوست دارند و قلباً به‌سوی آن میل می‌کنند. بیت از متنبّی است از قصیدهٔ معروفش به مطلع:

امِن ازدیارکِ فی‌الدّجیَ‌الرقباء   اذحیث کنتِ مِن‌الظّلام ضیاء

در «ابن‌خلکان» ذیل اخبار قابوس آمده که هرموقع «صاحب» خطّ قابوس را می‌دید به‌این بیت متنبّی تمثّل می‌کرد.

این شمس‌المعالی [از افاضل امرا و ملوک بوده و گذشته از داشتن تسلّط و قدرت بی‌نظیر در انشاء و ترسّل، شاعر عالیمقامی هم بوده است. ثعالبی کتاب «تمثیل و محاضره» خود را به‌نام وی تألیف کرده و در خطبهٔ کتاب با تجلیلی فوق‌العاده و احترامی زایدالوصف از وی نام برده است...]. ص ۲۲۷ تعلیقات و حواشی بر تجارب‌السلف.

*** ۲۶ لئن تنقّلت...:**

هرچند خانه به‌خانه و دیار به‌دیار نقل‌مکان یابی و پس از اقامتی، دوباره درگرو سفرها باشی [همچنان عزیز و محبوب هستی] که مرد آزاده، همچنان آزاده و گرامی وجود است، هرجا ساکن شود چنانکه آفتاب هم، در هر برجی باشد، روشنی پاش و نوربخش است.

*** ۲۷ منصوربن‌صدقه:**

صدقةبن‌منصوربن دبیس‌المزیدی‌الناشری‌الاسدی ابوالحسن، سیف‌الدوله: ازحکمرانان بادیهٔ عراق، و بانی شهر «حلّه» است. درسال ۴۷۹ ه. به‌حکمرانی‌نشست، مردی‌شجاع و حازم، و سروری جو و سیطره‌خواه بوده...

(اعلام زرکلی. ج ۳، ص ۲۹۰)

*** ۲۸ العلمُ...:**

رک توضیح * ۵۴ باب سوم.

*** ۲۹ انْ غاضَ...:**

آن‌گاه که کاروان به‌حرکت درمی‌آید، اگر اشک تو خشک شود و فرو نریزد با وجود آن چنان عشقی که تو در دل داری، بدان که اشک با تو صافی و یکدل نیست.

ای که گزیده و آزردهٔ عشق مسافران کاروان هستی، اشک چشمانت را حبس مکن و بریز که گریه تریاق زهر فراق است.

*** ۳۰ الاسپرطیمون:**

این شخص را نشناختم.

*** ۳۱ تُرابُ...:**

خاک منزلگه وصل یار درد سینه‌ها را شفا می‌بخشد، و در دل عاشق شگفتیها ایجاد

می کند و اعجاز می نماید.

* ۳۲ **صلاح‌الدّین:**

درآمیختن صلاح‌الدین، و، شیرکوه، اشتباه است، چراکه اسدالدین شیرکوه عمّ صلاح‌الدین است و صلاح‌الدین ایوّبی مؤسّس دولت ایّوبیان بود... شادی جدّ صلاح‌الدین با دو پسر خود نجم‌الدین ایّوب و اسدالدین شیرکوه به‌بغداد آمد...
و صلاح‌الدین یوسف به‌سال ۵۳۲ هـ. در تکریت بغداد متولد شد،... او در جنگهای صلیبی دلیری و دلاوری زیاده از حد نشان داد و به‌سال ۵۵۸ در معیّتِ عمّ خود، اسدالدین شیرکوه به‌مصر رفت... (قاموس‌الاعلام ترکی ـ به‌نقل دهخدا)

* ۳۳ **والشبل...:**

شیربچه در باطن به‌سان خود شیر است.

* ۳۴ **دمرّهم‌الله...:**

خدای‌شان بکشد!

* ۳۵ **اذا طلبْتَ...:**

ودایع بازرگانان چون اشخاص ثقه و مورداعتماد بجویند، به‌گردنه‌ها و شکاف و قلّه‌های کوه رانده می‌شوند.
پس، آن اموال، در آنجا بدون صاحب و محافظ می‌مانند، و به‌کسانی‌که از آنجا می‌گذرند، فریاد می‌زنند: هان، ما را نمی‌بینید؟! یعنی از برکت امنیّت عضدالدوله کالا ها حتی در بیابان هم بدون محافظ از دستبرد دزدان و رهزنان در امان هستند.
ابیات از قصیده‌ایست از متنبّی در مدح عضدالدوله، با مطلع:

مغانی‌الشِعب طیباً فی‌المغانی بمنزلة الربیع من‌الزمـان

در دیوان بجای «اماترانی»، «الاترانی» مضبوط است.

* ۳۶ **انّا لَنَحْرِزُ...:**

به‌درستی‌که ما به‌شمشیرهای برهنه و آخته، سرزمینهای روم و ترک و عرب را بدست خواهیم آورد. تا این جهان سراسر از آنِ ما باشد، و یا بمیراث رسیده یا کسب کرده در حمایت ما باشد.
این دو بیت در دیباچه کلیله «ص ۱۴، تصحیح مینوی» هم آمده اما بجای «والعرب» «عن کَثَب» ضبط کرده.

* ۳۷ **فرزند او که...:**

منظور از فرزند عضدالدوله، همان تاج‌الدّوله ابوالحسین احمدبن عضدالدوله است.

* ۳۸ **السّیفُ والخنجرُ...:**

گل و ریحان ما، شمشیر و خنجرهای ماست، دوری و نفرین باد گل نرگس و گل آس را.

شراب ما، خون دشمنان ماست، و جام بادهٔ ما، کلّهٔ سر دشمنان.

این دو بیت در «فتوّت‌نامه‌سلطانی» ص ۳۵۱ منسوب به‌علی امیرالمؤمنین(ع) آمده است: [اگر پرسند تیغ را به‌چه نسبت کرده‌اند؟ بگوی به‌گل و ریحان، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین(ع) فرموده: السیف...

*** ۳۹ سلطان غور علاءالدّین...:**

سلطان علاءالدین‌حسین غوری ملّقب به‌جهانسوز (۵۴۴–۵۵۶) در سال ۵۴۷ بر سلطان‌السلاطین معزالدین‌سنجربن ملکشاه سلجوقی (۵۱۱ – ۵۵۲) عصیان کرد... و از شدت غروری که بر اثر چند فتح بر مزاج وی مستولی شده بود به‌تعریض ممالک سنجری پرداخت و بلغ را نیز بتصرف خود درآورد. سلطان‌سنجر... در سال ۵۴۷ او را شکستی سخت داد و اسیرش کرد. ص ۷۳. شماره ۵، یادگار سال ۱.

*** ۴۰ جهان داند که سلطان جهانم...:**

در مورد این ابیات، رک لباب‌الالباب ج ۱، ص ۳۹. نیز تعلیقات چهارمقاله، ص ۱۵۱.

*** ۴۱ خوارزمشاه اتسز...:**

پادشاهی بود که در انواع حکمت و طبّ و نجوم بی‌نظیر بود. رک جهانگشا ج ۲ ص۳.

*** ۴۲ اللیل اخفی للویل:**

رک توضیح * ۳۶، باب چهارم.

*** ۴۳ یَحْمَدالقومُ السری:**

مثل است و تمام آن بدین‌گونه:

عندالصباح یَحْمَدُالقومُ السّرَیٰ.

قوم چون شبانه راه بپیمایند، چون روز آید از راهی که شبانه طی کرده‌اند شادمان شوند. برای آن کس که بخاطر امید و آسایش، سختیها را تحمل کند، این مثل گفته می‌شود. رک فرائدالّلآل. ج ۲، ص ۲.

*** ۴۴ واللهُ یؤتی...:**

خداوند سلطنت و ملک را به هر کس بخواهد، می‌دهد.

بخشی است از آیهٔ ۴۷ — بقره.

*** ۴۵ :**

در این عبارات، مصنّف، با مهارت و براعت سیّارات را به‌گونه‌ای که قدما معتقد بودند که هر کدام مظهر امری است بکار برده.

کیوان را با فرازنشینی، مریّخ را با جنگاوری، قمر را با شب‌روی، مشتری را با داوری و زبان‌آوری و قضاء، عطارد را با پیشه‌دبیری و زهره را با رامشگری قرین ساخته.

* ۴۶ جَند:
یکی از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر بوده است که در قرن هفتم هجری هنگام حملهٔ مغول یکسره ویران و نابود گردید. [شهری است بزرگ در ترکستان که تا خوارزم ده روز فاصله دارد] معجم‌البلدان. به‌نقل دهخدا.

* ۴۷: امام شرف‌الدین شفروه:
شرف‌الدین شفروه (یا شفروه‌ای) از شاعران اواخر قرن ششم ق. که بنا به‌قید عوفی (ص ۳۵۶، ج ۱) وفاتش در حدود ۶۰۰ بوده و از ستایشگران سلجوقیان بود. دیوان او حاوی ۸۰۰۰ بیت است. آتشکده آذر، به‌نقل دهخدا.
بنا بـرنوشتهٔ دولتشاه (تذکرةالشعرا، ص ۹۹) وی در خدمت اتابک شیرگیر لقب ملک‌الشعراء داشته. رک تاریخ ادبیات صفا. ج ۲. ص ۷۴۰.

* ۴۸ از در «ماچین» و «چین» تا در «خاچین» گرفت:
«خاچین» را نیافتم شاید تصحیف کلمهٔ دیگری باشد شاید هم [تا به‌خراسان گرفت] باشد. درتاریخ جهانگشا، ج ۲، ص ۳۹ دو بیت از این قطعه آمده است با تصریح انتساب آن به‌خاقانی.

* ۴۹ وزیر شهید صاحب سعید نظام‌الملک:
مراد نظام‌الملک صدرالدین مسعود هروی وزیر تکش خوارزمشاه است که اخبارش را جوینی در ج ۲، ص ۳۶، ۳۹، ۴۵ «تاریخ جهانگشا» آورده است.

* ۵۰ اتابک ییغو:
همان سپه‌سالار سامانی است که سلطان تکش خوارزمشاه ضمن رفتن از اصفهان که پسرزادهٔ خود اربوزخان‌بن تغان تغدی را در آن شهر می‌نشاند و ییغو را که از خواص او بود به‌اتابکی وی می‌گذارد. رک جهانگشا، ج ۲، ص ۳۹ و ص ۵۲ ج ۱ لباب‌الالباب.

* ۵۱:
غزلهای رقیق انشا کردی و صوت آن خود بنهادی و به‌آوازی خوش برگفتی. از این عبارت دانسته می‌شود که آهنگسازی، و گذاشتن آهنگ بر روی اشعار، متداول بوده، همچنین پی می‌بریم که اشعار در دربارها، با آواز خوانده می‌شده و دیگر اینکه «برگفتن» درمفهوم «خواندن بآواز» است که ظاهراً از فرهنگها فوت شده و دنبالهٔ عبارت شاهد دیگری است: [از جمله در مدح سلطان این قطعه بگفت و با وزنی لطیف که از خود اختراع کرده در خدمت او برگفت].

* ۵۲ و خلف او محمد خوارزمشاه...: یارب او را به‌عدل آراسته دار.
از این عبارت نیز حدود تألیف کتاب «دستورالوزارة» دانسته می‌شود با توجه به‌اینکه علاءالدین محمد خوارزمشاه ۵۹۶ تا ۶۱۷ هـ ق بر روی کار بوده.

* ۵۳ فانّ الحقّ لیس...:

حق هرگز پوشیده نمی‌ماند.

* ۵۴ طُول العهد...:

دوری دوستی و دیری دیدار، فراموشی می‌آورد.

* ۵۵ الخَلَف علی الله:

جانشین و عوض [اشعار فراموش شده] بر خداوند است.

* ۵۶ ذرایر:

رک توضیح * ۲۱ باب ۲.

* ۵۷ کاندرین ملک چو طاووس بکار است مگس:

بیتی است از سنایی، و صدر آن: «گرچه خوبی به‌سوی زشت بخواری منگر» است.

* ۵۸ هَبْ لی مُلکاً...:

مرا ملک و سلطنتی بخش.

بخشی است از آیه ۳۵ــ سوره ص.

* ۵۹ و حُشِر لسلیمان جنودُه:

و گرد آمدند برای سلیمان لشکریانش.

بخشی است از آیه ۱۷ ــ نمل.

* ۶۰ ربِّ اَوْزِعنی اَنْ اَشکُرَ:

پروردگار من! مرا الهام ده که شکر بگزارم.

بخشی است از آیه ۱۹ ــ نمل.

* ۶۱ لا یحَطِمنکم سلیمانُ و جنودُه:

نشکند شما را سلیمان و لشکریانش.

بخشی است از آیهٔ ۱۸ ــ نمل.

* ۶۲ انّ الملوکَ...:

شاهان چون به‌قریه‌ای درآیند، آن را خراب کنند.

بخشی است از آیهٔ ۳۴ــ نمل.

* ۶۳ اذا جاء کریمُ قومٍ...:

هرگاه که محتشم قومی به‌شما آید او را حشمت کنید.

حدیث در «ترک‌الاطناب» اذا اتیکم... ضبط شده (ص ۴۵۸).

* ۶۴ علی قدرِ جِرمِ الفیل تُبْنی قوائمهُ...:

پاهای فیل متناسب با اندازه و سنگینی وی آفریده شده. این مثل به همین صورت در ص ۳۳۲ «تمثیل و محاضره» ثعالبی آمده است.

*** ۶۵ وَمَنْ اُهدیَ...:**

برای هر کسی، چیزی تحفه آورند، باید که بپذیرد.

*** ۶۶ ماشٌ خیرٌ من لاش...:**

مثلی است عامیانه که در متن اللغه هم آمده و معادل «کاچی به از هیچی» فارسی است. «لاش» ادغام شده «لاشیء» و «ماش» کلمهٔ فارسی است.

*** ۶۷ للقادم انْ یُزار:**

رک: توضیح * ۵۶ باب چهارم.

*** ۶۸ ای شاه تخت رُخا و ای رستم رخش صبا:**

مقصود سلیمان است و تخت رخاء اشاره دارد به‌آیهٔ: (فسخّرنا له‌الریح تجری بامره رُخاء «۳۶—سوره ص») باد را مسخّر او (سلیمان) کردیم که به‌فرمان او می‌رفت بنرمی.

*** ۶۹ سلیمان ذو ملکٍ تفقّد طائراً...:**

سلیمان صاحب سلطنت که [حال] پرنده‌ای را باز جُست. درعبارت عنایتی هست به‌آیهٔ ۲۰ — نمل: «و تفقّدَ الطّیرَ...»

*** ۷۰ اللهُ اعلمُ حیثُ یجعل رسالته...:**

خداوند می‌داند که کجا قرار دهد رسالتش را.

آیهٔ ۱۲۴ — انعام.

*** ۷۱ عرفتُ‌اللهَ...:**

این عبارت در نهج‌البلاغه بصورت: عرفت‌اللهَ سبحانه بفسْخ العزائم و حلّ العقود و نقضِ الهِمَم. رک احادیث مثنوی ص ۵۲.

*** ۷۲ التعظیم لامرالله والشّفقةُ علی‌الخلق...:**

به‌این صورت: [قال رسول‌الله (ص): التعظیم لامرالله...] در مقالهٔ اول چهار مقاله (ص ۴۱) آمده و نیز در ص ۱۲ فتوت‌نامه سلطانی چنین آمده: [در تاریخ... آمده است در زمانی که حضرت سلطان خراسان (ع) به‌نیشابور رسید ارباب طریقت از ایشان سؤال کردند به‌این سؤال که فتوت چیست؟ فرمود که: التعظیم لامرالله والشفقه علی خلق الله.

*** ۷۳ فَمَنْ لم یَکُنْ...:**

هرچند از میان خواهندگان، کسی شایستهٔ نعمت و بخشش تو نباشد،

تو نسبت به‌بخشش و نعمت دادن خود اهل و شایسته‌ای.

باب هفتم

* ۱ السّلطانُ...:

معنی حدیث چنین است: سلطان سایهٔ خداست در زمین که ستم رسیدگان به‌وی گرد آیند... ص ۱۶۲ — ترک‌الاطناب.

در جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۲۸، صورت کامل حدیث چنین آمده:

السلطان ظلّ‌الله فی‌الارض یأوی الیه کلّ مظلوم من عباده، فان عدل کان له‌الاجر و کان علی‌الرّعیةالشکر. و ان جار او ظلم کان علیه‌الوزر و کان علی‌الرّعیةالصبر. (هرچند این حدیث در متون تاریخی و عرفانی مکرّر آمده، دور نیست که مجعول و موضوع باشد)

* ۲ فالعدلُ جُنّةٌ...:

دادگری سپری است نگهدارنده [از بلاها] و بهشتی است باقی.

* ۳ اصْلِحْ وزیرکَ...:

وزیرت را نیکو انتخاب کن، که اوست که ترا به‌سوی آتش می‌کشاند یا به‌بهشت.

* ۴ اختیار ولت...:

فرصت مناسب برای اظهار نیاز را شناختن و برگزیدن، از نشانه‌های خوشبختی است.

* ۵ ربیع بن یونس:

[ابوالفضل ربیع بن یونس بن محمدبن ابی‌فروه... مردی بزرگ و فصیح و زیرک و کاردان و کارگزار و عاقل بود و در محاسبات دیوانی در غایت بصارت. (وزیر منصور بود).

و چون منصور نماند، مهدی وزارت خویش به‌ابوعبدالله معاویه‌بن یسار داد... و ربیع را صحابت فرمود و چون خلافت به‌هادی رسید ربیع را به‌زهر یک‌شب بکشت]. ص ۱۲۰ — ۱۱۸ تجارب‌السلف. بدین ترتیب صاحب دستورالوزارة که نوشته [ربیع بن یونس که وزیر مروان‌بن محمد بود] اشتباه محض است.

* ۶ کمْ یَظفر...:

به‌خواسته و آرزوی خود دست نمی‌یابد و سخن و خواهش او نیز تباه می‌شود.

* ۷ هیهات یضرب...:

هیهات، که در آهن سرد می کوبد.

مصراعی است که حکم مثل پیدا کرده، و تمام بیت در ص ۲۷۶ «تمثیل و محاضره» آمده:

اِنْ کنتَ تَطمعُ فی‌عصیدة[1] خالدٍ   هیهات تضرب فی‌حدیدٍ باردٍ

اما در ص ۱۹۰، ج ۱ نفایس‌الفنون مطلب با اختلاف آمده: [تضرب... در حق کسی گویند که طمع در چیزی کرده باشد و حصول آن صورت نبندد... و مصراع اول او اینست: یا خادع‌البخلاء فی‌اموالهم — هیهات...].

* ۸ فالامور مرهونةٌ باوقاتها:

کارها درگرو فرصتهای مناسب است.

برآمدن هرکاری را هنگامی باشد. رک امثال وحکم دهخدا ص ۲۳۵.

* ۹ یاامیرالمؤمنین...:

ای امیر مؤمنان، اگر خواننده‌ای در لشکرگاه تو ندا دردهد که: ای بدبخت بی‌چیز! کسی ازسپاهیان تو نمی‌ماند که پاسخ ندهد، و به‌این ندا دهنده، روی ننهد.

* ۱۰ اَتَدَعُ مسجد...:

آیا مسجد پیامبر خدا را رها می کنی؟ گفت مسجد پیامبر خدا را ترک می کنم برای مصلحت امّت پیغمبر، و قصد دارم که گردن ترا با این تازیانه بزنم تا ارتداد بر ائمّهٔ دین را شیوه و عادتی قرار ندهی که پسینیان هم آنرا سنّتی فرا گیرند و بکار بندند.

* ۱۱ ابوبکر هُذلی:

این ابوبکر هُذلی را نشناختم امّا بهمین صورت اصل داستان در مروج‌الذهب آمده: [روزی ابوبکر هذلی به‌حضور او بود و سفّاح با وی دربارهٔ انوشروان... سخن می کرد. در آن دم طوفانی سخت شد و خاک و پاره آجری از بالای بام به‌مجلس افکند...]. ص ۲۷۰/ج ۲ — مروج‌الذهب ترجمه پاینده.

* ۱۲ ما اعجبکَ...:

هذلی! کار تو، چه شگفت‌آور است؟! آنچه ما را ترسانید، ترا نترسانید؟

* ۱۳ ما جَعَلَ اللهُ...:

خداوند در درون هیچ کسی، دو قلب قرار نداده.

بخشی است از آیه ۴ — احزاب.

۱. عَصیده: حلوا

* ۱۴ لو وَقَعَ الخضراءُ...:

حتی اگر آسمان کبود بر زمین خاکی فرو می‌افتاد نیز احساس نمی‌کردم.

* ۱۵ یزیدبن شجرة الرهاوی:

از ندمای معاویه بوده (رک اعلام زرکلی ج ۹، ص ۳۳۷) و داستان هم بهمین صورت در مروج‌الذهب (ص ۲۷۲ ج ۲ فارسی) آمده جز اینکه، در آنجا بجای «وقایع خزاعه»، «روز جزعان» و بجای: «سنگی بر پیشانی ابن‌شجره آمد»، «پیشانی یزیدبن شجره به درختی که در راه بود خورد» آمده است.

* ۱۶ لَقَدْ ظَلَمَکَ:

به‌تو ستم کرده‌اند که ترا جزو مستمری‌بگیران هزاری قرار داده‌اند، پس دستور داد که پانصدهزار درم به‌او بدهند، و او را از مقرّبان خویش قرار داد.

* ۱۷ اسماءبن خارجه:

[— بن حصن‌الفزاری تابعی کوفی، از مقربان خلفا بوده، و در سال ۶۶ ق درگذشته. النجوم‌الزاهره ۱۷۹/۱] ص ۴۶۱ تمثیل و محاضره درمتن اسماء بنت خارجه ضبط شده که خطاست.

باب هشتم

*** ۱ تهادَوا فانّ‌الهدیّة تُذهبُ السّخیمة...:**

هدیه دهید که هدیه کینهٔ دل ببرد.

ترک‌الاطناب، ص ۳۷۴: «تذهبُ بالسخیمة» و «تذهبُ وَحَرَالصدر».

*** ۲ تصافحوا فانّه یُذهبُ‌الغِلَّ...:**

با همدیگر دست بدهید که [این کار] دشمنی را از میان می‌برد.

حدیث در «فیض‌الغدیر» ج ۳ ص ۲۷۱ چنین آمده: تصافحوا یَذهبِ‌الغلُّ عنکم.

*** ۳ انّ‌المکارم...:**

مکرمتها و بخششها در هنگام خود، فرصتهای نیکویی است [برای کسب محبّت و خیر معنوی].

*** ۴ حبرامّت (حبرالامّة):**

لقب عبداللّه‌بن عباس، پسرعم پیغمبر اکرم (ص) است (مهذب‌الاسماء به‌نقل دهخدا).

*** ۵ الهدیّة تورثُ...:**

هدیه و تحفه دادن، دوستی و مودّت بجای می‌نهد، و برادری را تازه می‌گرداند و دشمنی را از بین می‌برد.

*** ۶ اهدِ لِمَنْ...:**

برای آن کس که به‌تو هدیه‌ای داد، تو نیز هدیه‌ای بده، کسی را که از تو دیدار کرد، تو نیز [بهنگام بیماری] عیادت کن.

*** ۷ و اذا حیّیتُم...:**

رک به‌توضیح * ۱۴ باب چهارم.

* ۸ الهديّة تفتحُ الباب المُصمَت :[1]

هدیه، درهای بسته را می‌گشاید.

این عبارت عیناً در ص ۴۶۷ «تمثیل و محاضره» آمده.

* ۹ تهادُوا تحابوًا:

حدیث نبوی است. رک ترک‌الاطناب ص۳۷۴ و فیض‌الغدیر ص ۲۷۱ ج ۳. در صفحه ۴۶۷ «تمثیل و محاضره» نیز بدون اشاره به‌حدیث بودن عبارت، به‌عنوان مثلی در مورد هدیّه و رشوه آمده است.

* ۱۰ نعم‌الشيء:

هدیه بهنگام نیازمندی، چه نیکو چیزی است!

این عبارت نیز بدون تصریح به‌قائل آن در ص ۴۶۷ «تمثیل و محاضره» آمده است. و در «فیض‌الغدیر» ج ۶ ص ۲۸۶ به‌عنوان حدیث و مرویّ از امام‌حسین (ع) بهمین صورت آمده است.

* ۱۱ حمّاد قیس:

نشناختم و در اعلام زرکلی، ریحانةالادب، دهخدا پیدا نشد.

* ۱۲ نِعم مفتاحُ...:

هدیّه چه کلید خوبی است برای گشودن قفل حاجات.

* ۱۳ مَطا: ؟

* ۱۴ اذا دَخَلَتِ‌الهديّه في‌الدّار، ضحكتْ أُسكُفَة الباب[2]:

چون هدیه، وارد خانه‌ای گردد، آستانهٔ در نیز شادمان می‌شود و می‌خندد.

* ۱۵ جاحظ:

عمروبن بحربن محبوب‌بن فزارةالكناني البصری، مکنّی به‌ابوعثمان. وی در حدود سنهٔ ۱۶۰ در بصره تولد یافت... درک خدمت اصمعی... را نمود. در عهد وزارت محمدبن‌الزیات نزد وی رفت... در سال ۲۵۵ بمرض فالج در بصره وفات یافت. (معجم‌الادبا به‌نقل دهخدا) از معروفترین آثارش «البیان والتبیین» و «کتاب‌الحیوان» یادکردنی است.

* ۱۶ ولانّ‌الیاقوت...:

و برای اینکه یاقوت گرانبهاترین و ارجمندترین گوهرهاست.

* ۱۷ معتصم:

ابواسحاق محمدبن هارون‌الرشید (۲۲۷ — ۱۸۰). هشتمین خلیفهٔ عباسی در سال ۲۱۸، به‌خلافت نشست.

۱. المُصمَت: المُغلَقُ من‌الابواب. (متن‌اللغة)

۲. أُسكُفَةالباب: آستانه در، چوب پایین آستانه که بدان پای نهند. (اقرب‌الموارد)

از جمله وقایع خلافت او قیام بابک خرم‌دین است که معتصم او را بدست افشین از پای درآورد، و افشین را نیز باتّهام همدستی با مازیار بن قارن به‌حبس انداخت و افشین در زندان درگذشت.
برای احوال وی رک تجارب‌السلف ص ۱۷۳.

*** ۱۸ لِفَصْدِ الامامُ...:**

امام ما، بخاطر بیماری که در تن داشت، خون از رگ بازگرفت امید که خداوند، امام ما را با این «فصد» شفا بخشد. ای یگانه‌ای که با جود و بخشش خویش بر مردم سلطنت می کنی، امید که تندرست بمانی، که در زندگانی پر نعمت و فراخی، سالم مانده‌ای.

*** ۱۹ لِفَصَدْتَ عرقاً...:**

برای آنکه تندرستی خویش بازیابی، خون از رگ بازگشودی، امید که خدای، بدین سبب، بر تو جامهٔ تندرستی بپوشاند.
ای سرورمن با این جام، باده بنوش و از این کنیزک بهره برگیر.
وعدهٔ دیداری بگذار برای کسی که این جام و کنیز را پیش تو هدیه فرستاده تا شب دیگر، از او لذت برگیری.

*** ۲۰ محمّدبن غالب:**

قاسم بن عبیدالله محمدبن غالب اصفهانی، متصدی دیوان رسائل المکتفی بالله بود. (مروج‌الذهب فارسی—ج ۲ ص ۶۶۸) در زمان مکتفی به‌امر وزارت قیام می‌نمود و به‌روایتی وزارت المعتضد بالله نیز کرده بود. (دستورالوزراء خواندمیر) ص ۷۵.

*** ۲۱ اساود دوات:**

اسباب و لوازم آن. در «نوروزنامه» خیام مطالبی آمده که با این بخش از کتاب ما بی‌مناسبت نیست و ذکرش بیمورد نه: [... و دواتی که با آن بتوان کسی را بحدّ مرگ زد پیداست چه باید باشد. و اینکه در تواریخ دیده می‌شود که گاهی پادشاهی دولت وزارت پیش کسی می‌فرستد به‌این نشان که ترا به‌وزارت گماشتیم، یا وزیری را تهدید می کند که دوات از پیشت برگیرم یعنی ترا عزل کنم، یا وزیری، دوات وزارت را بعلامت استعفا پیش شاه می‌فرستد، و در همهٔ این موارد، مراد قلمدان وزارت است. ابن درستویه در کتاب الکتّاب (ص ۹۴) می‌گوید: «دوات چهار قسمت دارد: مُجْرى، حُقّ، جَوْبَة، طَبَق. مجری جائیست که در آن قلم نهاده می‌شود، حُقّ ظرفی است از برنج یا آهن که در آن مداد (مرکب) نهاده می‌شود، جوبة یا وَقْبة جائیست که حُقّ را در آن می‌گذارند، و طبق جلد دوات، یعنی پوشش قلمدان است.»]. ص ۱۰۴ نوروزنامه، به‌کوشش مجتبی مینوی.

* ۲۲ **عبدالله بن سلیمان:**

—بن وهب الکاتب، از وزراء عباسی و از بزرگان آن دولت بود. ۱۰ سال وزارت المعتضد بالله را یافت. تولد او بسال ۲۲۶ ق. است و در ۲۸۸ ق. درگذشت (اعلام زرکلی، به نقل دهخدا).

* ۲۳ **اَهْدیتُ اَیَّدکَ الله...:**

خداوند ترا یاری دهاد، به‌تو دواتی هدیّه فرستادم، که تمام لوازم و اسباب دوات را حاوی است، زنگی‌نسب است (دارای مرکّب سیاه!؟) جریان حلّ و عقد امور تو، و اندازهٔ امرونهی تو در آنست.

* ۲۴ **اُمّ الرّدیٰ...:**

[این دوات] مادری است که گاه هلاکت و گاه احسان می‌زاید، سیاهی است که پنداری، ازجهت زیبایی، عروسکی است ازسنگ شَبَه ساخته شده.

درخشش زیور آن حکایت از برقی می‌کند که در دل تاریکی، یا درشبی بسیار تاریک و سیاه بدرخشد و خنده زند.

* ۲۵ **فیها قلمٌ...:**

در درون این قلمدان، قلمی است که بندهای آن محکم است، به‌دندان گرفتنش سخت است، چون پوست مار، نگارین و خال‌دار است، واصل شونده و رسنده، گنگ، گویا، یاری دهنده، خوارگرداننده، بازدارنده و بخشنده است.

* ۲۶ **مِن النطق...:**

[این قلم] از زمرهٔ سخنوران گنگ است که به‌شمشیرهای سُریجی سفید، و نیزه‌های خطّی گندمگون جلوه می‌فروشد، همواره بر روی کاغذها ازاطراف خود دانه‌های مروارید می‌پاشد، و گاه نیز رازهایی را بر آن ودیعه می‌گذارد.

* ۲۷ **لو کُنتَ...:**

[در درون آن قلمدان، چاقوی قلمزنی است که] اگر روزی آنرا بر سنگ سخت بزنی سنگ از تیزی آن بریده و خُرد شده، خواهد افتاد.

وقتی که قلم را می‌تراشد حتی از آتشی که در نی خشک یا کشت درو شده و درخت افتد، نافذتر است.

* ۲۸ **و مِقطُّ...:**

و قط‌زنی [نیز در آن قلمدان هست] که ازعاج (سفید) و آبنوس (سیاه) ترکیب یافته.

* ۲۹ **کأنّما صاغ...:**

گویی که [آن قط‌زن دورنگ] از پرهای عکّه[1] ساخته شده یا از پوستی، دورنگ سفید و

۱. **علعق:** عکّه، زاغ دشتی. (معین)

سیاه.

* ۳۰ لَم یَرضَ...:

اینکه زمین را برای تو هدیه بدهد او را خشنود نساخت.

پس فلک برین را و آنچه در آنست پیش تو هدیه فرستاد.

این بیت در مقدمه «تاریخ الوزراء» صابی آمده و جزو قطعه‌ایست که آنرا ابواسحق ابراهیم بن هلال صابی به حضور مطهّربن عبدالله وزیر عضدالدوله، همراه با اصطرلابی فرستاده است و تمام سه بیت چنین است:

أهدیٰ الیک بنوالحاجات واختلفوا — فی مهرجانٍ عظیم انت مُبلیه

لکنَّ عندک ابراهیمَ حین رأی — علُوَّ قدرِک لاشیءٌ یُسامیه

لم یَرضَ بالارضِ یُهدیها الیک فقد — أهدیٰ لک الفلکَ الاعلیٰ بما فیه

(مقدمه — ص د)

* ۳۱ ابوعلی‌بن ایّوب:

باید سهو کاتب یا خطای مؤلف باشد، نام این شخص، بدرستی: «المعلّی‌بن ایّوب» است که ضمن همین داستان در کتاب «خاصّ‌الخاصّ» ثعالبی، ص ۵۰ بدین صورت آمده که:

[و أُهدی الی‌المعتزّ فی‌یوم نیروز مرآةٌ خسروانیّة فی‌نهایةالحُسن...] ضمناً در کتاب «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی» همین داستان، نقلاً از ذیل زهرالآداب، و جوامع‌الحکایات آمده است (ص ۳۲ — ۳۱).

* ۳۲ المعتزّ:

— بالله، محمدبن متوکّل، سیزدهمین خلیفهٔ عباسی، دوران خلافتش سه سال (۲۵۲ — ۲۵۵ هـ. ق.) بود. رک تجارب‌السلف، ص ۱۸۴. نوشته‌اند که معتزّ بسیار بدیع‌الجمال بوده و در میان خلفای عباسی به‌حُسن و جمال مشهور است و برای این حالت در ثمارالقلوب ثعالبی (ص ۱۵۵) با عنوان «حُسن وجه‌المعتزّ» اشاره شده.

* ۳۳

گر عکس روی خوب تو افتد بر آینه — گردد ز فیض نور چو قرص خورآینه

گویندهٔ این بیت را نیافتم امّا گوینده هر که باشد، اگر متأخر بر خاقانی باشد به‌قصیدهٔ معروف:

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه — ما را نگاه در تو و ترا اندر آینه

خاقانی توجه داشته است.

* ۳۴ نحنُ‌الزمان...:

رک توضیح * ۱۹ — باب دوم.

* ۳۵ ما یصلُح...:

آنچه به‌مولا شایسته و درخور است، برای بنده ناروا و حرام است!

* ۳۶ دقنوس؟

با مراجعه به‌تاریخ فلسفه (ویل دورانت، ترجمهٔ زریاب خویی)، سیر حکمت در اروپا، و تاریخ فلسفهٔ در جهان اسلامی (حناالفاخوری، ترجمه عبدالمحمد آیتی) به‌حکیمی با این نام یا مانند آن برنخوردم.

* ۳۷ ثَأطَةٌ مُدَّت بماءٍ:

گلی است سرشته به‌آبی.

ثأطه: گِل سرشته را گویند، وعجم گوید: ای دوست گِل سرشته را آبی بس، ودیگری گفته:

بود سرمست را خوابی کفایت گِـل نم‌دیده را آبـی کفـایت

(نفایس‌الفنون—ج ۱، ص ۱۹۴)

منتهی‌الارب، ذیل کلمهٔ «ثأطه» مثل را آورده و افزوده که «در حق کسی گفته می‌شود که نادانی او شدید باشد.» نیز رک مجمع‌الامثال ج ۱ ص ۲۱۰.

* ۳۸ الهدایا...:

هدیّه‌ها، حکم رزق خدا را دارند، پس به‌هرکس تحفه‌ای هدیه دهند باید که بپذیرد.

* ۳۹ الله رؤفٌ بعباده...:

خداوند به‌بندگان خود بسیار بخشنده است.

صورت درست عبارت که بخشی است از آیه ۳۰—آل عمران، چنین است: اللهُ رؤف بالعباد.

* ۴۰—ولله درّالقائل...:

خداوند خیر دهاد به‌آنکه گفته:

هدیه‌هایی که بعضی از مردم، به‌بعضی می‌دهد، در دلها پیوند و محبت ایجاد می‌کند و درضمیر مردم بذر عشق و دوستی می‌کارد و بخشش و نعمت را جلب می‌کند.

* ۴۱ انّ هذه‌القلوب...:

دلهای آدمی، خسته می‌شوند مانند آنچه تن‌ها خسته می‌شوند، پس [برای بنشاط آوردن دلها] به‌آنها نوباوه‌های حکمت و دانش، تحفه بدهید. حدیث است که بهمین صورت در ص ۶۵۶ ترک‌الاطناب آمده.

* ۴۲ فالهدایا ولایاالقلوب:

هدیّه‌ها جامه و پوشش و پشماگند دلهاست.

* ۴۳ اهدوا الینا...:

برای ما طرفه‌های دانش‌تان را اهدا کنید.

باب نهم

* ۱ **اللّهمّ...:**

بارخدایا، ما را پیروزگردان، و دشواریهای ما را آسان گردان.

* ۲ شاید مراد علم آدم باشد که آمده است «العلم نقطة».

* ۳ **مقعد صِدق:**

نشیمن و جایگاه راستی.

ترکیب برگرفته از آیه «۵۵—قمر» است.

* ۴ **الخیرُ عادةٌ...:**

نیکی عادت است و بدی لجاجت.

حدیث نبوی است. رک: ترک‌الاطناب ص ۱۱.

* ۵ **خُذْما اتاک...:**

هر امکان و آسانی که به‌تو دست دهد، آنرا غنیمت بشمار که آن، پاکی و صفایی است از میان آلایشها و آلودگیها.

اگر مردم یقین می‌دانستند که چه سرنوشتی برایشان تدارک دیده شده هرگز با اشتران سفید، زیر جهاز و بار، بیابانها را درهم نمی‌نوردیدند.

* ۶ **یا داودُ فرّغ لی...:**

حدیث قدسی است: هان، ای داود خانهٔ دل را از رذایل تهی کن تا من در آن سکونت گزینم.

* ۷ **انّ‌للّه نفحات فتعرضّوا لها...:**

برای خداوند نفحات و بویهای خوشی هست، با آن نفحات رویارو بشوید. اصل حدیث چنین است: [انّ لربکم فی‌ایّام دهرکم نفحات فتعرّضوا له [احیاءالعلوم: ألا فتعرضوا لها. ص ۱۳۴ ج ۱] لعلّه ان‌یصیبکم نفحة منها فلا تشقون بعدها ابداً (ص ۲۰، احادیث

مثنوی).

* ۸ و نحن فی ضوء النهار...:

ما در روشنایی روز هستیم.

* ۹ قُل کُلٌّ من عندالله:

بگو همهٔ [خوشیها و ناخوشیها] از جانب خداست.

بخشی است از آیهٔ ۷۸ — نساء.

* ۱۰ جاهدوا فینا:

آنهایی که در راه ما کوشش کردند.

بخشی است از آیه ۶۹ — عنکبوت.

* ۱۱ فرغ الله...:

حدیث است و به این صورت: [فرغ الله تعالی عن الخَلْق و الخُلق و الأجَل و الرزق].

رک شهاب الاخبار ص ۷۲، جامع الصغیر ج ۲ ص ۷۵:

در کشف المحجوب (ص ۱۵۹) هم گفتاری در همین معنی به منصور بن عمار نسبت داده شده است.

* ۱۲ اللّهمّ بک...:

خدایا به مشیّت تو می‌میریم و با ارادهٔ تو زنده می‌شویم، و به توفیق تو توکّل و اعتماد می کنیم.

* ۱۳ حصّنوا اموالکم بالزکوٰة...:

با دادن زکات، دارایی خود را از تباهی و گناه‌آلودی و زوال، استوار دارید. در ترجمه شهاب الاخبار (ص ۸۳) و ترک الاطناب (ص ۳۹۶) افزوده دارد: [و داووا مرضاکم بالصّدقة و اَعِدّوا لبلاء الدّعاء. (الترغیب و الترهیب): و استقبِلوا امواجَ البلاء بالدعاء و التضرع ج ۲/ص ۱۰۰].

* ۱۴ الدّنیا بالمال...:

زندگانی دنیا بر مال استوار است، و سعادت آخرت به اعمال نیک بازبسته است، بار خداوندا، ما را به انجام اعمالی که مایهٔ خشنودی تست و تو آنها را می‌پسندی موفّق بدارا

باب دهم

*** ۱ اول تعظیم... دوّم شفقت...:**

اشاره است به‌حدیث: [قال رسول‌الله(ص) التعظیم لامرالله والشفقة علی خلق‌الله]. رک توضیح * ۷۲ باب ۶.

*** ۲ بالعدل قامت‌السموات والارض:**

آسمانها و زمین نیز به‌عدل و اعتدال، راست ایستاده‌اند. حدیث‌نبوی است. رک مقتبس‌الاثرج ۷، ص ۸۰.

*** ۳ اعلی‌الممالک:**

بلندپایه‌ترین و والاترین مملکت‌ها، آنهاست که بر نیزه استوار شده باشند (به‌زور شمشیر فتح شده و اداره شود).

صدر بیتی است از متنبّی و مصراع دوم [والطّعنُ عند محبیهنَّ کالقُبلِ] است (نیزه زدن و رزم‌آوری بنزد دوستداران کشورها، مانند بوسه است).

*** ۴ و انک لعلی خُلُق عظیم:**

بی‌گمان که تو بر خوی گرامی و عظیمی هستی.

آیه ۴ــ قلم.

*** ۵ أطلبوا الخیر:**

نیکویی را نزد نیکورویان بجویید.

حدیث است. رک: ص ۳۷۸ ترک‌الاطناب.

*** ۶ و زاده بسطة...:**

خداوند او (طالوت) را در نیروی دانش و تن فزونی بخشیده است.

بخشی است از آیه ۲۴۷ ــ بقره.

*** ۷ المؤمنون عند شروطهم...:**

رک توضیح * ۵۱ــ باب چهارم.

*** ۸ فالملک یدوم...:**

مملکت با پایداری اسباب دادگری و برپا داشتن مراسم شریعت دوام می‌یابد.

*** ۹ کلکم راعٍ...:**

این حدیث به‌نقل از مسانید معتبر در «احادیث مثنوی ص ۹۹ــ ۱۰۰» آمده:

الا کلکم راعٍ و کلکم مسؤول عن رعیّتِهِ...:

نیز رک ص ۱۰۳ ترک‌الاطناب.

*** ۱۰ أتَدْرون...:**

آیا می‌دانید کریم فرزند کریم فرزند کریم چه کسی است؟

*** ۱۱ وصیّت کرد مرقد مرا به‌مشهد اجدادم برید:**

اشاره است به‌اینکه یوسف صدیق وقتی به‌عزیزی مصر رسیده بود، چون در همان سرزمین وفات یافت، هنگام رحلت وصیّت کرد که مرا در خاک بنی‌اسرائیل دفن کنند و گور یوسف همچنان در مصر مانده بود تا هنگامی که موسی با بنی‌اسرائیل از مصر به‌سوی ارض موعود خارج می‌شد [پس خدا موسی را فرمود تا بنی‌اسرائیل را بیرون برد، موسی هنگام رفتن در جستجوی جسد یوسف‌بن یعقوب برآمد تا آن را برحسب وصیّت یوسف به‌بنی‌اسرائیل، با خود ببرد][1] و به دلالت عجوزهٔ کهن‌سالی تابوت صدیق را از رود نیل پیدا کردند.[2]

*** ۱۲ لَمْ تکونوا بالغیه...:**

شما نمی‌توانستید به‌آن [شهرها ـ همراه با بارهای سنگین‌تان] برسید مگر با مشقت تن ها.

بخشی است از آیه ۷ــ نحل.

*** ۱۳ لا یُقْبَلُ منها...:**

شفاعتی از هیچ نفسی پذیرفته نمی‌شود و هیچ عوضی هم از او گرفته نشود.

بخشی است از آیهٔ ۴۸ــ بقره.

*** ۱۴ قصهٔ عمر، و اهمال او در عمارت یک پل از سواد بغداد و پای گوسفند پیرزنی...:**

چنانکه قبلاً نیز تذکر داده شد بغداد در عهد عمر هنوز ساخته نشده بود و بنای آن شهر مربوط به‌عصر منصور است و سال ۱۴۵. بنابراین اگر این عبارت را حمل بر خطای مؤلف نکنیم ناگزیر تسامحاً نوشته، یعنی آبادیهایی که در اطراف بغداد فعلی بوده...

ناگفته نگذاریم که این خطا یا تسامح را پیش از مؤلف دستورالوزارة، خواجه‌نظام‌ـ

۱ و ۲. رک قصص‌الانبیاء ابواسحق نیشابوری.

الملک در سیاستنامه خود مرتکب شده آنجا که گوید: [گویند که عبدالله‌بن عمربن‌الخطّاب رضی‌الله عنهما بوقت بیرون شدن پدرش از این جهان پرسید که «ای پدر ترا کجا و کی بینم؟» گفت «بدان جهان». گفت زودتر می‌خواهم. گفت شب اول یا شب دوم یا شب سیم مرا در خواب بینی. دوازده سال برآمد که او را در خواب ندید. پس یک‌شب او را بخواب دید. گفت: «یا پدر نگفته بودی که از پس سه شب ترا بینم؟» گفت «ای پسر مشغول بودم که در سواد بغداد پُلی ویران شده بود وگماشتگان تیمار آبادان کردن آن نداشته بودند. گوسفندی را بر آن پُل دست به‌سوراخی فروشد و بشکست، تا اکنون جواب آن می‌دادم». سیاستنامه. تصحیح هیوبرت دارک. ص ۱۸.

*** ۱۵ وکم مثلها...:**

رک * ۱۸ باب چهارم.

*** ۱۶ لا یُقبل منه...:**

[در تنبیه و جریمهٔ او] نه از آن منصرف شوند و نه بمساوی آن [صد چوب] ده‌هزار دینارسرخ را بپذیرند.

و فی‌الحدیث: لایقبل منه صرفاً ولا عدلاً، ای توبة ولا فدیة، او لانافلة ولا فریضةً (متن‌اللغة).

*** ۱۷ السعیدُ...:**

رک توضیح * ۳۹ باب چهارم.

*** ۱۸ وجزاء سیّئةٍ:**

رک توضیح * ۸۳ باب پنجم.

*** ۱۹ منْ نظر فی‌العواقب...:**

هرکس در پایان کارها بنگرد [و عاقبت‌اندیش باشد] از سختیها و نامرادیها آسوده می‌ماند.

*** ۲۰ فلکلّ علقٍ یومٌ...:**

هر متاع نفیسی را روزگاری است و هر قومی را ابزار و آلتی.

فهرست اعلام

لغات و ترکیبات

اشخاص و اقوام

جایها

دیگر نامها

فهرست آیات

احادیث و امثال

ابیات عربی

(به ترتیب حروف پایانی ابیات)